

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232890

UNIVERSAL
LIBRARY

بعون صناع ملین کا فضل خلق میں ورنہ

الحمد لله والمنه که این گنجینه اسرار و این آئینه انوار که هم سامنی هم پیش



است به نیروی طلسم سازی و کس طرازی نگارندگان مطبع بارشانی

در حقیقت می نشی نوشتور طبع من مقبول طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته وآثاره

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته وآثاره



الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته وآثاره

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلاله
وآياته وآثاره



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي فرض علينا حج بئته الحرام وعلنا جزائل فضائل المشاعر والمقام والمحققين
من عباده وقائق حقائق الاحكام وانبا بهم باسرار الادام والنواهي وسرر شعائر
الاسلام واصلوة والسلام على قبلته اعيان الوجود وكعبة اركان الوجود عذرية علم الامم
مسيقات حرم الافتخار رسولنا الذي خصصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن
والديار وشرفت طيبته لطيبته بنوره تشريفاً تحيرت حين ادراكه العقول والالطاف
وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار ما بعد فنده رساله عجله من شجاعت الجاه
والضلالة في بيان حكم احكام الحج والكتاة واتيان بعض الحج ومبناه سببها بغايت السعوى
بحج المبرور وتبها على تسعة ابواب مستمسكاً بفضل الله الملك لو باب الله الى التوفيق
وبيده ازمته لتحقيق ثم اني اهدتها الى حضرة الرئيس الانحر والهام الاشهر ذي الخصائل

الرضیة الشامل المرتبة کلیل ہامۃ الاعالی جامع المفاخر والمعالی عمدة الاماجد والاشیاء
خلاصۃ الافانم والاطیاب محب العلوم واربابها معز الفضائل واصحابها زکی الذی
ملکی الصفات معین الکلمات مبین الجمالات اعز الحسب غر النسب وفر العلم اوفر الحکم
اصبح الخلق اعذب الخلق اور الندی غص النندی یمنیہ محسن باوجود و جبینہ منیع
سیاہم فی وجہہم من اثر السجود راحۃ لراحۃ کل بال و کفہ کف کل مال شمس فضل لا یغیر
الافول و بدر تم لیس للانحاق الیہ وصول الغائص فی بحار العلوم کلما والساج فی
زجج الکلمات جملہا علت مدارجہ العظیمة علی ہام الشریا و سمت اخلاقہ الکریمیۃ باخواس
المنیفة العاطرة الریازری بنشر خلقہ الازہار و فاق بعرف سجدۃ المسک و العزاز
سمار المجد و المفاخر مد ار فلک لغزو الما اثر الکریم ابن الکریم ابجد الفخیم حائر انواع
السعادة و السیادة مولانا سلطان رحیم الدین شاہنشاہ لازل بابہ العالی مستلما
لاولی الالباب و جنبہ المتعالی قبلۃ للرجال و الركاب لا یرج وجودہ الشریف بانحیر
قرینا و للدين محینا و یرحم اللہ عبد اقل آمینا اللہم جعل ہذہ الاوراق مقبولة الاسماع
والاحداق و ادم بھا ذکر من تحتھا ہدیۃ الی ندوتہ الندیۃ فانک عفوکیم بکثرت رحیم

الباب الاول

وہستی ست کہ مخالفان بخیر از مغر حقیقت اعترضا بر شک ج دارند و اعمال و فعال
مختصہ اش را بر عیونات بیجا و منطونات نار و ابر مجمل سو فرود دارند و گویند کہ متبعان طریقہ
اسلامیہ کہ مدعی کمال عقل و توحید بودہ جملہ دینیات خود را از شوائب شرک و معائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور ننوده اند در نسک حج افعال ایشان سر هر
 خلاف و عاوی و اقوال ایشان مینماید و هرگز مبرا از شوائب معائب بنظر در نمی آید
 غرض که اعتراضات مشعر بابطال و استقباح نسک حج را که رکنی است از ارکان اربعه اسلامی
 بعنوان بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن مموهات نامقام
 غریقی بجه حیرت مانده اند کوششی فکرت را جز در بحر سیاه و ساوس و اوهام نرانده هر چند
 اول دلیلی که جهت دریافت حقیقت و استحسان حج کافی و براس رفع غشاوه شکوک
 و شبهات از خواطر حق پسندان بسند و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام بهین و دوسه
 حرف تمام است که چون اصل مسلم حج حکمی است از احکام قرآن مجید و فرقان حمید
 اندر صورت ادله و برهینی که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست ادله و براین اثبات
 حقیقت و استحسان حج نیز زمانست و هویداست که اول ثبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید
 بیرونست از احصای تحریر و مشخوشت بدان برادران کتب فائز و طوایم از جمله است
 عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی قل لئن جمعت الانس و الجن
 علی ان یا توئیل هذا القرآن لایاتون بشک و لو کان بعضهم نظیرا و این مجبزه
 قرآن شریف آنچنان ظاهراً و باهرست که غائله شک و شائبه را بر ابدان راهیست
 بیانش آنکه از عمد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران قرآن در
 و ابطال آن نکرده و کدام مرتبه جد و جدست که اندرین فکر و تدبیر از کین قوه فعل
 آوردند تا آنکه درین حیص و حصی صد ها کتب و اسفار طیار شد و صد هزار بار نگاهه بآمو

و پیکار گرم گردید و نوبت بسفک مای هزاران هزار رسید پس چون هویت که سنگین
 بنهی دست از معارضه قرآن نداشته اند و در دو ابطالش دقیقه از دقائق می
 و تدبیر نگذاشته فرامان سائر منکران از ایتان مثل قرآن دلالت صریح دارد
 بر آنکه آوردن مثل قرآن هرگز مقدور و مشرب و کار عقل و نظریست و الا ممکن نبود
 که از هزاران فصیحی بلند نام و بلندای ملک لکلام و مصالح و ادبای یگانه و عربی
 متفرد زمانه که قرن بعد قرن در منکران گذشته و کمال طلاقت و ذلاقت و زبان دانی
 و جاد و بیانی با شمه آفاق گشته اند و قرآنی و قطره افشانی یک تن هم اندرین کار کارگر
 نه افتادی و عقده این مدعی ممتنع سمل نما بناخن تدبیر احدی ازین جمیع کثیر و غمغیر
 نکشادی خاصه و فیکه از جمله منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوطنان
 تصنیف قصائد و خطب یاده تر موله این کار بوده و داعهای این سودا بیش از همه
 بدل حسرت منزل خود جهم نموده اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمه
 بشریه ایشان و دواعی مذکوره نیست اول امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان
 و تحقیق حقیقت آن دو مکنذب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تخص مجبول
 مجبول افتاده است و هم مکنذب اهل خلاف و تعمیر ارباب انحراف از مقتضیات
 فطریه اوست سوم خواهش مقاومت با اقران و امثال و معاصران همی کمال
 چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیرا که حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمد
 مرادات نفس است پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت و جالیکه قصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لایسما حینیکه بانگ محمدی نیز از طرف ایشان بگوش
 درآید بلکه بار بار تسبیح صماخ کرده و خجالتها و ملائمتها افزاید ششم یقین متع بسیار از امر
 و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صد پانزده و ده فتن صورت گرفته که هر یک
 بذیل نفوس خود را اندرین راه واجب لازم و فرض و متمم شمرده اند و مقصود رفع مذمت
 عجز از قوم خود و شتم دفع شتمت اعدا و ملامت آنها از خود و از ایشان لشتم نصرت
 دین خود و دین آبای خود و شتم تحصیل غایت شهرت و ناموری و غلبه بر دشمنان و شتم
 دل سایر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان را بدست کشیدن و شکست دادن
 خود کردن و دوازدهم بازداشتن خلق از طریق که برعمم نمک آن محل غایت بدست
 خلاف هدایت است سیزدهم حرست جان و مال و اهل و عیال بلکه ربانیدان جمله
 قوم خود از وبال و نکال چه پز ظاهر است که این همه جنگ و کارزار که از رگ بگذرد
 و انکار قرآن بطور آمده و موجب وقوع قتل و اسروند و دیگر انواع آفات و عاهات
 و فتن و فسادات شده بیک آوردن مثل سورۃ یا حدیثی ازین کلام بدست نظام
 منفع شدن میتوانست زیرا که مقتضای فرای و ان استم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
 فاتوب سورۃ من شک و فرمای صدق انتمای غلیظا بعدیث الشایه کذب قرآن و ابطال
 جمله عاوی آنرا مطلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقیین
 که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بکلمه اینهمه دواعی موجب درویشی
 مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جدا این کار فحاشا محتمل

و اعتبار است تا کام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بدروه
 علیای درک انجده عا بما ناکه و رای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی ملتی دیگر مقبول
 و مقبول کل و نظری تواند شد و نیز علم جرات در معرکه تیغ و سنان افرختن و شپشت
 بقایه قلم و زبان انداختن دلیل قاطع است بر آنکه منکران قرآن را آوردن مثل
 قصه سوره یا که مدثی از قرآن شکل ترا تلقی اضاعت نفوس و اموال و هر و نب
 اهل و خیال و قبول و اختیار و گیران و بال و کمال می باشد و باید دانست که تقسیم
 سخن در قرآن باعتبار کمال شمس است و بلاغت آن بنا بر آنچه قاضی عیاض علیه السلام
 در تفسیر خود بهفت هزار تفسیر است چه تمام قرآن بهفت هزار و هفتصد و شصت و سه
 کوشه که فهرست و آوردن مثل هر شکلی از آن خارج است از حیز امکان پس
 مخالفان قرآن که از کینار و دویست و نود و پنج سال کمر محاربه و رد و ابطال بسته اند
 نمی هاست که ازین بهفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا این دم
 آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینیه طاهره با مسود
 در قرآن شریف با بجا تکرار بلکه کمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از این
 مثل ننماید از تصدی اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و ماده غیرت انیمه مدعیان
 فصاحت و ساقان مضار برعت بی اختیار بجزکت و بیجان دراید و چون انیمه را
 نیکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قرآن در طلب مثل چنانکه در عهد نخست جو
 تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور

استمراریست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود
 طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع
 نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام بمرور قتی قرآن خوانند بتلاوت آیات طلب مثل
 هر دم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطریق و تکرار
 و تذکیر این معجزه قاهره می نماید هر یکی شدت طلب تقاضای مثل را بر منکران روز بروز
 بلکه و مبدم زیاده ترمی افزاید و منکران دم از جواب فرو بسته آنچنان کمیج سکوت
 و زادی صمت نشسته اند که با وصف فرط اشتها و وقوع بار بار مبالغه و اصرار و بحث
 و تکرار و بانگ زدن مساویان دین اسلام بجهر جوار و دیار و بجهر کوچ و بازار و گوئی
 تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغل و خروش بگوش هوش این مجیران
 تجا بل گوش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیه فأتوا بسورة من مثله
 و ادعوا شهداءکم و امثال آن را ندیده و نشنیده در دیگر امور بجا میکنند و ازین باب گاهی
 حرف نزد پس این سکوت و صمت منکران در میان مثل قرآن بقصور اختیار
 ایشانست چه پیدا است که ایشان اندرین باب جد را بنهایت حد رسانیده اند و با
 قوت بشری را در ابطال و رد صرف کرده اند که دام عمد است که منکران در آن بتالیف
 کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث بمسوطه رد و ابطال آن نپرداختند و از جنس
 ایرادات را متوجه بآن نساختند اگر چه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات متضرعان بقابل
 قرآن مانند دام گسست که بر او غنقا گسترند با بشار چشم خفاش است که با عینه و اگر

پیش مهر و خشان بر ند اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه ورود و ابطال
قرآن مصروف داشته و هیچ از وجود عقلیه رو و قبح نگذاشته اند لذا هیچ وجهی و طریق
از وجود احتمالی و طرق ممکنه خیالی و رد و ابطال نیست که مکتب مقرر خان یافته نشود و الا وجه
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و داعیه زبان آوریم با سر مه بگو کشیده اند و
طرفه تر اینکه با همه تسلیل و تبیل از طرف خداوند جلجل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بسببه
محدود فرموده و تالیف آنرا تجویز از بعضی اشخاص یا تبعیین در زمانی خاص طلب نمود
یعنی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار با اجتماع و اتفاق جمله اعموان و انصا
داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و مجبور شدند که باینیم
گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگه دیده و نه در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب
استقرار و اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عباد
مقدار دوسه آیت هم ترتیب میداد لاجرا معاندان کمال او عا و افتخار و اوج شتبارش
میدادند و متداول میکردند و در معارضه بالمثل هر جاسندش می آوردند و خدا اکرام
اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای دینش
آگاه است هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نیست عقلداران از آنکه ایشان
مثل قرآن را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف و انکارند
پس اگر کسی از ایشان بانکار این مجوز قرآن پیش آید باید که مثل افسر سوره
یا کتبه دینی از ان بیار و بگوید و اگر گفت آید که طلب مثل از منکران خلاف داب

متناظر است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر کجایش آنکه هر که منکر
 اعجاز قرآنست گویا مدعی قدرت بر آیتان مثل آنست پس برین ادعای ضمنی ملکیست
 از مدعی مذکور ضرورتاً و از جمله دلائل قرآنست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف
 که موجب عده صادق و آتایان نزلنا ان ذکر و اناله کافظون جلوه گر شد با آنکه از معاندان
 قرآن هزاران هزار مردم بر تبه عالم حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و دیانت
 و کمال و دبیریه و سیاست رسیدند و نگذشت تحریف قرآن کمال آیتنای ایشان بود
 و نیز با آنکه نزول آیه صیانت در وقت به اسلام کمال قوت و قوت و قوت و قوت و قوت
 و مخالفان در آنوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت جمعیت حاصل و قوت
 و قطع نظر از آنکه کمر عناد و فساد چیست بر لبسته هر دم در کین نهشته بودند و دعای حفظ
 و صیانت قرآن شریف مزید تحریف کمال ترغیب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما تغییر
 و تحریف یک لفظ هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به نیزید و تنقیص او
 حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز بر کسی نهشت و از عدم امکان تغییر و تحریف
 با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلاح محال بلکه متضمن هیچگونه دقت و اشکال
 بنظر نمی آید صدق و عده حضرت ملک عظام و حقیقت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر
 و با هر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه نیابند و هر
 نسخه بای قدیم یا جدید قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف ظاهر و تبدیل
 لفظی از الفاظ مترادف هم و هیچیک نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

و علی سبیل الاجماع و التواتر بیانیه ثبوت در آمد و هما نقدر در جمله مصاحف موجود است
 درین مدت صد سال تغییر یک سر بود و آن نه افتاده و هیچگونه فرقی و اختلافی
 رونداوه است و درینجا شبهات چند وارد میگردد و اول آنکه صیانت از تغییر و
 تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از خصائص قرآن شریف
 نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود و متداول است
 که نسخ آن تغایر و تخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل
 بعضی روایت و القای مترادف در بعضی جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجای
 یا مقلبهم و یحیی و میمکنه و مقتضای نسخ خراف موقوف مثبت صح نوشت باشند
 برین قدر تفاوت حکم مخالف گردد یعنی شود و کسی بگوید که نسخهای فاضل یا شفا
 مثلاً بسبب این قسم تفاوت و تخالف باهم متضاد است بلکه آنجه نسخ را قانون
 و شفا خوانند و شفی و اسد خوانند و ظاهر همین است که برین قدر تفاوت و تخالف
 بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید بنا و چه اختلافی که معنی و مزیل اصل مضمون
 کلام نباشد مایعبار به نبود و دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهواً سخنان بعضی اغلاط را
 می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ و تصحیح بکار نرود آن اغلاط اقلام ناخین محمود منفع نمیشود
 پس در بسا نسخ غیر صحیح الاغلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است و در بعضی
 دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت در آن نامقام و مورد و درین
 کلام میناید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین مجسم نمودند

چند تا نسخ بترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر با اتفاق جمله از ان همه ترتیب های مختلفه
فقط یک ترتیب یاقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یا حضرت
جامعان قرآن رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس
مندیج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت
يقال فحدثت آية من الاحزاب حين نسخنا المصحف وقد كنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول بها فالتمسنا ما فوجدنا ما مع خزيمة ابن الثابت الانصاري من المومنين بحال
صدقوا ما عاهدوا الله عليه فالتمسنا ما في المصحف رواه البخاري پس اگر قرآن شریف
محفوظ از تغییر و تحریف است این مخالف ترتیبات در انوقت چرا بقرآن راه یافت
و ظهور نقص یک آیه در ان چنانکه مذکور شد منشاء احتمال است که شاید چنانکه آن یک آیه
وقت جمع کردن از اندارج باقی مانده بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور
نقص یک آیه رافع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبهات
می باید شنید اما شبهه اول پس جوابش بدانکه آنچه گفته شد که در دیگر کتب متداوله
و برای تفاوت لا یعبأ به بعضی الفاظ مترادف دیگر هیچ تغایر و مخالف و زیادت
و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بر ان کتب در نفس صیانت ثابت نباشد
غلط محض است زیرا که در کتب متداوله و رای تفاوت الفاظ مترادف که از حد و عدد
و گذشته است دیگر انواع اختلافات موجب تغایر مبانی و مخالف معانی و زیادت
و نقصان نیز جایجا موجود است چنانچه شرح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت

و نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ تغایره را اکثرها در شرح بیان نموده اند
قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف تنزه تام داشته است از بهر ازان تفاسیر قرآن
در یکی هم اختلاف نسخه در پیچ جانند کونست علاوه برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر
فرق بسیارست زیرا که اکثر کتب متداوله پیشی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه است
و ظاهراست که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را کمتر بود و بادی نقصان مایل اند قانع
آن نکن میباشند و نیز در هر فن صد ها کتب مولف شده است مسائل یک فن و یک کتاب
در صد کتاب موجودست و معین بودن هر یکی از ازان در رفع و ازاله اغلاط لفظیه و تغایر
و اختلافات معنویه یکدیگر را بلباده ظاهر و نیز مطالعان و مستغلان کتب متداوله دیگر
بمطالعات و مستغلان قرآن زیاده از صد چند و هنر اچند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص بخند
از مذاهب ندارد و جمله طلبه علوم از هر مذاهب ملت که باشند روی توجیه بان آورند
و تعلیم و تعلم و تفهیم و تنقیح آن کوششها بکار بندند بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه
عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد و معذرا حای و ششماست بر احکام مختصه شرعیه
که دست عقل ظاهر از درک اکثری از ازان کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص حکایات
فرون بعیده ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت
خالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجمعه فرق
دیگر خیلی کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر پیش از پیش موجودست
و قرآن شریف این قسم اسباب صیانت ندارد و در نیصورت اگر در کتب متداوله

دیگر ظهور نیانت زیاده تراز قرآن صورت میگرفت هیچ عجب نبود عجب تر آنست
 که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداد له از وقوع تغایر و تخالف منظمی
 و معنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب
 اینچنان مصون و مامون است که هیچ کتابی در جهان مثل آن بنظر ناظران نگزشته
 در ای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینی است که حفظ آن از دست تحریف و تحریف
 مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب
 مردم را مساوات مبنی باشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و تبصیر
 بیا حاصل پردازند و از اینجا است که هیچ کتابی نمماند فرقان مبین منزه از اختلاف
 و تغیر و تحریف اهل خلاف نمانده است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف مخالف
 قرآن شریف است و بس آری: آفاقا گردیده ام مهربان و رزیده ام به بسیار
 خوبان دیده ام لیکن توحیری دیگر: و اگر ازین بهم ترقی نمایم توانیم گفت
 که بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلاف ثابت
 کرده شوند تا هم عدم تغیر و تحریف قرآن از معجزات مبنی آن شمرده خواهد شد زیرا که
 قبل از وقوع واقعه دعوی حفظ و صیانت از خصائص همین کتاب مستطاب است
 و دیگر کتابی این دعوی نموده تا مخالفان بالضرورة بجا و تکذیبش روند و آماده
 تحریفش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفان را
 باعث قوی بر تغیر و تحریف و تنقیص و ترزیدوی افتاده است و بناشیمه احدی را

مجااز از کمالش دست نداده با جمله جمله کتب دینیه بیرون نخواستند بود از یکدیگر دعوی نظا
وصیانت با خود دارند یانه و بتقدیر اول صداقت این دعوی در امضا ظاهر شده است
یانه پس از نیمه اقسام متصف با عجز از مذکور نخواهد شد الا قسم واحد یعنی آنچه صیانت آن
مسبق بدعوی گردیده و دعوی آن مقرون بصیانت بطور رسیده باشد دیگر آنکه قسم
صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی است و بموجب و عند
صادقه او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله
و عقلیه و شرعی و دینیه و غیر دینیه یافته نمی شود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع
اغلاط و اختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم در برابر سال
واقع نگردد و بالفرض اگر بسو کتاب ناسخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد و مانند حرکت
اتفاقیه غیر طبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد و ضریح
بخط و صحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزار ان نسخه با نوشته شود و در هر نسخه جا با
بمقتضای بشریت اغلاط نو بنوا قلم بر آید و قوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیح را در ادنی
حرف و حرکت هم غلط نگرداند و اصل آن نسخه صحیح با وصف مرور از من و دهور و کثرت
نقول و انقلابات نامحسوس بلا تفاوت سر مو بر صورت اولی و حد حقیقی خود باقی ماند
سوی قرآن شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دایره و بهم و خیالست قرآن شریف
البته باینهمه با بعضی با انصاف دارد و طرفه تر آنکه نظم قرآن مستلزم اوزان شعریه نیست
و ظاهر است که دایره تحریف و تغیر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بنظوم و اسرار تریب

سجداد عمد آئینه و صنعت طبع بهم بر نه آمده بود تا تصحیم و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار
 نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین با عنایت طبع در ابقای آن نسخه مصحح و قفا
 بعد قرن که ششامی نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت بهم بعد آن حضرت درین
 امیه بطور ندرت بود و از اصحاب ولی الالباب کمتر کسی بآن اشتغال میفرمود پس
 با وجود این همه موانع و اندام مواد و اسباب ظهور این قسم صیانت سخت غریب و از
 اعجاب عاجب است و بالبداهه ظاهر که این حفظ و صیانت مخالف اسباب محض
 از اعجازات حضرت رب الارباب است ثاماً شبه دوم معنی آنچه گفته شده که در نسخ غیر
 قرآن نیز بعضی جا تصحیف یا دیده میشود و جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو گشت
 تفاوت و تخالف در نسخه اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع
 تفاوت و تخالف نسخه اصلیه قرآن آنست که نسخه محققه و مصححه آن که جمله حفاظ و قرا و علما
 آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن
 نسخه در صد و حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیه مقام و دیگر را تبه خوانان قرآن
 از خواص عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححه الاغلاط و هم در صد ها کتب تفکیک
 و قرات و رسم و رموز و غیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشهور است
 و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتها دارد و اتفاق ثبوتش بنوعیست
 که هر هر حرف و حرکت آن بحد توان ترا و اجماع رسیده است پس سواقی قرآن شریف
 هیچ کتابی بجام نیست که هر هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغیر هر

از آن رو نموده باشد اما شبه سوم یعنی وقوع تخالف ترتیبات و ظهور نفس یک
پس جوابش آنست که ترتیب آیات بر یک سوره بالا جماع توقیف و اقم شده است
درین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در شتوه المعات و دیگر کتب مذکور است
که چون جبریل علیه السلام آیتی از آیات بحوالی یا باقتضای واقع و عانی
می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنهاند و نیز قرأت سوره
در نماز و تعلیم آنها بجهانیه کرام از آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیر
ثابت است و جبریل علیه السلام هر سال در رمضان کیبا تمام قرآن بجهن
ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطریق مدرست میخواند و در سالی
که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند و بار آور و کذا فی
ترجمه مشکوٰۃ فاما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سورت که وقع شده است
بناشی صحیح مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی از آن گردید
و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بطور رسیده و ظاهر است که اختلاف ترتیب
نفس سور منافی حیانت قرآن از تغیر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست
معذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود و وقوع تغایر
و تخالف در میان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن
و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن نیز در همین ترتیب بشهر
روداده نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

او سبحانه که وعده صیانت در آیه وافی الهدایه انا له لحافظون فرموده است معنیش اینست
 که ما قرآن را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم و مستحفل صیانت بهیئت وحدانی جمع
 و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر است که قرآن شریف بجمع و ترتیب خاص فیه واحد
 نازل شده بلکه شطر شطر تدیج و مرار در چند سال بمقتضای هر واقعه و جواب هر سوال
 فرود آمده و ازین بجاست که او سبحانه درین آیه لفظ نزلا فرموده نه انزلنا چه تنزیل در
 عرب لالت بر مروج و تدیج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی که منتشر
 پاره پاره بطالبان داده شود و مجموع و بدون بطور کتاب نبود شکل و دشوار میباشد
 خاصه و قتی که حاسدان و مخالفان بصدد اطلاق و تحریفش باشند اندر فرموده انا له
 لحافظون یعنی محافظت این کلام که پاره پاره منتشر فرستاده ایم خواهیم فرمود و از
 دست مخالفان آنرا ضائع شدن نتوانیم داد و هیچگونه تبدل و تزئید و تنقیص
 در آن نخواهد افتاد پس ایضای این وعده صادق الهیه بدین وجه پرتو ظهور افکنده
 که اول اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سوره را در احوال
 صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه منتشر در عصب و رخاف و رقاع جای سوره سوره
 بقید کتابت هم در آورند چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیکو دلالت میکند
 برین معنی جاییکه بیان فرموده است جم کردن قرآن را از عصب و رخاف و رقاع و کتابت
 مردان و نیز عارث محاسبی رحمه الله علیه در فهم السنن گفته است که کتابت قرآن
 مستحدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بوده در رقاع

یعنی پارهای پوست یا کاغذ را بعد از قرائت زمان نبوت علی صاحبها الصلوٰه والسلام صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین با هم مشورت فرموده آن جمله سو مرتفعه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبیل تو اتر و واج و اشتعار یافته ازان زمان تا این وقت باقیست تفاوت سرمودران حادث نشده و چون این جمع و ترتیب نقل و کتابت فعل بشری است و قویم تغایر و تخالف در انهای آن یا ظهور نقص آیتی در آن منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چه اصل قرآن بجا نیکه قبل از اراده ترتیب محفوظ و مصون بوده در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان محفوظ و مصون ماند غایت ما فی الباب آنکه آیه مذکوره در انوقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفته بود بلکه اگر نیکو تامل بکار رود آن آیه صیانت مایه از یاد ایشان هم نرفته بود چنانچه عبارت

فقد آتیت من الاحزاب حين نسخنا المصحف قد كنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقربها فالتفتنا باصرهم دلالت دارد بر آنکه از یاد رفتنش بسبیل ذمول بوده نه بطریق نسیان غرضکه ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمیع و ترتیب حضرات جامعان قرآن و بعد اتمام ترتیب هرگاه مابین این نسخ و جامع منقول و الواح ناطقه منقول عنها که در صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر نقص و تصحیح و تنقیح کرده آمدان نقص از نفس ترتیب ایشان هم مندرج شد و اگر درین نسخ مرتبه که بدو آسانتر بجا میسر است اشکال خود رسیده است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در اندراج آیه مذکوره رود داده بمقتور قوت بشریه حضرات جامعان قرآن بوده نه نقصان اصل

قرآن و وقوع این تحاد و تاخیر و تمیل بعد از تقصیر از حضرات جامعان قرآن باینکه
 که در وقت نقل و کتابت یک نخط یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت
 مقابله آن را از پس نبویسد و تصحیح نسخ منقوله پردازد و نقصانش را دفع سازد و لذا در نقیصه
 تاخیر و تقصیر که فصل بشری را از ان گزیر نباشد متوجه شدن نقص نقصن نسخه منقول بهر کس متوجه
 و نبوی سر او را قبول نمی تواند شد حاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بنویس
 و عده صادق بهر سببی و دوجویی که خواست حرام است فرمود اول بعد و حضرات اصحاب
 اولی الامالباب مصون و مخزون و دشت بعد از ان سببی دیگر بجهت حفظ و حرمتش بپشت
 و جمع آوری جمله سور و آیاتش را بیکجا در دل صحابه کرام ریخت بلکه اگر بنظر غور و تامل
 نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است
 و مقرر همیشه در پنهان همین الواح صدور مومنان است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا
 بهر آن که حفاظ قرآن و عالمان علوم آن قرنا بعد قرن پیدا کرد و دیدند و سائل و معدا
 سلسله حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبیل توالی و تواتر واقع شدند و آنچه مابین
 الدفتین مرقوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور است تا در وقت
 اشتباه و التباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش ذہول و اشتباه را که احیاناً در عالم
 بشریت سر میزند از صفحه خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان
 و عوام نفع تمام میباشد پس قرآن منزل هم بسلسله الواح ناطقه صدور و هم بسبیل تواتر
 و توالی نسخ صامه یعنی مجلدات مکتوبه نامحور محفوظ و محروس از هر گونه قصور و فساد بوده است

نقصان یحرفی یا حرکتی در هیچ زمانی قبول نکرده و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان
در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمیع ترتیب نسبت قبیل آن زیاده تر بود زیرا که
عرضه عدم جمع و ترتیب نسبت برمان جمع و ترتیب اقل قلیست محمد از ورتق و سلام
بعد برکات مهد صحابه کرام بجای رسیده بود که در حرمین شریفین نامی از مشرکین
و اهل خلاف باقی نماند و جمله اهل یقین دل داده اعانت اسلام بودند و درین کار
هر دم بجان کوششهای نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل قلیل است
با همه ارتفاع موانع و اجتماع هر گونه مواد و اسباب در آن ملک چندان دشوار نبود
بخلاف از منتهی دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه که مبتدیان
و اهل هوا و اصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیاده تر شدند و بمقابله
صعب که در عهد صحابه کرام با اهل فارس و مصر و روم و شام و دیگر بلاد دور دست
واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یک بیکزار رسید و همت و مصروفیتی که
صحابه کرام را رضی الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلائی کلمه الحق بود بعد
ایشان عشره عشیر آن در دیگران نماند و باین همه نسخهای قرآن شریف در دیگر بلاد
بلاد و امصار و اطراف و اقطار که موطن و مسکن اهل انکار بود کمال رواج و انتشار
یافته و انقسام و انتشار یافته بود و ظاهر است که در آن بلاد منکران را بسبب کثرت
و جمعیت حیل و تدابیر تحریف و تغییر بسبب وسوسه و غیر وقت پذیر بود لیکن با وصف هجوم
اینجمله اسباب برده و خرابی و زندقه زمان کثیر بل اکثر که یکزار و دویست و هشتاد و سیال

از محمد بمرت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰۃ والسلام منقشی شده است نقصان ادنی حرف و حرکت
نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده این وقت را با نسخه امام و دیگر نسخه های آن عهد
فرخ فرجام مقابل سازند یا با اصل نسخه قرآن که بموجب و آیات متواتره صحیح مثبت
گردیده است تطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف و حرکت بهم نتوانند یافت پس
اکمل وجوه صیانت قرآن که اهل اسلام بدان نازند و بطریق ادعا و افتخار شش
مذکور سازند صیانت و وقت بداء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض عهد صحابه کرام
و تابعین عظام و تبعه تابعین عالیه تمام زیرا که در اول دین اسلام ضنفی تمام داشت
نقطه حکم دانه بود که در ریش کاشته باشند و اضاعت و تخرش با دنی سببی ممکن باشد

فاما بعد زمانی چون از آن دانه درختی پیدا شد و آن درخت بمقتضای کثره سریع الخارج

شطاه قازره فاستغلا فاستوی علی سوقه معجب لمرام رفته رفته سر بلندی و متوند بیانات

صیانت و خدمت آن درخت تناور نسبت بصیانت دانه و حر است اول زمانه چندان

وقت طلب نماند و بعد زمانی چون عهد اصحاب تابعین و تبعه تابعین منقرض شد

و حارسان آن درخت رخت از باغ جهان بر بستند و بانقضای موسم بهار اسلام

زراغ و زرع بجای زمزمه سبجان این چمن نشیستند و فاطحان آن شجر بار و

هزاران هزار بلکه زیاده از حد شمار از چار سو هجوم آوردند و در بیخ کنی متیش زنی با

قصوری نگر و دبا و صف و زید و نیمه باد های تند حوادث از صد ها سال شدت

و غیانی کمال با دنی برگی هم از آن شجر بار و رآسیبی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایه ناز و دلیل کامل اعجاز است بلکه اگر بغور بنگرند و سحانه و عده
صیانت این کلام نفیر نموده است مگر از دست مخالفان و باز مننه و اسکنه کثرت
و جمعیت شان نه از دست متعقدان و ناصران و ترقیخواهان دین اسلام و بعد از
و بلاد مملکت این معشره عالی مقام که خود نفس ترقی داد و اهل اسلام موجب صیانت
این کلام اعجاز نظام است و پس پس اهل ایفای وعده صیانت در عهود و دولت
مساندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قرآن
و انقضای زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود و نیست جواب هر شبهات مذکور
اما اعتراض نسخ و انسای بعضی آیات و ظهور اختلاف قراءات و لغات پیش قاجار
صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ فیض الهی که بسبب آن معاندان
دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهراً است که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن
وارد است ثبوت آن خود از کلام انیکلام حضرت ملک علام است نه از معاندان ناگام
و همچنین فرار از سبب مختلفه همه متواتر و ثابت اندکی شبهه و بر همه احکام قرآنیست از
صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال آن مترتب است و شک نیست که بطریق
که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بجهان طریق اختلافات قراءات
نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل القرآن علی سبعة احوال رواه
ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد
آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعة عرب یعنی تحت قریش

و طی و هوا زن و اهل مین و ثقیف و بذیل و بنی تمیم که مشهور بفضاحت اند بامرا لاهی
 و اذن آنحضرت بودند بتحریف محرفی سبش آن بوده که اول چون قرآن نازل شد
 بلغث قریش بود که لغت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هرگاه بر سائر عرب
 تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توسعه درین امر از حضرت رب امرت
 درخواست بموجب التماس آن حضرت امر شد که هر کس بلغث خود بخواند پس میخواندند
 همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسند
 و ببلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را
 موقوف فرمود بحجت مشاهد که اختلاف مردم بایکدیگر حتی که تکفیر بعضی و بعضی دیگر را
 آری چون جمله کارهای این عالم متضمن بر مصالح و اسبابست در ابتدای عهد اسلام
 توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین مبین و کثرت و جمعیت مسلمانان
 بخوبی تمام صورت لبست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بطور پیوست آن توسعه را
 که محض برای ضرورت و مصلحت روزی چند تجویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت
 موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع نمودن مانای آن بوده که استادیق
 در ابتدای تعلیم مبتدیان نظر بنادانی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری
 نسبت بحال ایشان روا ندارد و بارشقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان بر ایشان
 نافزاید و بادای حق تلفظ بعضی لغات مشکلا ایشان را معذور داشته برنجیکه از زبان
 ایشان برآید باید که تغافل و تعصم آن لغات از ایشان جز به تسهیل و تدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گرد و مذاق ایشان چاشنی
الفاظ و معانی در یابد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد از آن ایشانرا
معدور درین امر نه انکار و انکاحاصل مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنا بر ضرورت
و مبتنی بر کمال مصلحت بود بلکه اگر نفوذ یکنزد انقسم توسعه و تسهیل تا اینوقت محسوس
درین خصوص جاریست بکلی موقوف نشده لهذا کسیکه قدرت بر تمیز مخارج و ادای
آن ندارند و در صاد و سبب و ذوال و زوال و ضال و ضال و با امتیاز نموده بتلاوت
قرآن شریف لغات مغایر از لغات اصل قرات کنند حکم شرع شریف از ایشان برسان
تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قرات آن
در نماز نماند و از جمله دلائل قرآن است آنچه صاحب نقان فی علوم القرآن جمعا علیه
در بیان معنی آیه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیة اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه السلام
آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیة اختلافا کثیرا فاجاب بالاختلاف
لفظ مشترک بین معان و لیس لم او نفی اختلاف الناس فیة بل نفی الاختلاف عن
ذات القرآن یقال بهذا کلام متکلف ای لای شبه اوله آخره فی الفصاحة او هو مختلف
بعضه یدعوالی الدین و بعضه یدعوالی الدنیا او هو مختلف بالنظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه
بترجیع و بعضه علی اسلوب مخصوص فی اجزاء الله و بعضه علی اسلوب بخالفه و کلام الله عز
عن هذه الاختلافات فاز علی مناج و احد فی النظم مناسب وله و آخره و علی درجه و احد
فی غایة الفصاحة فلیس شتیل علی الغث و الرقیق و سوقی احمی و احد و هو دعوة الخلق فی الله

وصرح من الدنيا الى الدين وكلام الادميين يطرق اليه هذه الاختلافات اذ كلام اشعر
 والمترسلين اذ اقيس عليه وجدفيه اختلاف في منحنج النظر ثم اختلاف في درجات الفصاحة
 بل في اهل الفصاحة حتى يشتمل على الفث والسمين ولا تساوى رسالتان ولا قصيدتان
 بل تشتمل قصيدة على ابيات فصيحته وابيائ خفيته وكذا كك تشتمل القصائد والاشعار على اغراض
 مختلفة لان الشعر ارفعها في كل واحد يحسون قنارة يدحون الدنيا وتارة يذمونها
 وتارة يدحون الجبن ويسمون حزا وتارة يذمونه ويسمون ضغفا وتارة يدحون الشجاعة
 ويسمون خاخرة وتارة يذمونها ويسمون خفا وتارة يذمونها ويسمون خفا وتارة يذمونها
 لان منشأها اختلافات الاغراض والاحوال والانسان مختلف احواله فتشابه الفصاحة
 عند انبساط الطبع وفرح وتغذر عليه عند الانقباض ولهذا كك تختلف اغراضه فيميل الى الشئ
 مرة ويميل عنه اخرى فيوجب ذلك خلافا في كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان بكلام
 في ثلاث وعشرين سنة وهي مدة نزول القرآن فيتكلم على غرض واحد ومنحنج واحد
 ولقد كان النبي صلى الله عليه وسلم بشرا مختلف احواله فلو كان هذا كلامه او كلام غيره
 من البشر لوجد فيه اختلاف كثير انتهى واز جمله دلائل قرأنت بحكيه امام رايي عليه الرحمة
 و تفسير كبير تفسير آية وفي الهداية وما كان هذا القرآن ان يفترى من دون الله ولكن
 تصديق الذي بين يديه وتفصيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين بيان منووه
 قوله وتقرير بذه الحجة من وجوه احدها ان محمد عليه السلام كان اشيا مسافرا الى بلدة لابل
 لتعلم وما كانت مكة بلدة العلماء وما كان فيها شئ من كتب لعلم ثم انه عليه السلام

اتى بهذا القرآن فكان هذا القرآن شتلا على اقا صيصا لاولين القوم كانوا في غاية العداوة
 فلم تكن هذه الاقا صيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقد حوافيه ولبا لغوا في الطعن فيه
 ولقالوا له انك بنت هذه الاقا صيص لكما ينبغي فلما لم يقبل احد ذلك مع شدة حسره
 على الطعن فيه وعلى تبصيص صورته علمنا انه اتى بتلك الاقا صيص مطابقة لما في التوراة والانجيل
 مع انه ما طالعنا ولا نلذ لاحد فيها وذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء
 بوحى من قبل الله تعالى اجمحة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام
 على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى وادفوا بعدى اوف بعهدكم
 واذا كان الامر كذلك كان محمى محمد عليه السلام قصد ليقالما في تلك الكتب من البشائر
 بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه اجمحة الثالثة انه
 عليه السلام اخبر في القرآن عن الغيوب الكثيرة في المستقبل ووقعت مطابقة لذلك اخبر
 بقوله تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض وكقوله تعالى لقد صدق الله رسولا الرما
 بالحق وكقوله وعد الله الذين امنوا منكم وعلوا الصالحات ليخلفنهم في الارض ذلك
 يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحى من الله تعالى
 فكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب لما
 والوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلية ومجموعا عبارة عن تصديق الذي بين يديه النوع
 الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى وتفصيل كل شئ واعلم ان الناس يختلفوا
 في ان القرآن معجز من اى الوجه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله على الاخبار عن الغيوب لما

والمستقبله وبذا هو المراد من قوله تصديق الذي بين يديه ومنهم من قال انه معجز لا اشتغال
 على العلوم الكثيرة واليه الاشارة بقوله تفصيل كلشي وتحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم
 اما تكون دينية او ليست دينية ولو شك ان القسم الاول ارفع حالا واعظم شأنًا وكل جزء
 من القسم الثاني واما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد والاويان واما ان تكون
 علم الاعمال اما علم العقائد والاويان فهو عبارة عن معرفة الله تعالى وملكاته وكتبه ورسوله
 واليوم الآخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله ومعرفة صفات
 اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة اسمائه والقرآن مشتمل على دلائل هذا المسائل
 وتفاريها وتفاصيلها على وجه لا يساوي شي من الكتب بل لا يقرب منه شي من المصنفات
 واما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكليف المتعلقة بالنواهي وهو علم الفقه
 ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القرآن واما ان يكون علما بتصفية القلب
 ورياضة القلوب قد حصل في القرآن من مباحث هذا العلم الا كما يوجد في غيره كقوله تخذوا
 زكوة بالعرف وادعوا عن الجاهلين وكقوله ان التدبیر امر بالعدل الاحسان واتيأر
 ذي القربى ونهي عن الفحشاء والمنكر والبغى فثبت ان القرآن مشتمل على تفاصيل
 جميع العلوم الشرعية عقليا وتقليديا لا يمتنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك مجزئاً
 واليه الاشارة بقوله تفصيل الكتاب ما قوله لا ريب فيه من رب العالمين فتفسيره
 ان الكتاب لطول المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لا بد ان يشتمل على نوع من انواعها
 وحيث خلا هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله وبوحيه وتوفيقه قوله تعالى ولو كان

من عند غیر الله بود و افیه اختلاف اکثر انتی و از جمله دلائل قرآنست بر اینست
 که صاحب فتح الغریز قدس سره الغریز در ضمن بیان آیه دانی الدایه و ان کنتم فی ریب
 مما نزلنا علی عبدنا افاد و فرموده است قوله و این بهم یعنی طلب مثل اتمه سورتی
 از سورتین قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بنا بر ارای عنان و اصل کسیت
 و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد سوای فصاحت و بلاغت که اگر تتبع آن چیزها
 از شما درخواست شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب بین کلام مخالفه
 اسالیب کلام بشریت خصوصاً در طالع و مقاطع سورت دوم آنکه از تناقض و اختلاف هر
 و منزه است سوم آنکه مثل بر اخبار غیب است قصص ماضیه قرون گذشته از ان
 بی مطالعه کتاب مراجعت تواریخ تفصیل تمام مذکور است و وقایع آینده نیز جای
 تصریح و جای تبلویح از وی معلوم میشود و آن قانع مطابق آنچه در ان مذکورست می افتد
 باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجوه بسیار مقتضی نقصان فصاحت است
 و معذراً در فصاحت به نهایت رسیده است از اینجا پی توان برد که غیر از قادر توانا گشتی
 که با وجود این موانع انقسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنحایتش رسیده مالیت
 تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب دیگر فرمای انام بیشتر جز در وصف
 چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل اسب و شتر و غلام و کنیزک و فرزند و پادشاهت
 و جنگ و غارت و امثال ذلک بیش نمی رود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل
 مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزها نیست که کسی آنها را ندیده و شنیده و در بیان آنها

رعایت تشبیهات دقیقه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و از انجمله آنست که در یک کلام
 رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بنحایت واقع شده و با وجود رعایت این طریقه
 و اجتناب از کذب مبالغه نظم و شرکاکت و حساست پیدا میکند و لهذا گفته اند حسن الشعر
 الذی به یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند و از انجمله آنست
 که ناظم شعر و همچنین شاعر نویسنده چون کلام را در بیان قصه بستن مضمون مکرر میکند کلام دربار
 دوم از رتبه علومی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف
 زائد بهم رسانیده و از انجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت
 در آن خیلی دشواری افتد و لابد بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام
 با وجود این طول در هیچ جای از درجه علیا ساقط نشده و از انجمله آنست که مضامین این کلام
 واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذات و مستحیات نفس و تحریم
 مردم بر زهد و دنیا و بذل مال و صبر بر مصائب یاد کردن موت و توجه با آخرت
 و ظاهراست که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از انجمله آنست
 که هیچ شاعر و شاعر نویسنده نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی
 در بیان حسن مشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در
 و لذا استادان عرب گفته اند که امر را قیس در بیان حسن زنان و وصف سپان در نظم
 و نایب رزم را خوب می ورزد و در غزلی مجلس شراب طرب قصص و مناظر را خوب
 بیان می میکند و زمر میر در عرض مطلب اظهار طعم قدرت خوب دارد و این کلام را

چون نیک بنگریم در هر فن بی نظیرست در ترغیب بین یک پیش کافیت علام
 نفس با نخی لهم من قره اصین و در ترغیب بین آیت و ثواب کل جبار عیند من و در
 جهنم و یسقی من مار صدید تجرعه و لایکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان و ما یو بیت
 و در زجر و توجیح این آیت فکلاً اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه عاصبا و منهم من اخذ
 الصیحه و منهم من خصلنا بالارض و منهم من افرقنا و در وعظ و عبرت این آیه افرقنا ان
 متغنا هم سنین ثم جاربهم ما کانوا یوعدون ما غنی عنهم ما کانوا یمیتون و در آیهات این آیه
 الله یعلم ما تحمل کل انشی و ما تفيض الارحام و ما تزاد و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب
 و الشهادۃ الکبیر السعال و از جمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد
 و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر
 علوم باریک در بیان انیستم غوامض راه بلاغت پیودن مقدور شبر نیست اگر نشا
 بلین را فرمائش کنند که یک دو مسئله نطق را عبارت زکین بنو سید یا یکدو سئیه فی الض را
 بکلام بلین ادا نماید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهند یافت که بکلام
 کلام بشری نیست کلام الهی است انتی حاصل نوعیکه حقیقت و سخنان قرآن با دل
 قاطعه و حجج ساطعه بالبداهته ثابت بهمان حقیقت و سخنان حج و ما تعلق به نیز لا محاله
 متحقق فان ثبوت اکل سئلزم ثبوت کل جزر منها و اگر گفته آید که تسکلی بیان جزئیات
 حج مکروریده است مگر احادیث نبویه علی صاحبها آلاف الصلوات و التسلیات پس خصوصیات
 بمینه آن متفرع بر ادله ثبوت نبوت است نه بر ادله ثبوت قرآن گویم هم یکی از حج قاطعه

و بر این ساطع اثبات نبوت معجزه قرآنست بلکه این معجزه قاهره عظمی است که نیست لهذا
 بتقسیمای فرع فرع اشئی فرع له خصوصیات افعال و جزئیات اعمال ج را نیز در رنگ اصل
 مسئله ج فرع نبوت قرآن توان گفت و سودای و ایه شرک درین افعال و اعمال
 که در بحر خرق پیچیده در فروع است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد است نه بر صورت
 افعال عباد و هر گاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس نوهم شرک
 که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتدا دارد و مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی مواضع بظاهر
 تعظیم چهار و غیره متوهم میگردد اما اگر بمعنی نگردد و اصول مثبت ج را بر این خصوصیات
 تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق صلا امری نبوده و این افعال و اعمال را
 ادنی شائبه شرک بهم نس نه نموده است باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
 پس ظاهر است که محال گردن علم آنهم وجوه و اسرار لازم و ضرورت نیست زیرا که بعضی
 غرای لا یكلف الله نفسا الا وسعها هر فرد بشر بدریافت و قائل حقانیت مکتف است
 علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین و پادشاهان که باتفاق و مشاورت
 عقلا و اعدا و احکام ملکیه انبیا نند است که عقل و ساطع الناس با دراک وجوه بعضی
 از ان در نرسد بلکه عقلای کامل بسبب عدم و اقصیت از رموز و مصالح ملکیه بدریافت وجه
 و آشکافت کینه بعضی امور خرد و معترف بقصور باشند لیکن انقدر یقین دانند که چون
 تقرر انجمله احکام و قواعد باتفاق آرای مدبران سلطنت و تجوید انایان فنون تمدن
 و سیاست مجمل آمده است همانا که هیچ حکمی و قاعده از ان خالی از اغراض و مصالح و وجوه

و منافع نتواند بود لهذا حکم خطاب بر قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف چه
و استغای ظهور کنند مسلم ندارند و باعث فقدان اطلاع بر مصالح ملکیه خود را بدرستی تحقیقش
مغذوران نگازند و نسیم ماقال بعضی ولی الالباب فی هذا الباب سه رموز صحت ملک خسروان
و انچه بداند ای گوشه نشین تو حافظا مخروش به نیست گمان عقلان نسبت با حکام و دقیقه
و قوانین غامضه سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظر
هرگز مصون و بری نمیتواند شد فاما ناس با مر بهم العیلم الحکیم الذی خلق العقل
و العقل و الحکیم و الحکما رفاه اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الرشاد و اگر کسی گوید
که خداوند و القدره و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام
ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست فاما
بندگان محتاج اند مصالح او سبحانه مصالح ملکیه برای انفع ذاتی ملوک و دیگر ذی نوع خودشان
و مصالح الهیه برای بندگان است آن بنا بر احتیاج و ضرورت است و این از رگد
مغض فضل و انظار صفت حکمت انتهی لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر سپند گفتا کنند
و بخوابش حکم و نکات و حج و بیات مناسک حج دست ابتدا و بدین طلبت بند ناچار
سطری چند درین باب منسلک منسلک تحریر و مخمور سلسله سطره خودن لازم افتاده منتهی فاما
که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمانان زعم ثبوت شرک است در فرقۀ مالیه اسلامی
یا اثبات مجر و اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک
بافعال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال بخردی و اعتساف چه هر کس

که بمقتضای احوال و احکام و اعمال فرقه عالیة اسلامیة ادنی و قیمتی دارد نیک میدانند
 که در اجتماع از جمله اقسام شرک و تجرید توحید بمعبود حقیقی که نزد این طائفة عالیة معبر بود
 الوری است و از ادراک عقول و افهام و دخل ظنون و قیاسات و او بام منزله میراست
 هیچ فرقه چون اهل اسلام بذل محبت و اهتمام نگرفته است افعال و حرکاتیکه مختص بعبادت
 الهی این معشر عالی سوای ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیاء صرف
 آنرا جایز ندارند و اشراک ماسوی الله را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقه
 صرف شمارند فاما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف
 مسجود الیه این سجده و وقعت و سجود نیست مگر ذات حضرت احد مطلق محمد برحق چون
 اظهار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تر بود لکن حضرت حق سبحانه
 این سجده را از بنندگان منحصر برای ذات خاص خود فرمود و از آنجا که سجده بی جهت
 بمرکزه آید و ذات حضرت حق مبرا از جهات است کعبه معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا تمام
 بنندگان از خواص و عوام مضطرب در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت
 چنانکه پیش نیست نافع انگارند پس اضافت بیت بطرف او تعالی منحصر از برای شرافت
 و الاذات او سجده منزله است از نسبت ظرفیت و منظر و فیت و خالق جمله از منزه و امکانه
 و جهات و تشخصات است و بیت مکرم خود مانند دیگر بیوت و امکانه و اشیا مخلوق و محاط ذات
 اوست تعالی شأنه علو کبیر او در عباد و ایراد است تقریر اول آنکه چون عبادت و اهل
 عبارت از تعظیم است و مناط مطلق تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه تعالی که علام الغیوب و غیر و غیر

بمانی و لقلب است بر باطن بودن بر ظاهر و اگر ظاهر را در تعظیم اعتدای بودی معرفت
 شارع عبادات ممانین و مرئیین مستقرتین را لغو محض و بی حاصل بخت نفرمودی
 مع هذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر باطن است که مدرك معقولات است چه تکلیف بی واسطه
 اختیار که بدون ادراک معقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس معجز و عبادت قلبی که خضوع
 و خشوع و ذکر و فکر و معرفت است اکتفا فرموده تکلیفات جسمانی را چه را بر سبندگان
 افزوده اند ضرورت تزیید تعظیم عبادات جسمانی بیان کردن میباید تا ضرورت قبله
 برای جهنیت که اثباتش متبنی بر آنست مسلم نموده آید و جواب این ایراد آنست که اگر چه
 در حقیقت مکلف و مامور بواطن است که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون قلوب
 و ارواح و نفوس غیر محسوس است و باطن را منظر آنرا جز ظاهر نبود لذا اتمام محبت بر تکلیفین
 خواسته تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن مقرر فرموده اند
 و بر معجز و عبادت قلبی اکتفا ننمود پس ظاهر اعضای جسمانی که صدر ظهور و ظهر صدور
 او را و حکام است جزاله باطن نبوده لان نسبة الظاهر الى الباطن كنسبة حركة المفتاح
 الى البید لذا برای هر فعلی از ظواهر و لولی و برای هر حرکتی مفومی مقرر شد مثلاً خاد
 پیشانی را بر زمین تعظیم سجود و ولولت و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قدام
 هول و علی هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و ولولات است علاوه برین
 چون ذکر و فکر و معرفت تامة و تطبیق ظاهر باطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام
 قاصرة العقول و الافهام دشوار و خیلی مشکل و گرانبار بود از عوام بقبول همین قدر اکتفا رفت

که ترجمه حضرت حق بر غیر او سبحانه و انما یند و اراده را باین ترجیح دادن تو ام سازند پس
 خصوصیت این نمازهای پنجگانه در روز و صیام یک ماه در سال و حج یک مرتبه در عمر متر شده
 تافی اجملا برهان اخلاص قائم گردد و عوام نامتواص با خواص عالیه تمام درین قدر اجتهاد
 شریک دولت باشند و عبودیت از حرمان و هلاکت فاما خواص پس اخلاص باطن تطبیق
 ظاهر از ایشان هر مخطه مطلوب است اگر نفسی بغفلت گذارند مورد عتاب شوند اینست
 سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزیید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای
 منظریت آثار بواطن اخلاق ظاهره حسن معاملات با مخلوقات چه کم بود که دیگر کمالین
 جسمانی بران افزون و زیاده حسن اخلاق و معاملات از عادات است نه از عبادات
 بان باعتبار العمل بهما تبعا حکم در رضای تعالی البته این عادات از قبیل عبادات
 شمرده می شود اما ایتان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت مع هذا مخصوص
 از مطلق دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است
 نه مذهبیت لهذا خصوصیتی و فضیلتی از ان بمومنان دست نتواند داد و نیز چون حسن
 اخلاق و معاملات جالب تنفاع و نیو یطرب عامل میباشد برهان عبودیت و اخلاص
 شان بآن هرگز نرسد و تسلیم و قبول نخواهد افتاد و ایراد دوم متوجه است بآنچه گفته شده
 از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختص بذات حضرت صمد
 میبود چگونه را بودی سجده ملائکه حضرت آدم علی نبیا و علیه السلام را و سجده ابون
 حضرت یوسف حضرت یوسف را علی نبیا و علیه السلام و التسلیمات قال الله تعالی

واذقنا للملائكة سجدة والادم فسجدوا الا ابليس وايقنا قال ورفع ابويه على الرحمن
 وخر وال سجدة وجوابش از اقوال محققين وكتب مستبره بسه وجه ثابت اول آنكه
 گاهي سجده معني ركوع هم آمده كافي قوله تعالى وادخلوا الباب سجدا امي ركعا دوم آنكه
 سجده را منقسم نموده اند بسجده تحيت و سجده عبادت و گویند كه سجده تحيت در اتم ساله
 برای غیر خدا را و ابودفا ما دولت اسلام بشروعیت سلام منسوخ گردیده است
 و تفاوت ما بین سجده تحيت و سجده عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است
 و نزد بعضی سجده تحيت عبارت از مجرد انحناء باشد و همین است مختار بعضی محققين
 در سجده ملائكه و سجده ابوين حضرت يوسف علی نبینا وعلیه السلام سوم آنكه گویند
 كه سجده ملائكه و سجده ابوين حضرت يوسف علی نبینا وعلیه السلام هم برای خداوند
 بودند نه برای آدم و يوسف زیرا كه سجده اول نبود مگر بامر الهی پس در حقیقت
 برای آمر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجده دوم پس چون برای ادای شكر
 او تعالى بود مقصود مسجودان جز ذات حضرت خداوند ذوالجود و الاحسان نباشد مگر برین تقدیر
 ذات آدم و يوسف علی نبینا وعلیهما السلام در هر دو سجده غیر از مسجود الیه نبود پس
 آدم و يوسف علیهما السلام گویا بكم كعبه مكرمه مسجود الیه واقع شده بودند نه مسجود
 و كلمه لام در هر دو مقام برین تقدیر معنی الی باشد یا آنكه معنی لاجله گرفته شود و كما قال
 القاضي البیضاوی رحمه الله تعالى فی تفسیر وخر وال سجدة ای خرد الاجله سجدة الله تعالى
 شكر حاصل آنكه در ثبوت اختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزد اهل اسلام

هیچ محل کلام نبوده است و شک نیست که مقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اعمال
 عبادت بر نیت است و مقصود و سجود این سجده که بطرف کعبه گزارده می شود ذوات
 جناب حدیث است و اما تخصیص جهت الکعبه فلیس اعتباره ههنا الا بامره عز اسمکما
 یل علیه جواز الصلوة بالتحری حتی انه لا یلزم اعادة تعابداً نظر جهة القبلة و قد رو
 عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله و اسم عظیم
 انها نزلت فی صلوة المسافرین علی الارض و قیل فی قوم عیت علیهم القبلة فصلوا الی انحاء
 مختلفه فلما أصبحوا تبینوا خطا رهم و قیل ہی قوطیه لنسخ القبلة و تنزیه للمعبود تحت من ان
 یکون فی حیز او جهة و چون انیمه دانستی پس بدانکه جایکه نفس کعبه مسجود الیه است در اینجا
 هیچ حاجزی کعبه را از مسجود الیه بودن مانع نمی آید زیرا چه مسجود الیه در حقیقت همانست
 که ساجد در ذهن خود گرفته است لا غیر همچنین مسجود الیه بودن کعبه مانع و منافی نیست
 آنرا که مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس اگر چه مسجود الیه کعبه مکرمه است اما مسجود له
 در حقیقت رب کعبه است که مقصد اصلی و منظور و منوی ساجدان بود و قال فی عمده الفتاوی
 ان الکعبه اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب کرامه ففی تلك الحال جازت صلوة
 المتوجبین الی ارضها کذا فی بحر الرائق یعنی با فرض اگر کعبه مکرمه از جای خود بر جایزه
 بعضی اولیا برداشته شود و بجای دیگر رود در آن حالت جائز باشد نماز متوجهان
 بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی کعبه پس ازین حکم ظاهر و با هر که قبله در حقیقت
 خلای کعبه و زمین اوست که بجا شرم ستمی بجبت گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار

و بعضی آجر و اجار و نه هیئت عارضه بیتی که تبرکب سف و جدران محل گردیده است
چه اگر این همه سجود الیه میبود و در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود و شریف
سجده بهست اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و نیز تغییر بنا و تبدیل مواد و صورتحالیش
چنانکه از کتب معتبره چند با ثبات است هرگز جایز نبود و نیز در محلی که عین کعبه را
مسجود الیه گفته اند مراد از آن همان خلای معین و فضای معین است نه عین صورت بیتی
چه اگر عین این صورت مسجود الیه بودی نماز گزار در آن و در تخریبها و اندرون چاهها
و بالائی جبال و اتلال بلند و بر بام کعبه مکرر هرگز درست نمی شد لیکن چون سب قبله
از زمین نهم تا عرش است لهذا نماز گزار در آن بجایهای مذکوره درست آمد گذافی عالمگیری

و قد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلاً عن الکتب الفقیه ان القبلة لغة البتة

و عرفاً ما یصل الی نحو ما من الارض السابقة الی السائر السابقة ما یجاذی الکعبه است
و بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرامست و بروایتی کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم
برای اهل کت و مکّه برای آفاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله است برای
اهل مغرب و بالعکس و نیت استقبال کعبه را اگر چه در بعضی روایات فرض گفته اند
اما صحیح و مفتی به آنست که فرض نیست بلکه در بعضی کتب فقیه آورده اند که اضطرار
عدم نیت استقبال کعبه است از مگر آنکه اگر نیت محاذات کند و محاذات واقع نشود نماز
جائز نباشد چه که نماز را مشروط محاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس
بنابر این روایات تخصیص عین کعبه و جهتیت برای سجده هم ثابت نگشت و نیکو و نه کمزور

که مقدمه و از سجده و تعظیم ذات حضرت معبود است که بجهت بای و مقامی حاضر و موجود است
و این معنی کعبه و مسجد حرم و غیره بایش از جهات برای سجده نیست که باختلاف موقع
و احوالات مختلف میگردد ولیکن بعضی ازین جهات حقیقی است و دیگر حکمی جهت حقیقی نیست
بما یحاذی الکعبه بن الارض السابعة الی السماء السابعة و جهات حکمیه رای آنست چنانکه
بالا مذکور شد بلکه بعضی مفسران معنی و لکل وجهه هو مویها را بر قبله بای حقه مقبوله حمل نموده
قابل توجه و جهات حقیقیه قبله بر حسب تعدد انواع استقبالین یوده اند و گفته اند که قبله مقربان
عرش است و قبله روحانیان کرسی و قبله کز و بیان بیت اهور و قبله ملائکه ارضی جسد آدم
و قبله ارواح سدره المنتهی و قبله انبیای نبی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم
و محمد صلی الله علیه و آله و عیسی و یحیی و یونس و ادریس و ارمیا و یونس و یونس و یونس و یونس
که چنانکه قبله رکوع و سجود و قیام و قعود کعبه مکرر است چنان قبله دعا آسمان است
کما ورد فی الحدیث لکل فرقة قبله و قبله الدار السابعة و ازین است که در حالت دعا که در
دست برداشتن بسوی آسمان مسنون آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر امام را تحویل و جهار از
بطرف یمن یا بسیار در وقت دعا کردن مستحب است تا دلیل باشد بر آنکه سجده بطرف کعبه
صرف اتباعا لا مکرر کرد اند و الا معبود و مقصود بالسجود ارفع و اعلی تر است از کعبه و دیگر
سائر ممکنات و تخصیص مجر و مصر بر استجاب تحویل و جاز از آنست که فرض این هر دو وقت
دیگر نمازهای سنن و نوافل پیغمبر ندارد و با ضرورت ادای آن سنن و نوافل متوجه باین
مصلیان بطرف قبله که از شرائط نماز است ضروری باشد بخلاف فرض نماز مغرب و عشا

که خواندن سنن و نوافل عقب بخلاف لازم بود و سنن و نوافل مذکوره بحکم جزو متمم آن هر سه
 فرائض واقع گردیده است و از اینجا است که بعد اداى آن هر سه فرائض اداى سنن
 و نوافل مذکوره بلا تاخیر قبل از اشتغال بچیزى از اعمال و شغلى از اشتغال سست باید
 و فرائض تمام از صلوة مکتوبه بدون اداى سنن و نوافل حاصل نه آید اما سبب بریدن
 بطرف سما و قبله بودن سما و حق و عا نیست که اوضاع آسمانی و افعال ملائکه علوی بحکم
 و قضای الهی بحسب ظاهر مؤثر و حقیقت هر کارخانه از کارخانه‌های این عالم است اسباب
 ارضیه سافله که در باریدن باران و رویانیدن زمین و پیدا کردن دگر جمله هوای
 نوع انسانی بنظر ظاهر و خل تمام دارد همه وابسته آن اوضاع و افعال است و آن اوضاع
 و افعال بحکم و تقدیر حضرت ایند و ذوالجلال است که در قدرت و مرتبت بالاتر است
 از همه پس چون آسمانها ظاهر مؤثره و مجالی فاعله کارخانه عنایت حضرت بالاعت
 انداجت قبله برای درخوست مطالب مرادات مقرر شده و کعبه از اینجا که بنا بر
 روایات ثابته اصل نقطه کمره ارضی و آن کمره ارضی اصل مبدأ ترابی و ماده جسد انسانی
 لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که متبنی بر کمال تذلل خود و تعظیم حضرت خلاق
 باشد جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد خود را مصروف به عبادت
 پروردگار خود کند باطل خاکیش راجع سازد و بدین طریق این باطل را تذلل خود
 و اداى حق تعظیم خالق و عبودیت خود بر داند و پس رجوع ظاهر بطرف کعبه که زمین آن بقعه
 مبارک منشأ جسمیت انسان است چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده است

دلیل باشد بر آنکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که مشتمل بر روحانیت انسانی است
 بنا بر تهاذمی عالمین ظاهر و باطن و تطابق این نخستین غیب و شهادت میباشد حاصل
 مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبه مغطیه منحصرت بلکه اگر نیکو ملاحظه کرده شود هر آنچه
 بآن برای ادای عبادت و تحمیل و جوی از دجوه سعادت روی توجه آورده شود
 قبله باشد مثلاً قبله ادای زکوة و دیگر صدقات و جود فقره او مساکین است و از اینجا است
 که خاصان خدا و ارباب مهت و سنا مساکین را دوست و مغظم دارند و با عطا سنته
 بر آغوشانند بلکه سنت آنها بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با حسن
 دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود هر دو کامل و مکمل قبله است سر لایون احمد

حتی اکنون احب لی من نفسه و ولده و والد و حتی اللهم از قنی حبک و حب من حبک
 و در من این هم از نجای باید دریافت و نیز همچنین قبله های اکتساب فیصلت همه
 مسجد جامع تمام شهر و قبله های مناسک حج مسجد حرم و دیگر مواقف محترم است
 اما تخصیص کعبه مغطیه و صخره مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبه الله و صخره الله
 قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی محض برای عبادت
 و قضای شوق طلب و و هیچگونه علاقه مخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت
 و صخره بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح الغریر قدس سره در اینجا افاده فرموده
 که بر اس عبادات خاصه او سبحانه قبله گرفتن را و چنانچه لازم است اول آنکه بحکم
 او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور آئی در هر جا است لیکن این ظهور عام صحیح توجه عبادات

بیت
 و صخره
 و صخره

عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص بیاید
و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فیه نهیست
دوم آنکه مکان را علقه باینچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجیه آن مکان
شائبه شرک لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیاء و اولیا و ستاره و آتش و آب
و دخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجیه الی الله معین و مقدر باشد
در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و محراب بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود
و معلوم گردد که برای دیگر معبدی هم نبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم
فرق در میان بیت الله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد در آن معابد منسوخ شده
و حکم منسوخ را تبعیت کردن مخالفت صریحه خداست و سرش است که در اقبله ساختن
بر قبول عبادت و چون قبول عبادت را منحصراً در مکانی باستی گردانیدند دیگر در غیر آن
مکان عبادت بجا آوردن سبی خود را لکان کردن است بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی
در مکانی از مملکت خود را اختلاف قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوائج خود را
بسوی همان مکان رفع کنند و ندور و هدایا را در همان مکان بربانند و باز بعد چند
مکان دیگر را در اختلاف قرار سازد ندور و هدایا که در آنجا بربانند قبول نمی افتد
بلکه اگر کسی از رعایا امر کند و بگوید که در اختلاف همان مکان اول است نه این مکان دوم
البته سزاوار تشبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتی و اینجاست سبب عدم
جواز سجد و بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این است بیان قبله بودن کعبه و مظهر

بروفتی اوله خاطره عقليه و بقیه تفصیلش با بیانی که متعلق بحقیقت کعبه مکرمه و قائق و سرافیه
 آنست در باب نهم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله بودن مخلوقی
 برای مخلوقی دیگر و رسیدی پس بدانکه از قبله بودن چیزی نفس فضیلت آنچنین
 نیز بر مستقبل لازم نمی آید فکیف المعبودیه و المسجودیه زیرا که قطعاً ثابت و متحققست که کعبه
 از ذات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل نبود و با وصف
 عدم فضیلت حجت سجده آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد بلکه در حدیث وارد شده است
 که فرمود آنحضرت کعبه اکبر حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده است لیکن حرمت مسلمانان

مانند حرمت خون او و مال او و آبروی او از تو زیاده ترست و فی حدیث الاعرابی

روی عن انس رضی الله عنه قال قال لعننی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی شرف الکعبه

وعظمها و لو ان عبداً مهتماً حجراً ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی

قال الاعرابی ومن اولیاء الله تعالی قال لم یؤمنون کلمه اولیاء الله تعالی اما سمعت

قول الله تعالی عز وجل الله ولی الذین آمنوا یحییهم من الظلمات وایضاً وروى فی

بعض الاخبار المؤمن افضل من الکعبه و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس مجز و احجار کعبه مکرمه

صرف بجهت دخول و ثمول آنست و چنین بنای مکرم و جای معظم مثل تعظیم اوراق

و قرطیس قرآن مجید که بسبب رسام و انتقاس صور خطیه اش بران بر کافه مسلمانان

واجب لازم و فرض و متمم میباشد و الا سوای حجر اسود و مقام ابراهیم تخمیناً هیچ حجری

از احجار کعبه و غیره از شارع منقول نگردیده است اما مقام ابراهیم پس بجهت آن

در شرف شریف سجده یا تشبیه یا ذکر فعلی بر ثبوت نه پیوسته حجر اسود البتة تقبیل مخصوص است
و فعل تقبیل اگر چه مبتنی بر محبت و تعظیم بود و اما نه از افعال مخصوصه عبادت است تا آنکه در
منطقه شرک و تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر است که اگر تقبیل از خصائص عبادت بود
عقل و شرع تقبیل اولاد و از مزاج و اجابت اصحاب را هرگز نماز نفرمودی روی المسلم
عن عبد الله بن سرجس قال رايت الاصله یعنی عمر رضی الله عنه تقبیل الحجر و يقول
والله في لا قبلك اني لا علم انك لا تضر ولا تنفع و لا اني رايت رسول الله صلى الله
عليه وسلم قبلك قبل انك تسبى ثابت شد که این تقبیل مخصوص باجماع حکم شارع است علیه السلام
نه بکرم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در دفع ضرر آما سرانگه شارع علیه السلام
چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد از این تقبیل چه بوده پس در باب تفصیل از سر نه گوییم
و مستطوره گردد ان شاء الله تعالی و بالفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم مسلم نموده
و چنانکه مقصود باسجود عبادت حضرت معبود است همچنان مراد با تقبیل نیز تعبد خداوند تعالی
داشته شود بهر قباحتی نبود چه ظاهر است که چنانکه سجده عبارت از نهادن چهره بر زمین است
بر این چیز تقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارتست از رسانیدن لب و دهن به چیز
از سر محبت و کرم و چنانکه موقع نهادن چهره بنظر ساجد به کرم و مقصود باسجود نبود
همچنان موضع رسانیدن لب و دهن ضرورتیست که مقصود با تقبیل یا مراد با تشبیه بود
زیرا که هویدا است که انسان جامه و لباس و مرکوب و دیگر سائر اشیای مخصوصه مشوق
و محبوب بوده و تقصد وی از این تقبیل همان محبوب مطلوب باشد نه جامه لباس و مرکوب

یا آنکه مثلند ام ورنایا پایه سر پر پادشاه را بوسه دهند مقصود آنان از آن بختیلم پادشاه بود
نه تکریم پایه نگاه پس اگر یونسان جوی یا کنی را از کعبه معظمه بوسه دهند یا سر سجود بران ستان
نند مقصود از تقبیل و سجود تعظیم خداوند معبود است نه تکریم موضع تقبیل و سجود فائده
باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر
بر کسی متعلق بزبان وی خواهد بود که ترجمان قلب است یعنی برای تحقیق ایمان و کفر هر فرق
و هر کسیکه باشد نظر کرده خواهد شد مگر در منطوقات لسانیه وی و از اینجا است که بعضی اقرار
لسانی را جز حقیقت ایمانی گفته اند و نزد بعضی اگر چه اقرار لسانی شرط حقیقت
ایمانی نیست ولیکن لامحال شرط تصدیق جانی افتاده است فاما دیگر افعال جسدی
پس اگر چه آن افعال را نیز بهجت آنکه مبتنی بر اراده و اراده از افعال قلبیه بود برای دلالت
بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نموده اند لیکن چون در اختیار فصل
اراده فاعل مختار مبتنی بر بسا علل و اسرار و محاط انواع منافع و مضار میباشد و تحقیق حقیقت
حسن و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن
علل و اسرار و منافع و مضار که ملحوظات ذمیه فاعل مختار اند لهذا هم برای دریافت دلالت
افعال فاعل احتیاج می افتد بر جرم طرف اقوال فاعل یعنی بدون شرح لسانش که ترجمان
جانش آمده دلالت صواب افعال ناتمام و غیر موصل بطرف مرام است پس اصل اعتبار
درین دلالت صورت لفظ و مقال است نه صور افعال و اعمال را آری قلب که سلطان عالم
جسد است زبان او را مانند ویر بود و دیگر اعضا و جوارح در رنگ خدم و عساکر فرمان پذیرند

آنچه سلطان قلب مشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدمت عساکر بدان کار
بند شوند و بهر لسان و جوه و مصالح آنرا بدقتربیان بزرگوار و به عرض اظهار و آرد
پس خوبی بشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال بسدی معلوم نگردد و مگر از مقتضات قلبیه
و منویات عقلیه که بهر لسان بهین آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای
که سلطان و وزیر خدمت عساکر را فرمایند معلوم نگردد و مگر از مکنونات و مقنونات
سلطان و وزیر که دفتر دبیران و فرامین جاری کرده ایشان بهین آن بود و نیز
مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر مکنونات قلبیه فاعل بحسب سبب است
اول آنکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار آشکار خواهد بود و بویژه آشکارا
پس اگر غیر آشکار است ظاهر است که فهم آن دشوار باشد و اگر آشکار است نیز بی بردن
بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصه منویه فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نخواهد بود
زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از سه جهت
ورگنزد عداوت هر دو بوقوع آید و مقصود و صورت اول جز تا دیب و مملوک در حالت دوم
خیر از تعذیب نبود و دوم آنکه غرض و غایت بر فاعلی فراخ و حوصله عالم و فهم و مناسب مقتضای
طبع و حال و لیاقت و کمال او بود مثلاً امر طبیب بکم خوردن پختنی بر خوف پیداشدن
نمونه مضم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد و غرض فقیه و محدث از ان اتساع سنت
و عدم حدوث کسل در عبادت بود و از این امر کسر قوی و شجاعت نفسانی را او خواهد
و مرد صوفی پیداشدن مناسب باطلای که سفلی تا استعداد علوی حاصل آید و نیز قابلیت انوار

و اسرار و علوم و کاشفات حق و تبارک اعتنا بسوازانند از حکم ضرورت و ضرورت
حکم بخاطر درآوردن برای دریافت اغراض و مصالح فعل و قوت بر مرتبه علم و فهم
و اقتضای طبع و حال و بیاقت و کمال فاعل نشانیز و اکثر جادو کارست چون علم آن
از نفس معروضات فاعل حاصل نماید لاجرم جمیع بصورت نطق و مقال فاعل میباید
سوم آنکه معروضات و اعمال چنانکه آثار و اطوار منویات و ارادات قلبیهست همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقائق است معروضات و اعمال را چون وجود معروضه
برای حقیقت و اسده و نیز عکس آن خلوت امکان نبوده است بلکه واقع است
شمار بعضی اقوام علامت تحیت و سلام انحاء دست بر سر نهادن بود و در بعضی
صرف سر را بجهت مقابل تحریکی و اوان و در بعضی دست تا سینه بدن و در بعضی
پیر و کت و ستانم نموده تا بسر بلند کردن و همچنین تحریک سر گاهی قائم مقام نعم گفتن آید
یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی استناد آید
پس تعین مرادات بدون تحقیق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و دشوار آید
و تمساج بشرح و بیان فاعل آن افعال و آثار شد و قطع نظر ازین جمله وجوه
اینقدر خود ظاهر است که فاعل فعل و فعل خود را آنچه بزبان خود شرح دهد
لا محاله از آنچه بفران عقلیه از سورت فعلیه وی دریا بند معتبر تر خواهد بود و نیز
گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که جز بکم توجیه فعل به لایرضای فاعله نبود
چگونه تسلیم می توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعاست که ظهور حسن و قبح

آن وابسته بشرح و بیان فاعل نبود چنانچه صدق و احسان باخلق و رعایت حقوق
 با اتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و حقوق و قبح متفق علیه عقلای اتفاق اند یا مثلاً سحر و جادو
 و دیگر فسادات که شرک و شاعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام است لذا بلا تامل و تحقیق
 بطرف کفیر و تمکینش روند و در ردک و تعیین حسن و قبح آن محتاج باستماع توجیهات فاعل نشود
 پس آنچه گفته شده که در ردک حسن و قبح جمله افعال فاعل اعتبار بر نطق و مقال فاعل باشد
 محکم تواند بود گوئیم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در ردک حسن و قبح این افعال
 بطرف شرح و مقال از آن سببست که شروع و بیانات حسن و قبح این افعال به نیت و سحر
 و بادل قطعی و اتفاق جمله حسن و قبح اینها ثابت گردیده است و دلیل احتیاج استفسار
 باقی نماند یقین میسر اند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف آنچه مثبت
 و متفق علیه است ثابت نمیتواند کرد و اگر چیزی خلاف مثبت و متفق علیه خواهد گفت
 هرگز قابل قبول نخواهد بود لذا استفسار از فاعل در چنین مسلمات بحث و تحصیل ممکن
 و در گردان نماند و با اینهمه افعال متحقق بحسن و القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار داشته
 و از نیست که حکام عادل و عاقل هنگام حکم رانی سوال از وجوه و دلائل از کتاب خطا از راه خطا
 در افعال بدیهی البطلان نیز ضرورت سازند و اول به تحقیق دلائل و توجیهاتش بپردازند
 پس اگر فاعل وجه و جبهه ارتکابش بیان نماید البته از حد مجرمی و مایه نومی بیرون نمی آید
 مثلاً اگر کسی و قوم کذب را بنا بر ضرورتی اشد مثل بازداشتن نفس خود یا نفس غیر خود
 از قتل و وقوع سحر و راهاکراه و مجبوری یا در حالت سکر و جنون بیان کند و با ثبات رساند

لا محاله محفوظ از خرد و سزای آن می ماند پس در حقیقت مصدق و مکتب و مهین و شایع
برای جمله افعال قلب اعمال جوارح زبان فاعل است و در قبول افعال وابسته بر
قبول اقوال است و پس اسماصل چون ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب است
و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل آن باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد
و معتقدات اهل اسلام را که کتب و السنه ایشان مهین آنست دریافت نماید و آنهم عقائد
و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بهین آن
عقل انصاف بسجد و معلوم سازد که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی
در اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی شوائب عیوب و نقصانات از جمله ابواب مذاهب
قصب السبق ر بوده اند یا آنکه با دیگر باب اندرین باب برابر یا از ایشان کسرت بوده
پس هر گاه معلوم کند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه التفوق و پیش قدمی
بر اهل اسلام دست نداده است بلکه دین و ادوی نا پیدا کنار جمله اقوام بمقابل اهل اسلام
براه در مانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق را چون ایشان بنهایت یا راسی بشری نه رانده
و همچنین دیگر تحقیقات رافقه و تدقیقات فائقه ایشان از اعتبار توسط و باز ماندن
از افراط و تفریط و قطع حوائل اشراک و اضلال و تعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر
بر قدرت و اختیار حضرت خداوند و ابطال و هر نفیر و قطعی را وابسته بتقدیر خداوند و تقدیر
و استغن و با انهمه بر ارب خود از جبرائیم و تقاصیر نتوانستن و اینکه هر گاه اهل عقیده ایشان
آنست که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش پیش از جادوی نه انکارند و آسمان و شکران

که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معانی بسیاری از تاثیرات آنها و بروی آفتاب
 قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه
 شرک عبادت واحد لا شرک تواند نمود و اینکه از باب این طائفه عالیه شوائب
 و توهمات شرک را در عادات هم باز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان
 آن بود که او سبحانه در چیزی حلول نکند و نه چیزی در وی حالت محالست صفات
 او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه چون و چگونه بود با صفات هیچ یکی از مخلوقات متمم
 و محالست بآبائی حقائق اعتقادات اهل اسلام در ذم این عاقل بوضاحت تمام
 از تمام گیر و آنوقت این عاقل را یقین کامل برین معنی حاصل آید که در دین اسلام
 جای گنجایش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و دیگر طعن و ملام
 و نیز یقین معلوم سازد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرفت خدا میست
 که کمال تقدیس و تنزیه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی را بودی وجودی
 نداشته اند اما وجوه و مصلح بعضی افعال و اعمال خاصه مذبییه ایشان پس حقیقت این
 از السنه و کتب علمای اعلام و محققین عالی مقام ایشان واضح و عیان گردید و از صور ظاهر
 افعال و خیالات بادی النظریه ناشناسان حقیقت حال **الصورة الثانیة**
 یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول میباید پرسید
 که مراد از عقل در اینجا عقل معاش است یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل دنیوی باشد
 چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهریه و تنلج و منافع فعلیه دنیویه مصروف و متعارف

و صنایع و مضار اخروی را غیر از وجود ذنبی و حقیقت فرضی نبی انکار و تخطا هرست که این عقل
 بر آن موجود و مصلح و منافع و مضار افعال مخصوص هیچ چگونه کافی تواند بود و پابند تجربه
 و رسم و عادت بوده و موز و اسرار غامضه عبادت را چنان درک تواند نمود و معجزات
 فنون عقل معاش بسیارست و مخصوصست بهر فنی از آن بعضی از اصناف این عقل
 و هر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی متشکلفن طب که فنیست شتله قوا عمد مخصوصه
 و مسائل و احکام جدا گانه ممتاز از دیگر فنون شناختن به موز و دقائقش کار را عباد بود
 از دیگری اینکار نه آید علمای فنون دیگر هر چند که در علوم خود پیش و کیتا باشند و قائل
 و غوامض طبیعیه و وجود و علل آنرا هیچ نشانند و در حوائج مشعلقه طب گزیری نبود
 ایشان را از رجوع به پزشکان و آیین ناشناسانی و تارسانی غیر پزشکان در نکات
 و مقدمات طبیعیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحمیل مشق و مهارت
 این فن بود قافا اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس ناو و استعداد و مناسبت این فن
 از ادراک و دقائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت از باب هر فنی از فنون ظاهریه
 طبقه ایست علامده که رسیدن به موز و دقائق و علل و دقائق آن فن کار او بود
 گو با حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است چنانکه فرموده است طبیعت
 هر یک را بحر کاری ساختند و میل آن اندر دلش انداختند و هرگاه
 حامل عجز و تارسانی عقل معاش چنین باشد که صاحب یک صنفی از آن بدقائق
 و در نکات صنف دیگر رسیدن نمی تواند با آنکه مابین اصنافش چندان بعد

و زیاده تر تفاوتی نبوده است غرض از موز معادیه که بحر اهل بعید ازین مدرکات عاوییه
و تغائر بالنوع عازان دارد حل مقدش به بنان درک و تلاش عقل رسمی معاش
بطریق اولی دشوار و خارج از مد عقل و اعتبار تواند بود و مولوی منیر مایه حقیقه الله علیه

مثنوی

عقل جز وی همچو برق است و درخش	و درخشش کی توان شد سوی و خش
نیست نور برق بجز رهبر	بلکه امر است ابر را که می گرس
برق عقل ما بر اس گریه است	تا بگریه نیست در شوق هست
عقل کو دک گفت بر کتاب تن	لیک نتواند بخود آموختن
عقل رنجور آر دشمن سوی طبیب	لیک نبود درد و عقلش مصیب

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم است که عقل معاد فعال مخصوص
ج رانی پسند و بیزان قبول نمی بخند زیرا که مدار پذیرفتن عقل معاد امر حکام
معاوییه را برد و چیز بود اول صحت و تواتر نقل که یکی از اسباب یقین است
دوم موید بودنش بمعجزه و این هر دو امر با حسن وجه در اینجا ثابت و متحقق است
چه ثبوت مسئله حج و سایر خصوصیات افعال و مناسک کش نشده است مگر مخصوص
قطعیه قرآنی و دیگر روایات صحیح متواتره و موید بودنش بمعجزات باهره و آیات ظاهر
نیز نیکو روشن و مبرهن است علاوه بر این همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد
که عقل و توجیهات و وجوه و نکاتش بدک در نه آید و هرگاه عقل را بطلان و توجیهات

و مصالح و نکات افعال حج را می داد و در بسیاری از اهل حق طریق رفیق و فائق
 و اسرارش بر کشاده ^{نشد} باز این اعمال و افعال مخالف عقل گفتن البته موافق عقل نبود
 و اگر کسی گوید که و رای عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگر این اعمال افعال را
 تسلط بقبول ندارد پس چون قبول این اعمال و افعال مخصوص بیک فرق است چگونه
 از عقاید توان شمردنش جوابش آنست که عام تخصیص قبول بقولای یک قوم نیست
 برای عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلای باید عام از نیکه از قوم واحد باشند یا فرق
 و اقوام متعدد و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرق نه انسان است
 که مقروض فسیده یعنی سببش نه آنست که و رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی
 این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال افعال
 می پسندد و بیزان قبول می بخندنی انقضای قبول اسلام مینماید و بعد پسندیدن و گردیدن
 بعد از فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که در معرض مدت یک هزار و دویست و شصت و نه
 و دویست سال هزاران عقلا بتوفیق ارادی داخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را
 قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر بودن در حالت انکار
 و مخالفت قبول نمودن هر دو می است معترضی را که فهم غائرند داشته باشد چگونه معلوم
 که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بقولای اهل اسلام است باز اگر کسی گوید
 که ظاهر تسلیم عقلای اهل اسلام مر این اعمال و افعال را بنا بر آنست که این اعمال افعال
 از معتقدات و دینیات ایشانست و بکمال اعتقاد و سلسله داشته و بهمت بر موجه نخستش

بوجوه عقلیه برگذاشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را سبب تسلیم و توجیهشان
 بیان میکند همچنان مانع انکار منکران را علت عدم تسلیم و عدم قبولشان میگوئیم
 و اگر بوجه اختلاف فیکه عقلای دیگرند ارباب اعتقادی اهل اسلام و قبول این افعال
 واقعست مخالف عقل گفته شود که برمسند عقلیه و عقلیه است که اختلاف عقلا در آن نیست
 نباشد اما بوجوه چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از مدعایات بیرون نماند
 و حکم و اطلاق مخالفت عقل کسی بر آن ننماید اختلاف فیکه اتباع بطلیموس و فیثاغورس را
 در احکام عقلیه است از آن اختلاف احکامیه یکی از ایشان از پایه علم و حکمت باطل
 و ساقط نگردیده است بآن درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین تبیین
 یا بلا تبیین البته ثابت توان کرد آ حاصل احکامی که موجه بوجوه و نکات و دلائل
 توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل
 توجیهاتش راه صواب پیورده است یا خود مترو و جاده خطا بوده نزد عقلا داخل شمار
 عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دایره عقلیات نگردد و ناما بعد تحقیق
 و تبیین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب کما بمکلفون
 رفته است احکام مذکوره البته باحد الوصفین متصف ننوده آید پس احکام جمیع سبب آنکه
 خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند
 مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبه موجه بودن توجیهات عقلیه احتمال صواب خطا
 هر دو دارد و زیرا چه طرق خطا در احکام عقلیه ممکن کجاست که اکثر اوقات است چنانچه تضاد

اکثر احکام عقلیه در دهر یکی از عقلا مرد دیگر را بر همین دلالت صریح میکنند و با چون میسر
 بودنش بتباینه معجزات با هر دو آیات ظاهر و معلوم و مفهوم شد گنجایش جمال خطای ~~نماند~~
 و ثابت شد که افعال جم مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل آن احکام عقلیه است که جمال خطا
 اندران راهی و محال استبای هرگز نیاید و چون معلل و مدلل بودن مناسک
 و احکام خاصه معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات
 آن مناسک و احکام خاصه نموده می آید **الباب الثانی** فی این باب مبتنی است
 بر شرح مقدما تیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصه
 جم ضرورت **المقدمه الاولی** باید دانست که جمله اعمال و افعال شرعاً و عقلاً منقسم
 بسه قسم اول از ان حسن است بالذات که مکرم قبح بران کرده نمی شود و گریه بعضی اوقات
 بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه درست نبود
 الا و تیکه مستلزم گردد و بالتبع شرعی و شناعتی را قسم دوم قبح است بالذات مانند کذب
 که بعکس قسم اول است قسم سوم آن اعمال و افعال است که در حسن بالذات بودند نه قبح
 فی حد ذاته موصوف نگردد و بیچکی از حسن و قبح پس در حقیقت گویا انقسام اعمال و افعال
 بدین پنج مانای انقسام جمله است. **بخبریه** و **الاثباتیه** که هر دو در کتب لغوی و چنانکه جمله خبریه
 موصوف میگردد و بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعال است که متصف میباشد
 بحسن و قبح قسمی دیگر است که مانند جمله **الاثباتیه** که نه صدق محمول میگردد و بران نه کذب
 حسن و قبح را در نفس ذوات آن مدخلی نبود متشابهش رفتن و گفتن و گرفتن و دادن

و نشستن و استادن و دیگر افعال طبیعی و حرکات عادی نهانست که فی حد الذات
 مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسب قبحی مگر آنکه مدار خوبی و زشتی
 چنین افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و زشتی آن همینست
 که اگر بر موقوم و محل مناسب افتد و بجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد بخلاف
 آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرده و نخواهد شد الا در اصل علل
 و غایات و منافع و مضرات آن و چون اینهمه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال بحر
 از همین قسم است که حکم بر حسن و قبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل و غایات منافع
 و مضرات آن و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اعتراض بران خلاف
 صواب است و عکس ای اولی الباب المقدمه الثانیة بدانکه از حکمت شرعی
 و عقلیه هر دو ثابت و مستحق بیان است که مقصود از بعضی افعال و اعمال در بعضی احوال
 چیزی میباشد که لازم یا لازم آن افعال و اعمال بوده نفس آن افعال و اعمال
 اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اطباء جهت ازاد مرضی تنقیه باطن
 تجویز نمایند و آنچنان ادویه منغیة بخورون و بند که طبیعت و مزاج و افعال
 و خواص آن ادویه باز آید و دفعه و افاق و رفع آن مرض خاص همچگونه اثر و اختصار
 نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطباء از دادن اینچنین ادویه
 که با مرض مناسبت ما هم ندارد فقط احداث غلبان و تشوع بود که مستلزم میگردد
 قیاد آن موجب دفع مایه است که مترتب میگردد بران رفع مرض مجهول صحت

و از حکمت شرعیه حدیثی است که وارد شده و فضیلت ذکر موت یعنی فرموده آنحضرت
که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز است بار چون بمیرد و رجه شهادت باشد
در ظاهر نظر ذکر موت هیچگونه منافاتی با تحصیل مرتبه شهادت و دریافتن اینچنین
فخر و سعادت ندارد ولیکن چون لازم گرفتن اکثر تذکر موت موجب و منتج انقطاع
از همه علائق دنیوی و دنیوی و رسیدگی از سلیات و شرور دشمنان نفس خود از جمله
اهل قبور بود و این هر سه مستلزم است مرد در رجه شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت
شهادت باشد حاصل نمودن همین سه چیز ویرانی باید و ظاهر است که مرتبه شهادت عظمی
بدون اختیار این سه چیز حاصل نمائند و حکمت ایمانی مرایان عوارض نفسانی را
بر دای نافع اکثر تذکر موت معاینه نمود و بصمت ابدی که عبارت از وصول مرتبه شهادت

یعنی حصول ثواب سعادت است بمشروع و موعود و فرموده فان لازم لازم التشی لازم
المقدمه الثالثه مخفی مانند که بار تکلیفات شرعی که بسبب مشرب نموده اند
و حکم طاعات و عبادات جسدی بوی داده علتش نه آنست که حضرت حق را سبحانه جلالت
حکمت و تعالی شأنه احتیاجی باین همه فعال و اعمال بوده است یا آنکه خائده از غیبه
افعال و اعمال با و سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب
و ایلام بنده گان بدون صدور و ظهور این همه اعمال و افعال از ایشان نمیتواند بلکه
نهایت مفاد و اصل مراد ابتلا امتحان عباد است زیرا چه او تعالی در بند خویشها
گویناگون آفریده است و بسلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات

مستغذات مجوس و سلسله‌ش ساخته بعد از آن با و امر نوایی که مقصود از آن بازداشتن نفس
 از مرغوبات و بعضی مقتضیات است مکلفش فرموده تا بهریم اتباع مرغوبات الهیه مقتضیات
 کمال عبودیت و اخلاص بند و ثابت و متحقق گردد پس حال بنده در عینا گویا مصداق
 این کلام است **س** در بیان قمر دریا تخته بندم کرده باز میگویی که این ترکین بسیار
 و چون تمیید این مقدمه من اختتام یافت سطر چند از عبارت فیض شاریت صاحب فتح الغفر
 رحمة الله علیه ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعترافی که بر لفظ امتحان دارد بگیرد و آن مقدم
 چیست قال فی تفسیر قوله سبحانه و اذا ابلی ابراهیم ربیبه یا دکنید انوفت لکه بطریق زیاده
 فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بکلمات یعنی بسختی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان
 نزل ملائکه علوی و سفلی هودا گرد که این شخص لائق این مرتبه بود و در شان حکمت
 دادن این منصب باین شخص واجب لازم میبود و همین است عادات مستمره الهیه
 که بعضی علم خود در دادن مراتب و عناصرت اجزیه و اجرا کتفانی فرماید تا وقتیکه
 زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک ملکوت آن قضا
 حتمی را با السنه قالیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این معامله از بسکه مشابیه دارد
 با امتحان و آزمائش تشبیهان باین لفظ بسیار چسبان و مناسب قناده والا و تعالی را
 که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد و چه حاجت امتحان و آزمائش
 تم کلامه قدس سره **المقدمه الرابعه فی تحقیق احب مقتضیات الی النفس**
 بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام است و نیز بعضی شمر است

و نام گرویی بران رفته که احب مقتضیات زرواست و طائفه گفته که خوشرو نیست
و جمال و بغیر گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد
چنانچه در حالت غلبه جمیع احب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در حین شدت عطش شرب
و مشروبات و همچنین در دیگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگر چه هر یکی از مقتضیات مذکور
احب شنائی نفس و اتمع شده اما احب حقیقی نفس استعلای اوست زیرا که نفس اماره
علو خود را از یاده تر دوست دارد و در حله اوقات و حالات از جمله چیزها نیکه مذکور شد
و از آنکه اهل همه خواهشهای نام و انتقام و زرو مال و غیره طلبی باشد هر علو خود را
الباب الثانی فی بیان علل فریفته ایچ بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود
بمالیه صرفه و بدنی صرفه حکمت شرعی مقتضی شد یک صنفی دیگر را که مجموع و مرکب بود
ازین هر دو و تقسیم ثالث عقلی که ترکیب شنائی از همین مذکورین برمی آید نیز داخل اقسام
عبادت و برای بندگان شمرده و پنج مرتبه کرامت و سعادت باشد و لذت و برکات و کیوت
و طرات و انوار و آثار هر دو قسم عبادات که ملائمه ملائمه است در آن قسم ثالث یکجا
فراهم آمده نصیب بندگان گرد و ایشان را بطرف لذتی تازه و قائده و منفعت
نوازنده مستفیض گردانند فان حکم المجموعه بخالف حکم کل جز و مسائل مذاج را فرض فرمودند
که تکلیف مالی و بدنی هر دو بهم و در غم است در آن وجه دوم آنکه هر چند عبادات مالیه
برابر با عبادت بضاعه دشوار بود و همچنین مشغولان را عبادات بدنیه خیلی مشکل گران بود
مینمود اما اصحاب کثرت دولت از سختی قسم اول بخییر و جفا کشان مشقت پیشیه از صواب

قسم ثانی غیر قابل اثر بودند لهذا حکمت شرعیة بکلمان را عبادتی مامور نمود
که مخصوص نیست درک معنویت آن بعضی دون بعض و آن عبادت جم است که بتغایر
جشیات بدنی و مالی و کشیدن بآشتقتش بکلمان کیسانند و بهرچه محروم از چنین لذت
تکلیف و تعب نمیند و به سوم و چهارم آنچه فرموده صاحب فتح الغریز قدس سره و تفسیر
و اوجملنا البیت ثناته للناس قوله ثناته للناس یعنی جمیع اجتماع برای مردن تا در سال
برای ادای حج و طواف نزد آنخانه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است
که علوم و کمالات انسانیة آنها با احتیاط و هم صحبتی نبی نوع خود می افزاید و لهذا
نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیة عاری می باشند پس عین حکمت است
که همه جهان را حکم جماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال
و کمال استفادہ نماید و آنچه سکان یک اقلیم از صنعت با و حرمتها و علمها و عبارتها بکمال خود
یا بالهام الهی بر آورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند
و سنن جمیع آن فکر تازه با اجتماع آرا و عقول مشخص گردد و اگر قابل اخذ است همه با آنرا بیافزاید
و نیز ارواح انسانیة مثل آئینه با همی متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد
یکی در دیگری سرایت میکند پس عادات و کیفیات مکسوبه بر کس او گیران نیز بحکم جماع
حاصل شده نورانی عظیم بهم رسانند و چرخان بسیار که بهیئت اجتماعیة کیفیت نور یک آینه
و مضاعف میسازند و برای همین نکته جمیع وجاعات مشروع گردیده اما جماعات بجاگانی

جامع اهل یک محله میباشد و جمیع جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع هفت قلیم
 است آتشی و چه نیم آنکه از اینجا که لغوای حسن الاعمال حمضا سختی عمل هر قدر زیاده تر بود
 موجب کثرت ثواب نیل مشوبات بحساب باشد و ترقی مذاج اخروی و جز در صطبار بصیبت
 و بلا و تحمل صعوبات امتحان و ابتلا دست ندید قال تعالی و لنبلوکم شیئ من النحوت و الجوع
 و نقص من الاموال و النفس الثمرات لهذا الکلیف بندگان بصعبترین عملی که چاشنی
 این جمله لغوی ابتلا از آن تو اگر خواهی استند و سفر حج را بر بندگان فرض گردانید و ندانید که
 تمنع کاسه سفر محمود چاشنی بامی این جمله لغوی ابتلا میباشد چه پیداست که مسافران
 را در انواع مخاوف و ممالک گذری افتد و در عالم غربت و بی سفر سامانی رنج و رنج
 و تشنه بی هم اکثر ایشان لاحق میگردد و حصول آب بنان در وقت خورشید عادت
 و موافق غیبت مشکل میباشد و زبان مال آنچنان لاحق حال میشود که جا با بجای پول یا
 نرسیده در حالت ناوانی و پریشانی صرف بینانید و از وقتیکه تحمل صدقات مفارقت
 از و اج و فرزندان و دوستان و خویشاوندان بر خود سازند و باختیار طریق سفر که
 جمیع انواع خوف و خطر و رنج و ضررت پروازند گویا صبر بقصان نفس و ثمرات
 از همان زمان حصه ایشان بولیس جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه و لنبلوکم
 مذکورست قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات بجز و بر پیش می آید و در
 همه طرفه غمی و بر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان می نماید و چه ششم آنکه از اینجا که
 نهایت سعی بندگان در راه نماد و ند خالق جسم و جان آن باشد که جان عزیز خود را

پیدا شدن توجبه قلبی خاص بیه بطرف او تعالی بود و عوام را چنین توجبه و عبادت
بمشکل دست می دهد لهذا ازین قسم تعینات و تخصیصات حصول توجبه تمام ایشان
خواسته اند چه ظاهر است که تعینات و تخصیصات را در پیرا کردن توجبه عوام دخلی
تمام میباشد کما لا یخفی علی ذوی الافهام و همین سرت و دیگر اکثر تعینات و تخصیصات
شعائر حج و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیرا آمدن توجبه خاص
او سبحانه بطرف بنندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت
است نیز همین باشد یعنی چون از بنندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصه
توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید
از وسعانه نیز فرید توجهی و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود و قد ورد

فی النجمن لنجمه الصادق الابرصی علیه وسلم اذا تقرب العبد الی بشیر تقربت الیه
بذراع و اذا تقرب بذراع تقربت بربع سوال و تعیین زمان جم و دیگر عبادات
و کارهایی که متعلق بشیرع شریفین بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار
حساب شمسی چه بوده است جواب بیه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی
ترجیح داده بنامی تعیین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند اول آنکه حساب
او و از شمسیه متضمن بر اعتبار تاثیرات مختلفه کواکب میباشد چه ظاهر است که جمله
تغییرات و انقلابات فصلیه را مدار اعتبار بر همان او و است پس اگر تعیین
اوقات اعمال شرعی حساب او و از شمسیه مقیم میشدند و اهمه انساب اعمال عبادات

بطرف کواکب چنانکه مذہب بعضی اہل بطلانست پیدایکشت لهذا حساب واد
 شمسیہ معتبرنداشتند دوم آنکہ حساب قمری سبب تعدیل در تکلیفات شرعیست بجلد
 حساب شمسی کہ نہ سبب تعدیل است آری پیداست کہ زمان حج و صیام و دیگر عبادات
 باعث تغیر فصول گاہی و شربت رستان و وقتی در غلبہ تابستان یعنی در موسم بہار
 و زمانی در فصل بہرکال می افتد و محض یک فصلی از فصول نمیباشد سوم آنکہ تا ثانی
 بود در میان عبادات اہل اسلام و عبادات فرق دیگر کہ بحساب شمسی معین است
 تا اینجا بیان تعیین مانی و مکانی حج بود و باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص پس
 در تفسیر فتح الغزیرہ مذکور است نیست آدمیم بر آنکہ در تخصیص این مکان بہ بنامی خانہ کعبہ
 سبحانہ اؤدی باشد و قبلہ عبادات و مرجع خلاق باشد چہ حکمت است زیرا کہ شاع
 حکیم علی الاطلاق است بی حکمتی تخصیص چیزی نمیفرماید گویم بر حکمت این تخصیص سہ چہ
 وجہ است کہ بخاطر ناقص افراد بشر رسیدہ است اول آنکہ اصل نوع انسان از رفات
 واصل کردہ خاک همین نقطہ است چنانکہ در روایات سابق گذشت کہ قبل از خلقت
 زمین این مکان بر روی آب مانند کف جری پیدا کردہ بود و من بعد زمین تمامہ از زیر
 ہمین کف منبسط و فراخ گردید پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطہ گشت اورا میباید کہ
 چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی اور جمع آورد چنانکہ
 بر اصل قریب خود کہ ہر جا میست سجدہ میکند بسوی اصل بعیدہ خود در وقت عبادت
 متوجہ شود و در عمر کبار بر زیارت آن مقام معنی توجہ الی اللہ و اشتیاق لقار اللہ را جلوہ

و قضای حق شوق نماید و کرد اگر و آن بگوید و برای شما مولای خود فرمان بجا آوردم
 آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است
 چنانچه در وقت خضبت خلیفه سبع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت مکروه
 خلیفه شیطان عباد نگاه ملائکه و آسمان بیت المعمور است و این مقام بزرگین محادی بیت المعنوی
 چنانچه از رقی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که بیت

بیت المعمور و ما بینها بجزایه الی السماء السابعة و ما أسفل منه بجزایه الارض
 السابعة حرم ملک و بطریق دیگر عین مضمون را بر روایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت
 روایت کرده سوم آنکه در میان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام که اکبر
 اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و بعد نسبت خاتم المرسلین بودند بزرگی عجیب نمود و
 متصل آن مکان آنجایی که اسمعیل بزرگوار است به پزدون جبریل جوشیده الی الان
 جا نیست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل تا بمان ایشان خواهند که بخت
 رب العزت متوجه شوند آن مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی را بخوانی و
 اسباب حق اسلاف کرام ایشان که با تناسب آنها مقدر و مبایه اند جلوه نمود و آثار آن
 ربوبیت الی الان ظاهر و هویت و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز آوا
 شکر این نعمت اقتضای موهبه که در اینجا برای عبادت خدا امکان معین سازند تا هرگاه در مقام
 عبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجهی مانع ملاحظه ایشان نشود که دیدن مکان در تذکیر
 و تعلق که شته و خلی عظیم دارد و این سه چیز است که در ابتدا تخصیص این مکان بنمایند خدا

از وجود حکمت معلوم نشسته اما بعد از آنکه این مکان معبد خلایق و قبله عبادات و مرکز
عاشقان صادق و مطاف مجبان خاص گشت پس عمده و جوه تخصیص این مکان ظهور تجلی
الهی است در آن مقام که انیمه تعظیفات و تحتیابان تجلی واقع میشود و سهام ادویه
گوناگون و ادوکار رنگارنگ بر آن می افتد و آن تجلی است بکمال و هست که حوله
آن بقدر را بنوع عظیم فرو گرفته و افواج ملائکه را استخدام و اتباع نمود و اشاره بهمان
تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که آزاد کتب بنی اسرائیل ریتا

می گفتند و هو قوله سبحانه الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیه و استعلن
من جبال فاران فاران نام مکّه معظمه است چنانچه ساعیه نام کوه بیت المقدس معنی این کلام
آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و باید نور او از ساعیه و بی رود
ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از زائران آنخانه معظمه و در آن
خانه تحذیق نظر میکند بکینتی و قاری و عظمتی مقصود بجلال در می یابد خواه کسی میباشد
خواه بلید می فهمد که در اینجا نشانی عظیمی که در هیچ مکان آن شان نبود است و محبوب
بودن آنخانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است زیرا که گفته
بشاهدت طاهره و باطن و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیاء واقع میشود
و بهتوزشان معبودیت و سجودیت بهم نمی رسد مردم چیزها گفته باشند مثل قول خلیفه
بن ایمان رضی الله عنه مجلس عین خیر من عبادۃ ستین شتره و مثل قول مولانا محمد
هر که به تبریزیافت یک نعل از شمس من بد طعن زنده برده و نخره کشد از چله و در حق این

بجای عام وسیع که بر تبه معبودیت و سجودیت رسیده است چه توان فهمید کلامه و لفظه
 و نیز یکی از وجوه تخصیص مکانی و اراستحان بودن این مکان است چه وادعی تمامه و ادعای
 بغایت گرم سیر و شدت حار و کالیف و شدائد بسیار غیر ذی نفع که نه در آن کشتی
 است و نه باغی و نه از درخت و سبزه هر انگی زینش رملی غیر سطح بطحای مشکاف که گونه
 تنگ عیشی نفس حریص را منزه نیست فراخ گران فی هر جنس با محتاج انسانی بی یک کوزه
 آب هم جز به قیمت و ستیاب گردیدن دشوار همانا وجود کعبه مکرمه در اینجا کلیت بیان
 صد خار و درخت و در ته صد لطمه خیز بحر و خار نوشیمت در گردن و نهانش پر از آزار
 غمزه نیست بجزست بسیاری از نارهای خون خوار آرمی گل را از خار و در را از لطمه
 بحر و خار گزیری و نوش را از نیش و گنج را از خار و خوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه
 اتبنای وضیت حج بر ابتلا و امتحان بوده تقرر تقسیم مکان بجهت ابتلا و امتحان است
 و بس الحق جمله نحتی است بجز امتحان ۱ بالمکاره حقت آنچه بخوان و بیج دولت
 و جهان بیخ نیست ۲ در انگاه خبر ویرانه جامی گنج نیست ۳ نوش بانیش است توام
 لے وحید ۴ کس گل بخار و در عالم ندید ۵ فائده ذکر صعوبات خیر البلاء محل امتحان
 مخلصین عباد و نه موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد است زیرا که سیاحان
 گلستان دین و سیاحان عمان یقین را بر خار این گلزار همیشه بجز خوشنما تر از گل
 و هر لطمه این بحر و خار طرب و لذت از موج مل باشد بحر و جان نشتر غلت هر نیش ز خار
 آتش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر و ازید و مقتولان ز هر محبت

هماره خزانه برکات و مشوبات بکیرانش را از کاکل چپان سمن تمان دل آونیزه خوش
 اسلوب ترین دارنده علاوه برین آسان کن و دشوارها و براحت مبدل فرمای از ازارها
 که درک کیوفت پنج و غم و احساس از ذواق مصیبت و الم حکم و اختیار اوست هر دشوار
 فناگوار را در آن خیر الدیاری برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق
 آنجی اسی که مار را خلیل خود گلزار فرمود و بحر خوشنوار را برای کلیم خوش بگزارد و
 ظهور پنهین بود عجبها از و سبحانه استعجاب را نشاید که پرورد و آتش ابراهیم را
 اینی وح سازد و بیم را در خرابی گنجا پنهان کند * خار را گل حبهاراجان کند و دین
 از اینجا که زجر و چشم نایهامی حارسان و بوابان لازم و نگاه سلاطین با بیست و تکلیف
 افتاده است مصائب و آلام این عالیمقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکام الکیز
 است گویا بجای همان زجر و چشم نایهامی باشد و دستوریست که کسی را که مقرب نگاه
 و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بام حضرت سلطان تشریف طلب نمایند
 از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت و بدعت شان مأمون و
 مصون بود که نزدیکان نجوف نزدیکتر اند از دوران اما خوفیکه نزدیکان را باشد و دیگر
 نوع خوف است که باین خوف خبر مشارکت اسمی مناسبتی ندارد و اندا درک احسان
 مصائب و تکلیفات محرومان را بودند مراد آن و محرومان را مولوی مغوی فرماید
 در حق او نور و در حق تو نار * در حق او و در حق تو نار فاده آخری
 کسی گمان نکند که برآمدن مسلمانان از مکه معظمه دلیل ستوه آمدن شان از مصائب

و تکالیف آن خیر البلدان باشد زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر است
 که متعلق به بنده گان نموده اند و مانند فضیلت حج بنده گان را بدان مکلف مامور فرموده
 لهذا می بینی که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه
 مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه خبر محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را
 با خود از این جهان برده اند و اولیس سعدنی رضی الله تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول فرمود
 اهل قبول بود و با خود غایت تعشقی که با آن سرور علیه الصلوٰه و السلام شهادت از شرف
 صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته است نه دوری میل صبری بود که بسیار
 دوری ضروری بود و از عمده حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان
 از دولت مجاورت این خیر البلد است آنست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین بودند
 شرفا و عطیایم بودند و اقامت و گرنه هیچ برگزاختیاری نمودند و راسی این دو جا و تمام
 زمین نام سلمانی و خدا پرستی یافته نمی شد و اینهمه ترویج دین تبیین و اشاعت و اعلامی که
 که در جملة اطراف و اکناف بسیط مسجع رو کرده است هیچ بطور نمی آمد علاوه برین چون
 در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت ان مقام سراپا احترام و نظر اکثر مجاوران کم
 بلکه از نظر بعضی ساقط هم میگردد و از خلط و معاملت با هر قسم مردم غفلت و بیباکی مثال
 راه می یابد تا آنکه بیت مکرم را مثل سایر بیوت انکارند و هیچ پاس احترامش ندارند
 بعضی علماء را در اقامت آن مقام بخت کلام است آنکه از جمله مکروهات و هاشم شمرده اند چنانچه فتوای
 امام اعظم رحمه الله تعالی نیز بر همین است و گویند که دومی رحمة الله علیه هرگاه زیارت

کعبه منظمه حاضر شد. بود همه روزها و شبها بصیام و قیام بسر بردی و در تمام شب روز
 جزند رقی تخوردی و از فرط ادب هیچ وقت نخفتی و برای قضای حاجت ضروری
 خارج از حد حرم محترم که مسافت چند کرده است رفتی آری معامله با بهر کی بقدر فهم
 وی باشد و ازینجاست که گفته اند نزد یکان را بیش بود حیرانی و چون اقسام محاورت
 را طاق بشتری هیچکس نتواند کرد و لهذا اکثر طالبان نجوم اسارت ادب اهل
 بهر و ساخته اند و از کام بنا کامی پرداخته است گفته است گویند که دو گونه رنج
 و عذاب است جان مجنون را. یکی صحت لیلی و فرقت لیلی و قول بعضی است
 که هر قدر فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد و حضوری کعبه نبود و چون نفس
 مرده شتیاق کعبه از فضائل و مشوبات مجاورتش مقصود درست اندازد بر شرف
 مجاورتش ترجیح دهند و با اختیار محاورت از بند شوق و طلب زیند پس در دوری
 همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قائل سه هفتاد و نیم خیال تو با
 خویش خوشم و کین خیال است که در پی غم حیران نیست و می محروم از محاورت
 و حضوری نه مانند خوش گفت آنکه گفت سه قرب روح است مرا با تو به بعد
 همچو در عشق نبی حالت و یس قسری و سر آمد این طائف حضرت عبداله بن عباس
 رضی الله عنه یعنی این غم رسول مقبول است صلی الله علیه و سلم که بطائف رخت
 اقامت انداخته بود و همواره برای حج ذریارت کعبه مکرر به کمال شوق
 می آمد و باز می رفت قبر وی نیز در طائف است رضی الله تعالی عنه

الباب الخامس فی محل الکلیه لاحکام الحج چون علم مطابق رقم از تمهید مقدمات بیان
وجوه واسرار اعمال و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن فارغ گشت
حالا وجوه و اسرار اعمال و افعال مختصه حج را که عقل ظاهر بنیان عاجز از درک آن مانده است
و صیغه تحقیقش را جز بحدوث قلابی نخوانده بر منجم گزارش طراز نگارش میکند باید دانست
که در نسک حج چند چیز بنظمی آید اول تحمل مصائب و تکلیفات و دوم ترک مقاصد و
مقتضیات عموم عمل با نفعایکه عقل ظاهر بنایت و نفع آنرا بیخ و بنی باید چهارم
اختیار افعال و احوالیکه موجب مهانه و استحقاق نفسان ماره است و نفس ماره باره تلمیض
هرگز بر نمی تابد و چون در باب دوم از تمهید مقدمه ثانی واضح شد که ایتنامی اکثر
احکام شریعه و اوامر الهیه بر ابتلا و امتحان بندگان بوده است و نیز از مقدمه ثالث
معلوم گردید که مقصود از بعضی اعمال و افعال و بعضی احوال لازم یا لازم لازم
اعمال و افعال میباشد اکنون بدان که مطلوب از مناسک حج چیست مگر ابتلا

و افتخار مومنان کامل الا یان قال الله تعالی الم حسب الناس ان یتروا ان
یقولوا آمنا و هم لا یقتنون فاما برای این ابتلا مدارجی چند مقرر گردیده اند و بهر یکی
از آن آزمائش بندگان نموده پس از تحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات
اولین مرتبه امتحان است و امر با نفعایکه بدرک ورنه آید و عقده معایش بنابرین فکر
و عقل کمشاید مرتبه دوم آنست که در صعوبت زیاده ترست از اول زیرا که نفعایکه
مسلل بالانراض باشد و وجوه و اسرار آن از درک عقل و نظر دور و مستور نبود و اصل

میباشد نفس با اختیار آن بالطبع اگر چه عمل بدان شاق و موجب صد گونه موم باشد
 بود خلاف افعالیکه اغراض و غایاتش بیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که معنوست
 و مجموع حرکت ارادی بدن تصور علت غائی لهذا عمل با حکامیکه اغراضش و رتر
 از درک عقل و نظر است بیعت محض بود و مردمان حضرت حق را میلان طبعی خواهر
 و استحسان عقلی را و ران مرغی نباشد و خلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت
 فیده ظاهر شود و مگر و اینجا و امر با اختیار افعال و احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس
 اماره بود و مرتبه سوم امتحان است که اعظم و اشده مراتب بسبب ثبات ابای نفس
 از آنچه که منافعی که و استعلامی اوست چه هرگاه احب مقتضیات نفس همین که و استعلامی
 می باشد که اعرفت فی المقدمه الرابعه پس هر چه منافعی که و استعلامی نفس است
 بحقیقت است و مقتضیات است بنزدیک نفس لهذا نفس از ان ابای کلی و نظر و حیل
 میباشد آری افعال و احوالیکه بر سکن است ابتدا با شوریدگی احوال و ولایت را نشاء
 و موجب مذلت رسوائی با بنظر مردم نماید آنچنان بر نفس اماره شاق بود که هیچ صعبی
 بدان نرسد حاصل حاصل مراد و غایتی مفاد از اشتغال با اشتغال مجهول الغایه و از
 اختیار شعاع حفت و خواری و افعال افعال و بیوقاری اقلنای عبودیت صرفه
 بتندگان شکستن که و غر و نفس اماره شان بوده است که بواسطه افعال و احوال
 مذکوره علی سبیل التفرع و الا سلازم حصول این هر دو مرام میگردد و تعیین سه مرتبه
 برای امتحان از ان فرموده اند تا نقد محبت و اخلاص مومنان بهره وجه امتحان

کامل العیار برآید و چید از ناسره بناید یعنی امتحان اول بنیزله زدن آن نقد بر عیار است
و امتحان ثانی شبایه زدن مطرقه است بر آن نقد بکمت فرید اختیار و امتحان ثالث
گویا آن نقد را در بوته انداخته بر آتش نهان بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم قسام
آن باشد حاصل آنکه چون عبادت حج جهاد است بانفس باره که ششمین است و از آن

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعدى عدوك نفسك التي بين خبيك ليس
عملی که در حج مشروع شده و یا هر چیزی و کاری که منهی و ممنوع شده عرض و غایتش
جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر جفا نبود اول گامی که در راه حج نهاد شود مصابرت
است بترک جوار و دیار و مفارقت از خویش و تبار و گزاشتن استعد و اموال و بعد
جستن از اهل و عیال و بعد از آن تحمل مصائب و عبادت سفر است و القای نفس
بواقع خوف و خطر و بکربت غربت و در ساختن خواهش و بجمعی و طمانینت و امن و
عاقبت و در از سر ساختن و بعد از آن ترک هر گونه عیش و لذت و کف نفس از منجات
و مباشرت و اقرار از ملائیس یعنی ریب و زینت و اکفایا رچه احرام و دور ماندن از
هر گونه راحت و آرام و تحریم مباحات و محملات و احتیاب از معاصی و سیئات قوت
شهوایه و غضبیه را القدر مغلوب و محس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت
بر روی افتد و نه نظری بچشم غضب هیچ سوئی و از سختی کلام و خیال مجازات و مقام
یکسر آخر از کردن و مضمون آیه وافی الهدایه لافیت و لافسوق و لا جدال فی الحکم
راه رفته بیاد آوردن و نوعی محوطاعت و رضا جوئی بودن و مجبوری بلی طهارت

خویش او امر و احکام او سبحانه و انمودن که او فی سبشی را هم با وصف متاومی شدن
از ان بی حکم و اجازت او سبحانه نیاز دارد بلکه در خریدن عضو از اعضای بدن و
نیز انداز خصت و اجازت را هم در مملو و مد نظر دارد و غرض که مرتبه عبودیت را که
عبارت از تبعیت و بی اختیار می محض است نصب العین خود سازد و تحریک پرکاهی
راهی برای خود ندیده و حکم و اجازت بدخل و تصرف در بیخ چیز می نه پردازد و نه موس
از جسم خود کند و نه نباتی یا شجر می را بحرم محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند
چون بنده مومن تعمیل این همه احکام پرداخت و از ترک جمله مقتضیات و مضیات و
اختیارات و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تفویض بحت چست و چالاک است
مامور گردید با حکام دیگر از ان هم معتبر که اتبای آن همه احکام بر مخالفت عقول ظاهر
و ذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گریه و بیت
گردیدن و حرا سو و بوسیدن و ما بین سبیلین اخضرین دیدن و از صفات آمده و از مروه تا
صفا کشکشان بر سر سیمه گردید و باز گردیدن و بهمان حالت احرام سر و پا برهنه بعرصه عرفات
رسیدن و مانند و ستر نشیدن و شکر ز چیدن و بر می جرات و اتیان مناسک گردانیدن
که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب عجزی و خواری و مذلت و بی وقاری نفسند
مومن را خلفه کامل نفس باره حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش یا بلغ وجه
ظاهر و باهر گردد و آنوقت از حضرت حق خلعت فاخره قد غفرت ملک تنعمای مرصع بی بها
الان تم ایامک دریا باد پس در حقیقت نفس گویا سلطانی است و عقل ظاهر که مشو یا و هم

و مغلوب نفس خود کامست وزیر او و سایر مستلذات جسمانی و تعلقات این جهان عالی
از اطعمه و البسه و استعده و آتش و اجباب اصحاب عیال و اطفال و بسایمین قهوه
و هر گونه مواد و اسباب تبهاج و سرور سامان سلطنت و لشکر با می او بنده مومن که
بجها و علی نفس مامور شده اول لشکر با می او را نه میت و در جمله سامان سلطنت
را نهیب و غارت برو چون همه جاه و ششم و عساکر و خدم و پیر و مغلوب منسوب سازد
آنوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس نیز پردازد و اعتبار افعال خلایق
تعقل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل تا تمامست و اختیار اعمال استخفاف و مذلل بر
هلاکت و تنگ حرمت نفس خود کام و ممکنست که در تخصیص حج بافعال مذکور بیجا
مستور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از حیثیت مالی و بدنی هر دوست لیکن
بسبب شرط بودن استطاعت در حج کما قال الله تعالی و الله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی را بود و این خود ظاهر
است که قسم مالی عبادت مختص میباشد با ما و اهل عیال لهذا بحجت گرفتاری امر او را
خطوط و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود را می و غرور و غرور آرائی با عباد
حج را با شتمال برین قسم اعمال و افعال بنام آورده اند تا امر مهم باشد فقر و درین عبادت
و الله صفت و مشقت چشند و بار بجز مصیبت بکشند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر است
و خود را می با می ایشان را کم گرداند و اکتساب افعال و احوال مذلت و ابانت از کبر
نفس و غرور و آرائی با برساند الباب السادس بدانکه آنچه گفته شد بیان

علل ناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعیین و تقرر هر واحد از اعمال و اعمال
 مخصوصه بکیفیتیه الخاصه پس تخصیص هر واحد از این جداگانه است طواف تبعه
 است از گردیدن بگرد سرخانه دوست و استلام حجر اسود و ادان بر بوسیدن سنگ
 آسمانه اوست سجده کردن عبارت از نیکه بر عقبه عالی رتبه اش حسین بنین می باید
 سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن بدن کشتن پیشینه
 مویات تن و آلات بر نیکه خوشن را پیش از جلیل القدرش بدینسان دلیل موعود
 و مجبور و بی اختیار میباید و لغنی کاملیت بین و انفصال صفت حال باید نخست
 و از عالم قدرت و اختیار که احیار ابو و خود را دور ترمی باید انداخت ایاب
 و ذیاب از صفات مروه از مروه تا صفا انبساط با نکه تبارش و ضیافتش از فاش
 تا قاف و این سو با نسو کو بکو حیران و سرگردان گردیدن میباید و دیدن مابین
 نیلین اخضرین ایماست از آنکه در بجا آوری احکام عظامش سعی و سه گرمی همتا
 و قوف عرفات عبرت از قیام عصه عصات است سه و ناخن تراشیدن هایت
 بدفع نمودن حله زو اند و سائر فضولات است سنگ زره چیدن شعر است که و طلب
 گوهر گم شده مقصود خاک بیزها باید بانی نمودن نجر است که خود را براه دوت
 پنچین فدیة نمودن شاید رمی شیطان اشارت بان است که غنث و اشلم را باد شمن
 خدا از واجبات طریق محبت و اخلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ راه
 طلب شدن خواهد هم سنگ طرد و نیزارش بزند و براند صاحب قبح الغیر قدس العزیز

به نفس تحقیق تنویر خود در شرح خصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف
 حضرت حق بدان مخلص گردیده بود بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض ایشاد
 افاده میفرماید باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را و اله و شید ساخته
 دیوانه وار و عاشق کردار برای گردگشتن خانه محبوب خود برهنه سر و برهنه تن
 و برهنه پا و لیده مو پریشان حال و گردا و ده از شام بزین حجاز رسیده گاهی
 بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را
 در خیال خود تصور نموده سنگ لعن و طرد و بیزاری را بروی اندازند و عوض
 جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گرد خانه
 تجلی آشیانه او طواف کنند و بار بار کنجهای آغانه را ببوسند و بپایند تا معنی عشق و
 محبت که در باطن ایشان کامنست در لباس صورت جلوه گر شود و مشهود و جاه
 و عام گردد و درین بین با و از بلند لبیک گویان نعره بزنند و آتش محبت اندر نو
 بان نعره بیاورند و فرزند و برای نمودن این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد
 و طواف سعی بین الصفا و المروه و آمد رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و
 فوج و قربان و بلبیة و احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشف اصطلاحات لغوی
 و ربیان اجمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافیة رضی اللہ عنہم چنین
 چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیة فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لیس
 فالاحرام اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک النخیط اشارة الی تجرؤ عن صفاته الذمومة

بالصفت المحمودة ثم ترك خلق الراس اشارة الى ترك الرياسة البشريت ثم
 ترك تقليم الاظفار اشارة الى شهو فعل الله في الافعال الصادرة منه ثم ترك
 الطيب اشارة الى التجرد عن الاسمار والصفات تتحققه بحقيقة الذات ثم ترك الشكاح
 اشارة الى التصف عن النقص في الوجود ثم ترك الكحل اشارة الى الكف عن طلب
 بالاستسار في الهوى الاصلية ثم الميقات عبارة عن القلب ثم كلمة عبارة عن المرتبة الالهية
 ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجة الاسود عبارة عن اللطيفة الانسانية واسوداد
 عبارة عن تلوثه بالمقتضيات الطبيعية واليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجة الاسود
 اشد بياض من اللبن فسودته خطايا بني آدم وهذا معنى قوله تعالى ثم ردونا
 اسفل سفلين فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ينبغي له من ان يدرك هويته
 ومحمده ونشأه وشعبه فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت ذاته
 وهي حيوة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام ثم النكتة في اقتران هذا
 العدد بالطواف هو ليرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيوة
 الى الله وعلمه الى الله وكذا البؤا فيكون كما قال عليه السلام اكون سمعه الذي يسمع به وبصره الذي
 يبصر به اسديث ثم الصلوة طلقا بعد الطواف اشارة الى برور الاحدية وقيامها بها
 فيمن ثم له ذلك وكونها تستحب ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام الخلة
 فهو عبارة عن ظهور الآثار في جسده فان مسح يده ابراه الاكمة والابرص وان
 برجله طويت له الارض وكذلك باقي اعضائه لتحلل الانوار الالهية فيها من اجل

ثم رزم إشارة الى علوم اسحاق والشرب منه إشارة الى التصلع من ذلك
ثم الصفا إشارة الى انصاف عن الصفات الخلقية ثم المروة إشارة الى الارواء من الشرب
بكاسات الاسمار والصفات الالهية ثم اخلق حينئذ إشارة الى تحقق الرياسته الالهية
في ذلك المقام ثم القصر إشارة لمن قصر فزل عن درجة التحقيق التي هي مرتبة اهل القصر
فهو في درجة العيان وذلك خط كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام عبارة عن
التوسع للخلق والنزول اليهم بعد الصديقية في مقعد اصدق ثم عرفات عبارة عن
مقام المعرفة بالله والعلمين عبارة عن الجمال والجلال اللذين عليهما سبيل المعرفة
بالله لانها الاولى على الله تعالى ثم المروفة عبارة عن شسوع المقام وتعاليم المشعر
احرام عبارة عن تعظيم احرامات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة
عن بلوغ المنى لابل مقام القرية ثم ابحار ثلثت عبارة عن النفس والطبع والعادة
فيحسب كلهم سبع حصوات يعني يفنيها ويدفعها بقوة اثار السبع الصفات الالهية
ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترتي لدوام انفيض الانبي وانه لا ينقطع بعد
الكمال الانساني اذ لا نهاية له تعالى ثم طواف انواع إشارة الى الله تعالى
بطريق السحال لانه ايداع سره في مستحقه فاسرار الحق تعالى ووديعه عند الويل
لمن يتجهها لقوله تعالى فان اتهم منهم رشدا فادعوا اليهم امواهم كذا في الانسان
الكامل فليس بيان وجه ونكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان
تفصيل اسرار ونكات بهر فعلی از افعال مخصوصه هم ليس كنون شروع نموده می آید در ان

الباب السابع فی تفصیل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل
فصل فی الواقیت سبب تقرر مواعیت انچه از کلام فیض نظام صاحب
 حجة الله البالغہ رحمۃ الله علیه ظاهر و باہر است بیانش اینکه ہر گاہ آمدن مسلمانان
 بزیا رت بیت المدینہ یقینی واجب شدہ است کہ در وقت آمدن تارک جملہ
 مقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و کمال شکستگی و پریشانی
 حالی و سرسیمگی و بی پرواہی بدر بار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این
 حالت از خانہای خود تا در بار خداوند جلیل جبار موجب فرید الام و مشاق حرج
 و تکلیف مالا یطاق بودہ چہ بسیاری از ایشانند کہ بعد مسافت اوطان آنجا
 بمسیرت یکماہ و دو ماہ و سہ ماہ و شش ماہ بلکہ زیادہ تر ازین باشند برای دفع
 این حرج جاہلی مخصوصہ کرد کہ مکرمہ جنت احرام بستن معین گردید و بعد پراقت
 برای اہل مدینہ ازان مقرر شد کہ مدینہ منورہ علی صاحبہا آلاف الصلوٰات و التسلیما
 مضبوطی و مازایان و دارالہجرہ است و اول قریہ است کہ ایمان آورند و سکنت
 بر خدا و رسول و علی صلی اللہ علیہ وسلم پس اہل آن قریہ احق و اسبق باشند جبہ
 مبالغہ و اعلا می کلمۃ اللہ و بکثرت طاعتہ اللہ و از انکہ در زمن رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم مدینہ منورہ اقرب اقطار بود کہ ایمان آورند و جبہ اورسوخ پس سبب
 اقرب بودن در ان وقت میقات مقرر شد زیرا چہ در اقرب حرج نہا شد
فصل فی التکلیف بیک زدن در جملہ اشتغالات و تغیر حالات برای آن

که در دل نبده مومن به محبت غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد و مروج عالی و
 ظهور هیچ تغیر و امتقالی تعلق خاطرش را از جانب و حضوری خود را بدر بار ملک
 و خداوند خود و موجب فرمان او سبحانه هر وقت در نظر دارد و توجه بطرفی دیگر هرگز
 نگمارد و اما هر و لیک پس بنا بر آنست که هر موجب فرید شوق و کثرت ذوق بود
 و باز میدارد و خواطر از اشتت و ذکر فی الشفاعة لانه لما امر الله تعالى ابراهيم عليه السلام
 ببناء الكعبة ارسل اليه جبريل فاخبره بقدر موضعا قيل ارسل الله اليه سبحانه فاطلته ففني
 على قدر ما قيل ارسل الله اليه رجا فكتشف له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالى
 اذن في الناس بالحج فتنك النداء ونهى البلاغ يا توک رب العالمین مشائنا و علی
 کل نما من شده السفر کبانا علیها و هی الابل غالباً و قیل رجالا لان حج الرجال
 اکثر من النساء و قوله تعالى يا توک و هم انما یاتون الکعبة لان المناوی ابراهيم
 علیه السلام فمن قصد بانما قصد ابراهيم لانه اجاب النداء فصعد علی الصفا و
 علی جبل ابی قیس فنادی یا عباد الله احیبوا داعی الله و جماعتیه فاجابوا من اصلا
 الآباء واطبون الامهات لبیک اللهم لبیک فمن لب مرة حج مرة ومن لب
 مرتین حج مرتین ومن حج مرة اوی فرضه ومن حج مرتین وان ربه ومن حج ثلث
 حج حرم علی النار انتهى تیس ازین بیان نیکو واضح میگردد و وجه تخصیص تبلیه و
 جهر دران زیرا که این لبیک جواب است منادی ابراهيم علیه السلام را که از طرف
 حضرت حق بوده از آنجا که بنندگان بوجوب فرمان خداوند حاضر شده اند پس

لبیک خصوصی خود میفرستند و آنیکه ندک ابراهیم علیه السلام بجهت تمام بود رعایت جهرد
 جواب عین صواب نمودنیز مخفی نماند که ندای جهری و جواب جهری میباشد مگر
 در حالتیکه مابین منادی و محیب بعدی بمیان بود پس در اینجا اگر چه لغو می نمون
 اقرب الیه من جبل الوریذات حضرت حق قریب است به بنده اما چون بنده از
 سبحانه در رعایت مراتب بعد افتاده است و او سبحانه می را از ان بعد بقرب
 خود طلب میفرماید بدینجهت چه در ندا و چه در جواب نداهر دو جار رعایت جهر ملحوظ کرده
سوال از روایات مذکوره بالا ثابت است که ارواح حمله حجاج چه از اصلا
 آبا و چه از بطون امهات جواب ندای حضرت ابراهیم علیه السلام را بهمان هنگام
 داده اند پس اگر حاجت جواب چه باشد جواب جواب اول بکلام نفسی
 و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی است و از عالم جسمانی و نیز مراد از جواب
 اول صرف اظهار اراده بود و مقصود از جواب ثانی اخبار فعل است که مستحق
 گردیده یا قریب بتحقیق رسیده است جواب دوم لبیک مونسان از اصلا
 و بطون امهات جواب ابراهیم بود علیه و علی بنی الصلوات و التسلیمات و
 این لبیک که در ایام حج گذارون زنند جواب پیغامیست که از حضرت حق بپی
 قرآن مبین بومنین رسیده است و خصوصی بیت بر ایشان فرض گردیده یا
 جواب طلبیست که حضرت فتم المرسلین ایشان را بان نواخته است و بدعوت حج
 و بیان فضائل و تعلیم طرق ادای آن شرف ساخته سوال لبیک زون

اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار
 صرف یک جواب در کار است جواب بار بار گفتن لیک بر سه و پنج تنی است اول
 آنکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت باونی باشد یک طلب را نیز جواب
 بهست اظهار کمال اطاعت و مسرت یسیر و چنانچه قائلی بحل اظهار کمال محبت و
 تبعیت گفته سه یکبار اگر پنجانی صد بار حاضریم و دوم آنکه جمع آمدن بندگان
 در گاه خداوند کون و مکان مانای جمع آمدن فقر او سالک است در گاه بادشاه
 عظیم القدر که یک صدای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض
 اظهار حضور می خود و طلب و سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهراً است که چنانکه پیشتر
 در طلب و نیامد موم است همچنان در طلب خدا مدوح باشد سوم آنکه چون اصل
 مقصود آنج و و چیز است التزام عبادت و طریقت است لهذا البیک زون که هم ذکر
 است و هم مانع غفلت کثرتش نتیجی و مقصود تواند بود و فائده بعضی مقصود
 و زیاده و وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خبیه و بصیرت حضور بندگان را
 می بیند پس اخبار و اشعار ایشان از حضور می خود و لغوی پیش بود و دوم آنکه بار بار
 اشعار و اخبار ایشان سر اسر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد
 چه ظاهراً است که اگر کسی نجسیت پادشاهی یا امیری حاضر شده حرف مطلب را
 بار بار گوید آن پادشاه و امیر لامحاله ازین کتانی و سبب هم بر آید و خشم و عتاب
 فرماید پس حضرت سلطان السلاطین نیز از چنین کتانی و شوخ چشمی هیچ نوع خشنود

نتواند بود و بالضرورة چشم و عیبی برین بسیار گویان خواهد فرمود است محصل هر
 اعتراض مقرر خوان که ورد اسمای مقدسه الهیه را بی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از
 جمله گستاخی و شتم چشمتها شمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی مقرر خوان
 است از حقیقت ذکر چه مقرر خوان معنی ذکر همین فهمیده اند که علم و آگاهی و ادون از
 اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود و اگر آن می باشد و ندانند که نفس ذکر
 خداوند کون و مکان مقصود و اگر آنست نه آنکه خداوند کون و مکان را بی خبر از حال
 خود انکارند و از دعا و دعا و لبیک استغفار و دیگر جمله انواع اذکار واقف و آگاه
 ساختن حضرت علام العیوب مطلوب دارند که آن جز کفر و ضلالت با اعتقاد ایشان
 نبود پس لبیک زدن که از جمله اذکار مختصه زمان حج است مطلوب از آن نفس مذکور
 خداوند کون و مکان می باشد و چون برای هر ذکر می صورتی و طریقی خاص است
 هر محل و مقام و رامت اسلام مقرر است لهذا ذکر لبیک با طائفه حجاج که بطلبند
 حاضر در گاه شده اند نظر با قضای حال نباتی کمال دارند تا آنکه چاکران
 و غلامان را دستور لبیک زدن بجا بطلب مالک و آقای خود می باشد همچنان
 ایشان نیز بادای دستور چاکری و غلامی و حضور مالک و آقای خود پرورند و
 بعضی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند اعتراض دوم پس
 سببش آنست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را بر صفات
 بندگان و چون ظاهر است که ملائکه که امر او را غنیا را از تکرار مقال اعاده عرض حال

خیزد آن ملائت را بسبب ما بود و معذرتی سبب از آن بخت از خداوند کون و مکان
 امکان دخل و دخل امکان نداشته است لهذا این قیاس ایشان بقیاس
 مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که ملائکی که امر او غنیاً
 از تکرار مقال و اعاد و عرض حال خیزد و از چند سبب بیرون نبود اول آنکه بار بار
 گفتن تمثیلی می باشد بر گمان بطور قسم یا نقل سمع مخاطب یا بر منقذه عدم توجه مخاطب
 بطرف قائل بسبب غفلت و انهماک و می در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار
 بار بار را مشعر اثبات بعضی ازین نقائص در خود میند و در بخشی از آن بخاطرش
 بنشیند و چون اعتقاد داعی مستحیر نسبت به خداوند علیم و خبیر و سمیع بصیر نیست که
 او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیا است چنانچه دعا کرد و نش خود دلیل انید عات
 معذرتی علام غیوب و انامی حال قلوب است مقصد بنده و مراد گوینده را
 نیکو داند بطریق چوخیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهت
 خارج از دایره وهم و گمان است دوم آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند شد
 الا بامر واحد بنا بر آن افزودن گوینده بر یکبار تضرع وقت سامع بود بسبب آنکه
 سامع از جهت التفات بوی توجه بامری دیگر نتواند و اگر در بحالت متوجه بامر
 دیگر گردد انتشار و فتور در حواس ادراک وی پیدا آید این نیز در ذات او تواتر
 روانه و چه ذات او تعالی منزله از هر نقصان و لایشفیه شان عن شان است
 سوم آنکه دو بار بنشیندن یک سخن بر مستمع دشوار و ناگوار می باشد چه بعد حصول

علم و اطلاع و دیگر توجیه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن
 کلمات و ملائمتش میرساند چهارم آنکه چون عرض عرض که اطلاع حال است به یکبار
 گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز تطویل بلاطائل و ضیع اوقات قابل نیست
 و ظاهراً که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و خبیر نبوی گنجایش پذیرفت
 اما اول پس مسبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گوینده بی علم از آن نباشد تا از
 شنیدن در یکبار علمی و خبری با او سبحانه حاصل آید و از شنیدن برار کلماتی رود
 و ملائمتی افزاید اما دوم پس پیش آنست که مقصود نبوده ازین عرض و اظهار با
 اطلاع و اخبار بخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بود یکبار گفتن هم کف
 و ضلالت باشد تا با عاده و تکرار بار بار چه رسد پنجم آنکه مقصود قائل از
 عاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بود یعنی بار بار از آن سبب میگوید یا سم
 از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیرهایش ترآمده تعبیل اجرای کارش را
 بر خود واجب اند و گوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زودتر
 برانداختن ششم آنکه چون در سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام دنیوی
 برود به سیاست بود و حکام دنیوی آن دبدبه و سیاست را بر خود بر خود
 نبندند و کم گفتن و عجب نشستن را برای خود خیلی پسندند و کم کسی را بخود باز
 خصمت سخن دهند و دایم مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنهند پس
 اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جانزدازند تا زیادت کلام و

مخاطبت مردم بهیت اینان از دل شایع بر و عدم مجال این هر دو جمال
 نیز در حضرت او سبحانه نوعی ظاهر و باهرست که شرح آن محتاج به بیان نمیشد
 بنفتم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از اجمال و ابهام
 و دامن و کیفیت اضطراب و بیقرارسی نظر ترجمه سامع را بهی متوجه حال پر ملال
 خود سازد اما احکام نصفت جو معدلت خود هرگز روا زین قسم عرض و در هم نکشند
 زیرا که طلب لطف و رحمت از سلاطین و حکام امریست ناگزیر که حاجتمندان را بکمر
 چاره از ان نمی باشد ولیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفید فائده و در خصوص
 بنظر ورنه آید و بی صرفه سرانی منهن نماید یا آنکه موجب رحمت و انتشار سامع گردد یا
 تنفس و اگر قباحتی از قبیل مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عتاب فرمایند پس
 سبب خشم و عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها
 باشد که بطلان هر یکی از ان در ضمن فیه بوجه وجیه ثابت است کسی اینجا نگوید که
 بسیاری از امور اینجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل
 آرد پس چرا قیاس صفات معاملات خداوند کون و مکان بر صفات معاملات
 بندگان جائز ندارند زیرا که قیاس غائب بر شایه درست نیست استدلال بشایه غائب
 میتوان کرد و کما صرح جوابه اهل الکلام فی تقسیم کلام مقصود دیگر و اینجا آنست که نام
 خدا بس عظیم است و هر کاری و هر جای و زمانه خواندنش نباید جوابش آنکه اگر
 مراد معترض آنست که نام خدا را در اشغال و میمه و افعال طبعیه و نیز در جایانی ناک

و اوقات و مواضعیکه در آن با نامش استهزا نموده شود و نباید خواند نه منی خود
 موافق اهل اسلام و عین مقصد و مرام است چه ذکر الله باللسان و چنین مواضع
 و مواقع و در حالت اشتغال بچنین افعال و اعمال خود نزد ایشان معصیت حرام
 است و اگر مراد آنست که نام او سبحانه و سبح کاری و رایی کارهای مشکل و ترسک
 نخوانند و قطع نظر از مواقع استهزا و مواضع انجاس می آید بی بانی خواندن نامش
 مکروه و دانند این معنی خود مجروح و مقدوح است و هرگز لائق تسلیم ارباب عقل سلیم
 زیرا که هرگاه نفس جواز و استحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم
 ظاهر است تسلیم نموده آید جمله اشغال و احوال غیر متعینه و جایهای طاهر و اوقات
 و مواضعی که خالی از هرزل و استهزا و منیات و بی ادبیا بود و شایان تحقیق مذکور
 او سبحانه تواند بود و ترجیح تخصیص عمل و نعمل محل دون محل چگونه ثابت تواند شد
 کدام چیز مانع و مانع جواز ذکر در محل و نعمل دون محل خواهد بود و نیز
 جواز خواندن نامش در امور مهمه و کارهای مشکله و عدم جوازش در غیر امور مهمه
 و کارهای مشکله و بی نداد و علاوه برین از معترض می پرسیم که مراد وی از کارهای
 مشکل و غیر مشکل و ترسک و غیر ترسک چه بوده است آیا اشکال و بزرگی و سهولت
 و غور و می کار نسبت بقوت و قدرت خداوند قادر قهار مراد گرفته است یا نسبت
 بقوت و قدرت بنده ضعیف و زار در صورت اول کاری نیست که نسبت
 بقوت او سبحانه مشکل و ترسک باشد زیرا که نسبت بقوت و قدرت او سبحانه چه

سهل و چه دشوار همه برابرست و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف نیست
 و دشوار و سترگ باشد چه این ضعیف نیست بی اعانت و فضل و شیت و سبب
 ادنی کاری هم تواند کرد و اگر معترض اشکال و عدم اشکال کارها بحسب عادت
 یعنی باعتبار سهل الحصول بودن بعضی مشکل الحصول بودن بعضی عبادت
 درین عالم مرا گرفته و ذکر خدا را با تمقا و خود و قسم اول غیر ضرور بلکه محض و در
 قسم ثانی غیر محض و یا شاید که تسخیر و ضرور میداند در صورت از معترض میسریم
 که آیا اولین نام بزرگ را بضرورتی منجی اند یا بلا ضرورت و منفعت
 و در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ کارها بشکل و سترگ هم نیست خواهد بود بلکه
 در تخصیص شکل و سترگ بودن کار که کرده لغو و بیکار خواهد گردید و در صورت
 اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض را و سببانه را موقوف بر شدت غرض
 و ضرورت است پس اگر معترض خدا را هرگز بے شدت ضرورت یا دینی کند و ما او بجا
 را هم بضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله
 بیاویزیم و نام او سببانه را هر دو در زبان خود داریم طعن بر این نیست یا بهریم
 و حق شناسی ما نزدیک تریم یا معترض همانا حال ما و معترض در صورت نامائی آن
 و در کس است که یکی تعظیم و توصیف نعم و آقاسی خود را چه در حالت احتیاج و بی
 عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا برابر نماید و دیگر سوائی و
 شدت احتیاج بنعم و یا قنن خیر از روی اصلا تو جوی و اعتنائی هم بوی ندارد

بلکه تلفظ نامش را بزبان خود به نیت انکار و اگر دیگری نوکزش نماید او را از ذکر
کردن هم مانع می آید علاوه بر این همه چون با اعتقاد و مسلمانان هر کار مشکل و
غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ بقبضه اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و مشیت او
سبحانه حرکت داده هم دشوار میدانیم و در صورت ایراد و معترض را بسوی ما راهی
نتواند بود چرا که بحسب اعتقاد خود نامش در کارهاییکه میخواهیم آنهمه کارها با اعتقاد
مانسبت بقوای بی بنیا و مشکل و بزرگ است و با فرض اگر این همه کارها را
سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنا بر او ای شکر نعمت این قدرت
و اختیار که با داده است و هر کار بر خوانیم خود که ام قباح است و نیز خواندن
نامش در کارها نه مسوق برای آن کارها میباشد بلکه نفس فرخنده او در هر حال
و اشتغالی مقصود مسلمانان است و درین صورت ایشان را از ذکر نام پاش
تفرقه و امتیاز کارهای سهل و مشکل کردن هیچ ضرر و زیاده و بلکه کارها در اینجا
گویا بکمال و انهای سجد باشد برای نوک کردن خردش را با بزرگ شدن یکسب
شمردن میباشد فایده و در بیان فوائد ذکر لسانی و دیگر افعال
عبادات جسمانی باید دانست که اگر چه اصل عباد عبادت قلبی است حضرت
علام الغیوب نیک و انامی حال قلوب است لیکن از کار لسانی و عبادات جسمانی
را نیز نظریه بسا وجوه و مصالح بر بندگان فرض گردانیده است شرح وجوه و مصالح
از کار لسانی و عبادات جسمانی زیاده تر از آنست که باحصای بیان میشود

تواند و اما با تقضای تکلیف موقع وقت سطری ازان بگوشش غوغاض نبوش
 مستمعان رسانیدن لازم نیاید تا ضرورت و منفعت ورود و مواظبت اسمای
 مقدسه الهیه و دیگر افعال حسدیه معلوم ساخته از بند شکوک و خدشات وارهند و
 وساوس موسوسین را بهرگز راه بخاطر ندهند بد آنکه اول فائده از کار و عبادات
 ظاهری جسمانی است تا ظاهر بنده سوسن با باطنش یکسان باشد و سعادت عبودیت
 بوجه کامل حاصلش گردد و دوم آنکه چون باطن را منظر آثار خیر ظاهر نبود و لهذا عبادات
 ظاهر بر بندگان ازان فرض ساخته اند تا حجتی بر اخلاص مخلصان و نکاح منکران
 قائم باشد و هر کسی محقق را از مبطل بآن بشناسد سوم آنکه مقصود از عبادات ظاهری تنبیه
 و تزکیه ظاهر و از عبادات باطن تنذیب و تزکیه باطن بود چهارم آنکه چون یکی از قلب با
 دوست و پا و دیگر سائر اعضا الای مستقله و نهای جدا گانه خداوند یگانه است و شکر هر نعمتی
 علیحده میباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب است و شکر است بر نعمت قلب همچنان تسبیح
 و تهلیل و غیره از کار زبانی عبادت زبان شکر است علی ذلالت قیاس کوع و سجود و قیام و غیره
 پنجم آنکه عطیات الهی بر دو گونه است محسوسه غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمات غیر محسوسه است و عبادت
 ظاهری شکر نعمات محسوسه ششم آنکه اگر اقتضای و انحصار عبادت صرف بر مرتبه قلبیه
 می بود هم بر عوام مشکل می افتاد و هم خواص صعوبتی تحت ازان رومی و او اما اول
 پس و جمش ظاهر است که چون قلوب عوام از مرتبه روحانیت کمتر حلی دارد و و بجست
 قریب تر است لهذا ذکر و فکر قلبی بر ایشان دشوار و نه قریب بآن منتهی و درست

اما ورم پس پیش آنکه چون نفس در بسط لازم احوال خاصان باشد اگر کار عباد
فقط منحصر بر قلب بود و قلب بیچاره نه تنها تاب تحمل و غلبه کیونست و اوقات است
بسط می آورد و در حالت غلبه و افزونی قلب ملال و تغییر حال با اوقات قبض کسی
تیمارداری می یابد و لهذا اعضای ظاهری را نیز بوی شریک ساخته تا آن که در
دواروات منقسم گردد و جوشش و شروش قلبی بظهور آید و خارجی بر اعضا فرو آید و در
شدت انقباض مورماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاهری می مدارک و علاج
آن نماید بنحوی که مشق اعمال و افعال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفیست
تا اثری می باشد چنانچه از عادت کردن اعطای بدست خود اگر چه با مردم دیگری و از
مال دیگری بود و افزونی و ترقی در صفت نخواهد آید و بار بار تکرار الفاظ و عبادات
مضامین مطالب را بدین می نشانند و رقوت حافظه مکرر فیکر و اندوختن
دیگر اقسام مشق اعمال جسمانیست که ملکات نفسانی از آن با انسان حاصل میگردد
پس از کار و عبادات ظاهری برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه
بیشتر آنکه در ظاهر هیچ شوق باطنی بود اگر چه از لسان دیگری باشد چنانچه از شعا
عاشقانه عاشق فریادان را و استغرایه و از آذکار و حکایات نبرد و لیران
کارهای می شیران و شریک است و غلبه شجاعت بدل مردم پیدا آید و خبر خود را
بعبارت بیجا از زمین یا پسندیده اند بلکه مجرد اصوات مناسبه هر یک از این صفات
در اکثر اوقات نتایج ذوقی و هیچ شوق گردد و چنانچه اصل جناب فرامیست

عسا کر و ناک از نیست که بعضی از حضرات صوفیه صافی سماع را دوست دارند
و شمر تریات باطنیه انکارند نم آنکه در و اسمای مقدسه الهیه را در جلب صفات
کمالیه و تخلق با خلاق الله و سلب صفات سینه و اخلاق و سیمه تاثیرات مجرب بود
است بلکه از تاثیر مطلق اسما علویه باشند یا سفلیه که ثابت بالبداهه است
هرگز انکاری تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و الفاظ و اسما در ازاله
سموم کثروم و مارد و حصول بعضی ذکر از فوائد و آثار و شفای بعضی امراض و اتفا
بعضی اعراض نه آنچنان مشهور و عیانست که محتاج شرح و بیان باشد و هم
آنکه چنانکه نفس انسان مامورست بعبادات قلبی همچنان جسد وی مامورست
بعبادات جسدی یعنی جسد نیز با نفس مورد تکلیفاتست چه جسد انسان
هر چند در مرتبه حیثیت که مرتبه جنسیت است با اجسام حیوانات بلکه جمادات
مساوات دارد و اما در مرتبه نوعیت که مرتبه تعلق نفس با طقه است بآن چون
اجساد حیوانیه و جمادیه بود بلکه تابع و مطیع نفس با طقه و تکلیفات میباشد زیرا که
آنکه نفس است و واسطه صدور کارهاست از وی لهذا بسا تکلیفات جسدست
که مفترضست بر بندگان عقلا مانند تقوه بواجبات و ضرورات و رعایت تهیة
در حرکات و سکونات مغیر و الک من الاشغال با حکم العملیه و الاعمال الحکمیة است
اختصاصت با نفس العاقله البشریه و انما رت ملک النفس بها عن سائر النفوس
ایحیوانیه پس زان ساکنه اگر انسانی و مرتبه ذمیة این جمله مفترضات تعلیه یا

معلوم و مد نظر متبادر و ساز و اما در ظاهر عبادت بتعییل پیچ کی از ان نه پر دازد
 از انسان تا جاد و حیوان فسدنی نبود همچنان اگر جمله مراتب شکر و تعظیم و عبادت
 در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجان آرد از شاگرد عالم
 تا کافر معاند تفاوتی نباشد یا زود هم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجملة افراد عباد
 مساویت پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جملة افراد عبادان در ان یکسان باشند
 و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی
 بتفاوت نسبت با می قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورت لهذا
 رکوع و سجود و قیام و قعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند
 پس اگر چه مخالف این افعال تبعیت احوال هر یکی از اهل اعمال متفاوت میباشد
 اما در نفس صور کذا یه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام جز
 صور افعال نصیبی نه رسیده است لیکن چون در صور کذا یه عملیه همگنان شبه یک بنا
 و موافق و دمساز یکدیگر باشند حضرت ارسطو را همین توافق صورت اگر از
 سبب خون و استخوان و سمعه دریا نبود و رحمی برایشان فرمایید و مجبور صورت اعمال
 از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید نیست و جود فرضیت عبادات جسمانی
 و اذکار و اوراد لسانی و نیز بدانکه چنانکه شرافت علم بشبه افت معلوم بود و حق
 علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا باتفاق عقل و حکما اشتغال
 بالهیات اشرف از اشتغال بسائر علوم است همچنان شرافت ذکر و بشرافت

مذکور بود و هیچ ذکری بهتر از ذکر او سبحانه نباشد لهذا استغفار با ذکر حضرت خدا
 جلیل جبار فضل از اشتغال بسیار اقوال و از کار است لغات عم از هر چه میرود
 سخن دوست خوشتر است + و چون این همه و انقیاس پس بدانکه مقصود اصلی از در
 اسمای مقدسه الهیه اعتقاد و اشتغال دل و زبان است تا آنجا محبت و مناسبت
 با و سبحانه در دل و اگر بپرکت اثر ذکر پیدا گشته از کثرت ذکر و محبت ذکر هر روز
 برافزاید چه ظاهریست که اشتغال بذكر مستغرق شود و مناسبتی با ذکر نمی بخشد
 اما تخصیص اسمای خاصه با اوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری
 بود بوقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلاً اقتضای حال عاصی گشت ذکر استغفار
 و در اسمای کریم و رحیم و غفار و ستار است و اقتضای حال فانی در اسماء
 حافظ و ناصر و معین و قاهر پس چون فضیلت و مناسبت به ذکر بوقت و موقع
 خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت توجه و حضور می بدرگاه حضرت
 ملک علامت مطهرت و تکرار لیک بر جمله اذکار مرتجعه و غرض ازین لیکت خبر و
 کردن حضرت علیم و خیر سمیع و بصیر است از حضوری خود بلکه اصل مقصود خبر و ابرار
 خود است هر دم از آن حضوری تا تعلقات ظاهریه و اشتغال و نیویه او را از علم
 آن حضوری غافل و بدرگیر چیزی مشتغل نگرداند آری تاثیر و تاثر جمله اذکار و نفس
 ذات و اگر توفیق جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل
 تسبیح و تقدیس و تحمید او سبحانه پاک ساختن وجود خود است از عیوب و نقائص

و زوایل و نباتات نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک است و حاصل تعظیم او سبحانه
 تعظیم خود است که او درونی انجمن تواضع لمدفع المدفوعه و همچنین حاصل دعا و دعا
 بخواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیرا که او سبحانه حاضر و ناظر است در هر جا و قریب است
 از هر کجای که او سبحانه غرض اصلی خواندن خود است بطرف او سبحانه تا قابلیت محبت و فضل
 خاصه او سبحانه پدید آید پس حاصل آن که می باشد تا اثر و استعدادی خاص و نفسیات
 ذکر باشد و مقصود و عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن و افزودن صفاتی و استعداد
 از صفات و استعدادات جمیع که میسر در خود و دفع نمودن صفاتی و استعدادی از صفات
 و استعدادات سیه و میمه از خود باشد تا قابلیت فضل و محبت او سبحانه پدید آید و قال سبحانه
 و تعالی ان الله لا یغیر ما یقوم حتی یغیر ما بالنافسهم نه آنکه پدید آمدن تغییر و تاثر در او سبحانه
 مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغییرات و تلونات بر سیه
 انداخته اند و اوست که در عباد و کار او سبحانه است زیرا که او سبحانه بده
 فیاض است هر گونه که او را استعد او که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت
 بعطای مطلوب مرغوب هر یکی صفت و مایه و فیاضی خود را ظاهر میسازد و از
 همین جا توان دریافت وجه تسمیه بودن بعضی احکام الهیه مرعی دیگر را که بعضی از همان
 نسبت تلون بآن نایبند زیرا که طبع تغییر و تبدل در حکام سبب تقضای تغییرات
 و تبدل حالات بندگان بود که سر تا سر مورد و حوادث و منظر تغییرات و تلونات
 اندیش او سبحانه با تقضای هر وقتی و مناسبت هر حالی مکی فرموده است بندگان را

بان مامور نموده و این بدان ماند که طبیبی حاوی مرض را وقتی بخوردون یک قسم
 دوا و غذا بمناسبت حال او امر کند و وقتی بخوردون دوا و غذای قسم دیگر و چینی
 او را بآب خوردون حکم فرماید و نفسی از آب خوردون منع نماید یعنی نه از تلون طبع
 و نہ خافت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی و اتقان فهم و خداقت می باشد
 و عین حکمت و مصلحت بود همچنین عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی و نسخ احکام
 جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز عقل را نسبت یک شخص احد صد احکام
 ناسخ و منسوخ بوده و هزاران تغییرات و تلونیات باقتضای مصالح اوقات و حالات
 رونموده است و می امر بخوردون غذا نماید و باز وقتی از ان مانع آید چینی خفتن را
 عین حکمت مصواب داند ساعتی همان خواب را غفلت و تفسیح عمر خواند هنگامی سیر
 بوستان و گرمی هنگامه صحبت و دوستان را خلاصه زندگانی و زبده کامرانی گوید
 و زمانی حکم تفسیح وقت بران کند و براه مشاغل دیگر بپاید حاصل چون انسان
 مجموعه جامع نیز نگیهایی قدرت و حکمت است ظهور این همه تلونیات و تغییرات مناسبت
 اوقات و حالات و در وی ضرور و باختلاف مواقع حالات هر یکی از این احوال متصفا
 عین اقتضای عقل و شعور است و چنانکه تجویز احکام متضاده با اوقات جداگانه دلیل
 تلون و تنافست عقل نبود بلکه باقتضای مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و مناسبت
 باشد همچنان نسخ بعضی از او امر بعضی احکام نه دلیل ظهور تلون از حضرت ملک علامت
 بلکه دال بر کمال حکمت و مصلحت و مراعات مناسبت بهر محل و مقام است و چگونگیست

تلون در و سبانه باشد حالانکه نشأ اینمه تلونات و تغیرات ذوات ممکنات است
 نه ذوات حضرت خالق کائنات و سلسله اینمه تلونات پیش او سبانه هر وقت حاضر بوده
 و او سبانه در هر وقت باینمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هر یکی از ان در اوقات خاصه
 هر کدام بکلی جداگانه آمد پس اینمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبانه مانند چهره
 باشد پیش حکیمی که بکمال تسانت عقل و زرانت فهم و تدبیر تصف بود و اینمه تلونات در
 رنگ ریسمان تلون بالوان است که جمله مورچه بران ریسمان منبغ بالوان متضاده
 و اصباغ متلون در و است پس اگر چه مورچه به رنگی که از ان بگذر و تکلفی و تلونی
 جداگانه از هر رنگی بر و طار گردد و بابتبار هر تکلفی و تلونی عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذوات
 حکیم و عقل وی از اینمه تلونات که در مورچه پیدا آید بری باشد زیرا که پیش حکیم آنمه تلونات که
 مورچه روداده یا خواهد داد و در یک سلسله مجتمع گشته یکجا فراهم است و وجه و صیاح اختلافات
 هر کدام در نظری یک رشته نظام دارد و خلاصه اینکه حکمی که او سبانه منسوخ فرموده
 نه وقت امر بان از صیاح حال و کیفیت مالش غافل و بخیبر بوده زیرا که علم او سبانه
 حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون این عالم عالم اسباب است و او سبانه سبب و راجع
 اسباب منظور افتاد و هست لهذا حکم نیفرماید مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتی حاجت
افضل فی الاحرام در تبادلی سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و سکن
 اشعار بود و بانکه آرام و وطن و کیفیات مآل و مشارب و غیره برای او سبانه آریم و
 غم صرف ز ر و مال براه او آریم و خود را بطلب ضایعش در مهاجرت می اندازیم

و بگذشتن جمله مستلذات و تقصیسات و مالوفات در می سازیم لیکن چون منزه بقیل
صرف و انقطاع تام را بر مان برپا نشده لهذا از مواجبت یعنی از قرب حدود و حرم
محرم احکام و تکالیف دیگر بر بنده افزوده اند و با اختیار فرید تجر و قبیل و انقطاع و قبیل
امروزه نذر با بیان تجرید تبذیر مسلم شود پس هرگاه خود را مجرد کرده بکلیه متوجه
بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود را که همه متعلق او می بودند از قبضه
تصرف و اختیار خود بیرون آورد و شمار بارگاه مقدس و سبحانه کرد تا آنکه بیرون مانن کند
فصلت اعضاست تصرف بر آنها نیز جنایت شد و خلاف قضیه اقیاد گردید و چون بعد و
حرم محرم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف و احتیاط بروی افزوده که با مال و اوقیت او با مش
ساختن یعنی بر و لازم ساختن که هر چه از آنجا را معظم دارد و امانت خدایتش آنجا نیز خود
حرام انکار و قطع اشجار را از محرمات و اندواز صحرای آنجا صید و شکار می کردن نتوانند
چون این همه دستخیز پس بدانکه امر بغیر محیط بودن احرام مردان از ان و اوست تا اتفاق
بود از لباس اجیاد و ال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات و نیاز چه احرام بستن با اسباب
جستن بود و رفع این تعلیق و احرام زمان از است تا موجب یاوت وقت و حج گردد
زیرا که خلقت زن نسبت مرد ضعیف واقع شده است و از آنکه سخط است و آنها هم ترست
و آن در صورت نادر و شکلی احرام شکل تر باشد اما منع سرمه و چشم کشیدن و سرور و پوشیدن
برای نیست که کشیدن سرمه و پوشیدن سرمه قصد زیبائی نیست باشد و پوشیدن رو
برای آسایش و راحت و محرم ممنوع بود از این هر دو و منع خاریدن جسم نهو حیکه

خون از جسم برآید یا موی از جسم قلع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری
 و بی اختیاری خود را در تصرف بدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاریدن جسم
 از افعال اضطراری و از برای دفع اضطرار ناچارست بی اندیشه و مبالات گزین
 نثار و اما شرط بودن پاافراز قطعی که پشت پا پوشیده نکند برای آنست که
 مقصود پا بزرگی است و نخست پوشیدن پاافراز بسبب احوال ضرورت و دفع
 جرح و آوده شده است تا در راه رفتن پا را جراحی از خار و اجار راه نرسد و بقدر
 آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذائذ نفسی
 که محرم منوع بوده است از آن همچنین ممنوع بوده است از شستن سر و ریش و تخمیریکه
 دفع و منع نماید فانه مینفی للمحرم ان یکون شعثا فلانما رکاعلوا و انفسه لما ورد فی احد
 ان اهدی بایهم الملائکه فبقول انظر و الی عبادی اتونی شعثا غبرا ضامین بن
 کل فج عمیق اشهدکم انی قد عفرت لهم **فصل فی الطواف** بدانکه گردیدن
 برای استغاضه است از جمله انحاء و اطراف و اجزاء و اکناف کعبه مکرر زیرا که کعبه
 مرکزی بود که بران خطوط فیوض ازلی و انفضال لم یزلی از ان مرکز برکات
 بجله جوانب و جهات برآمده است تا بنده مومن دائره وار بلکه از سر قدم ساخته
 صورت پرکار بران همه خطوط بحد و شمار گذرد جمله فیوض و برکات را با السویه
 وجه الکمال استحصال تواند وجه دوم آنکه گردیدن اشاره است بآنکه بنده
 و مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گرد و شمار زون اقتضای کمال وجد و شوق و غلبه فوط محبت
و ذوق بود و وجه چهارم آنکه گردش شخصی یا چیزی گردیدن عبارت از صدقه
کردن خود بود و بر سر آن شخص و آن چیز که از عاشقان الهی بگردیدن گریست
محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میگرداند و ذوق فدای میسر محبوب
شدن را بهمین طریق ایتق می رانند و چه چشم آنکه بار بار گرد چیزی بر آمدن
علامت سرگردانی و حیرانی باشد و ران چیز و آن چیز در اینجا حقیقت کعبه مکرر است
و چه چشم آنکه دستور است که اگر محبوب مطلوب کسی در مکانی باشد و طالب محب
بپاس او بیاید یا بسبب محبت و عدم خصمت اندرون مکان و خل نیاید بخطر بانه
بجمله اطراف و کناف آن مکان میگرد و تا باشد که از طرفی نظر محبوبت و می
پس اگر چه خداوند اکرم الاکرین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم
نسبت به او سبحانه حاصل و ابر و مطرح انظار خاصه مرحمت و عنایت اوست بمکان
و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص مرحمت و عنایت باشند باز و
یک نظر گرد و شمار زنند و چه چشم آنکه دستور است که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود
نشین یا استادنش نمی باشد مگر تقدم صاحب خانه و مواجبه روی او پس چون نظر
بر دستور مذکور استادان طالبان زیارت بیت مکرم محلی و طرفی خاص موقوف
رو تعیین جهت و سوی شد و صاحب این خانه مبرا و پاک از تخصیص و تعیین
جهت و سوی هر دو است لهذا جهت ابطال آن و همه امر مگرد و گردیدن فرمودند

تا که در دیدن دلیل باشد بر مضمون صداقت مشحون آیه وافی الهدایه ایما تلو تم
 وجه الهد و دور و احوال را از ان وسوسه و اشتباه و جهل هتتم آنکه چون متصو
 از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت است امر که ویدن گرد بیت از ان
 فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر متحقق باشد و تحقق آن مشعر
 بود بر نیکی رسیدن با و سجانه فقط بر رسیدن تا بیت حاصل نه آید و همت طلب ا
 بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید ای برادر بی نهایت کعبیت
 هر چه بروی میری بروی مایست و وجه هم آنچه مذکور است در زبانه الجالس للشیخ
 العالم العلامة عبد الرحمن الصنوی الشافعی رحمه الله علیه و یا عن جعفر الصادق
 رضی الله عنه و عن آباء ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن اتبدا البیت
 فقال ان الله تعالی قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اجعل فیها
 من یفسد فیها فنصب علیهم خطا فوبالعرش سبعة ايام لیسه ضنون بهم رضی الله
 وقال انهم الی بنی فی الارض فلیؤوبه من سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه
 فنبهوا البیت انتهى بد آنکه چون خطای ملائکه بگردش هفت روز بجل عرش
 معاف شد و عبادت طواف خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله و جفا
 متعفی تجوز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنامی این بیت
 نافذ فرمود تا چنانکه که ویدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده
 همچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه نبای بیت مکرم و در عالم قائم مقام عرش عظم آمده همچنان
طواف نبی آدم بگرد بیت قائم مقام طواف ملائکه مکرم بگرد عرش اعظم است اما
وجوه تعیین اعداد سبعة و اشواط طواف پس وجه اولش همانست که از ضمن وجه
مذکور در هتة المجالس برمی آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بود
و نبی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی تواند گرد
لذا برای ایشان بجای هفت روز هفت کرت مقرر شده است وجه دوم آنکه چون هفت
طبقات زمین در گرفته شده است بنیای کعبه مکرمه که او درین جایگاه است خلق موضع بیت قبل ازین

شیتا من الارض بالفی عام وان قواعد فی الارض السابعة پس گویا کعبه
در حقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف بر اسی آن بهمین
اعتبار مقرر شده است وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغییر این
این بیت از وقت نبای ابراهیم علیه السلام که در حقیقت این بیت قبله بوده
از همان وقت مقرر شده است چرا که از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام
را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از اتفاق طائفه اسلامی بر عدم
تجویز تغییر بنایش بعد ازین ظاهر همین است که پس ازین تا قیام قیامت تغییر بنا
برای وی بعلم اقدس الهی مقدّر و مقرر نباشد لهذا میتوان گفت که او بجا
بمقابل هر تغییری و نبای شوطی و طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد آنکه
مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است و مقطوع است نظر ایشان

ازین تغییرات تقف و جدار و لبن و احجار یعنی تخصیص به بنائی ندارد و بلکه بودن و نبودن بنابر ذایشان حکم مساوات داشته است و در حق این عبادت کردن و امر خداوند احکم احکامین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه ثبوتیه او تعالی هفت است حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده و حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده بشه ظلال و انعکاسات است مرئیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده الهی را الهذا هفت بار گردیت بحرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع است بآن اصول چه حرکت دوری بازگشت بسوی مبد بود پس چون طواف کننده هفت بار گردید گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازره مناسبتی با و سبحانه بهم رسانید وجه پنجم آنکه چون حقیقت انسان شملت بر لطائف سبعة که پنج ازان از عالم امر است و آن قلب و روح و فخری مخفی باشد و دو از عالم خلق و آن نفس است و عناصر اربعه علی ما اثبتہ المتحققون من الصوفیه الصافیة قدس الله تعالی اسمهم پس گردیدن هفت بار باز گردانیدن لطائف سبعة است طرف اصول این لطائف که فوق عرش است تا لطائف را عروج و ترقی بآن طرف حاصل گردد وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که در آنست در عمر جز یکبار فرض نشده است و قطع نظر از عدم انقیاد و قیمتش بر یکبار اغلب افراد بی نوع انسانی را تحصیل سعادتش زیاده از یکد و بار بسبب بعید افتادن اکثر اوطان و

و امصار نیز خصلی متعذر و دشوار می باشد لهذا داعیه جبر این نقصان و تقصاضی
 شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی و غیره اعمال مخصوصه حج
 برای برکی تبعد او ایام عمر وی منبجوست تا هر گز تری و مرتی ازان بر روزی ارد و زک
 عمر وی منسوب بود و یکبار گذار و نش حکم بداد و مستبوان طابت معدود و محسوب
 باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که مفوض بعلم حضرت عالم لغیب است محال و نیز
 تکرار این عمل تبعد او ایام بسیار قرون و اعمار خارج از حد مجال بود حصه و مقداری
 را از دیگر حصص و مقادیر معینه ایامی که سین و شهور و اسایبع باشد نامناسب
 تمام ایام عمر قرار دادن مناسب قناد که ایام همه عمر انسان خالی ازان نمی باشد پس تبعد
 ایام مجموع از جمله مقادیر و حصص بر چیده و نامناسب آن گردانیده شد زیرا که اختیار و
 مقداری از مقادیر موجب جمعی قتی کثیر بود و وجه منقسم آنکه چون عمل حج مشتمل است عبادات
 مالیه و بدنییه هر دو و عبادات مالیه حج بصفتی واقع است که یکوی حکم هفت دارد و این

به مقصد میرسد بقوله تعالی مثل الذین یفقهون هو الهم فی سبیل الله کل حبه ثبت سبع سنابل
 فی کل سنبله مائت حبه و کتب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل الله اے فی طاعة الله

و بذایع الحج و ابجد و کمار و سی عن ابن عباس رضی الله عنه پس حکم تکرار هفت
 هفت بار در طواف و سعی و غیره اعمال مخصوصه حج بنا بر آنست تا خبر عبادات
 بدنی حج را با خبر عبادات مالی وی مناسبتی پیدا آید یعنی هر دو اجزایش با هم
 متناسب و هموزن باشد تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل

بود و عمل نبوده ضعیف و نحیف است و رسانیدنش بدرجه فی کل سنبله مائت و هشت
 مفوض باشد بقوت لطف و کرم خداوند قادر و مزی لطیف فانه قال و هدی
 لمن یشاء و الله واسع عليم و اگر کسی گوید که بقتضای صدق انتهای من چاه هشت
 فاه عشر امثالها اعمال بدنی حج را نیز تا ده ده و درجه افزایش بود پس حاجت
 افزودن تا هفت نباشد و در تقدیر افزودن فضلی و فرقی بر آن متحقق نگردد و گوئیم
 من جار باحسب مخصوص بکلمه طیبه است کما صرح به صاحب الم التزیل و غیره و اگر
 عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات مالیه و بدنیه و حج و غیر حج
 انجلواف آیة مثل الذین یفقیون فی سبیل الداخ که مخصوص است بصرف مال
 و حج و غزوات و زیورات افزودن تا هفت فقط از خصوصیات حج و جهاد
 و پس وجه هشتم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف نفس بشر با اندازه است
 که قوت بشری تحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد و سبعة در اشواط سعی و طواف
 نظر باندازه قوای متوسطه افراد انسانی فرموده اند و ظاهر است که مردم متوسطه
 چون طواف سعی بجا آرند ماندگی برایشان پیدا آید و قوت ایشان دیگر است
 به تحمل مشقت نماید سوال در حالت طواف سبب چیست که داشتن کعبه بطرف
 دست یسار اختیار کردند جواب تا غلبه طائفین را قوی با کعبه معظمه و برکات
 و می حاصل باشد و نیز تا گردیدن بگرد بیت از طرفین فیضیلت قرین است
 الفصل فی الاضطباع و الرمل به آنکه اضطباع عبارت است از بیان

از اوزیر دست رست کرده هر دو کنارش بروش چپ انگندن و حکم بپای
 این شعار بنابر اظهار کمال تذلل و انکسار است فاما رمل یعنی جلد رویی تحریک
 مشکبین مانند مشوران که بتکبر و تجبر و معرکه نبرد و ندپس وجه اولش آنست
 که چون بنده مومن بکشیدن سختی های سفر و دور و دراز کمال خسته و ناتوان
 و ملول و پریشان در کوه عظمه رسید و مجبور رسیدن اینجا و ترلاش مسکن و فرودگاه
 و اندیشه فرو آوردن احوال و اسباب از مرکب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا
 کردن ماکل و مشارب و غیره ضروریات هجوم افکار گرفتار آمد اختلال جواس
 و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که فریدی بران متصور نباشد و در همان
 و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال و دشت زیارت و طواف کعبه مکرر هم برو
 لازم شد ناچار بحکم ضرورت و ضرورت حکم متوجه حرم محترم گشت چون قضای
 حالت و تنگی و خشکی و پریشانی که در آنوقت بروی استیلا می دشت آن بود
 که ادای طواف کعبه مکرر از وی جز بکمال عبوست وجه و سستی حرکات و سکنت
 مانند کاریکه در حالت کمال خشکی و سستی و عدم میلان و رجحان خاطر بجز بیدلی
 بان پروازند بوقوع نیاید لهذا برای طرد آن حالت حکم بر تل کردن شد
 تا ظهور سستی و و تنگی در حالت طواف دلیل برگرفانی و ناگواری این عباد
 بر خاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتار
 بسخط و عذاب نگر و گویا اختیار انجیل از طرف بنده مومن اشعار بر آنست

که هیچ هستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم و آلام و دشواریها که دیدم اینوقت هیچ بیاوم نیست نه غم جمال و انقال دارم نه دیگر فکری خواندنیست نه بخاطر می آرم بلکه بخت و زیارت این بیت از سر نو نشسته جوانی و قوت به جوانی حاصل شده است آری شعری هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم + هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم + رمل کردم و زیوقت بافتضای غلبه عانتی است که بر من فائز شوم و نعم باقیل شعری عاشق ارستی نماید عشق مستش میکند + کار عشق است اینکه بعد از نیستی بهشت میکند + وجه دوم آنکه بنده مومن هرگاه به حالت کمال مذلت و خواری فائز که مکروه گشت و در مریم و مطاف که مجمع و جمع مردم جمعه اطراف و اکناف است اجتماع همه از آن هزار مردم به نظرش در آید و دید که یکی از ایشان لباسی مفتخر زیبا برود و شاد و درویش و مایه شستی مسافران که چون وی به دران روز نواز سفر رسیده بودند دیگر کسی را عیب بان و ثرویلیده مونیافت از دیدن اینجالت کمال خجالت کشید و نفس تازه موقع وقت بیاورد بوی گفت که اهل دنیا و آرباب غنا البته اینوقت بر تو جز بچشم حقارت نمی نگرند چون این شرم و خجالت و سوسه و مالالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت و مذلت مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست فی الله یا سوخته بر مل کردن یعنی ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف کردن چه کم قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بنابر خرامی

چه اینوقت دولتی یافته که دولتهای همه اهل دنیا بمقابله آن بجوی سخته ارزد
 اگر گمان توانست که ارباب کبر نخوتی بر تومی فروشند تو نیز بر ایشان اظهار کبر
 بر دولتی که یافته بنمازیرا که نرم کردن آهن جز با آهن نسزد و وجه سوم آنکه
 چون مرتبه مذلت و رسوائی بنده مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بکمال رسید
 یعنی صورت کذائی او بر رسیدن اینجامتاشامی خاص و عام گشت آنوقت او را
 حکم بر مل فرمودند یعنی ارشاد کردند که برین مذلتی که اختیار کرده می شاید که اطهار
 کبر و افتخار نیز بر تماشا بیان کنی زیرا که اختیار مذلت و رسوائی قدم اول راه
 عشق است و تمامد عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را غم نخوردند اند و تکبیر و تفاخر
 بران نماید هرگز از عهده اشکمالش بر نه آید وجه چهارم آنکه چون بنده مومن
 بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدید و فاساد منزل مقصود
 گشته است و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال بس مغلوب الحال است این قسم
 و دیدش بنساز خرامید نیست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف نیست
 بیت مکرم مستانه رویت در حالت وجد از وجدان این دولت آتم سوال
 رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر است که از ممنوعات شرعیه بود پس اینچنین
 فعلی را چرا برای حجاج جائز داشته اند جواب بدانکه فرقی نماده اند در معنی
 کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانچه ضعت کمتر
 گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود در آن محل تواضع حق شود

و التواضع میان این هر دو است فالتواضع محمود و التواضع مذموم و الکبر مذموم
 و الغرّة محموده و فی العوارف و لا تحیل للمؤمن ان یدل نفسه فی الطمع علی الخلق
 فالغرّة معرفّة الانسان بحقیقه نفسه و اگر امها ان لا یضعها لاقسام عاجله و نیوین
 کما ان الکبر جعل الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق میکند
 عزت است و عزت محمود است و لذا قیل التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء
 علی الاغنیاء استغناءً بالمد عما فی یدهم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر الاغنیاء
 علی الفقراء و لهذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگری بناحق و بی سزاوار
 بزرگ و بلند گرداند که اذکر صاحب مجمع السلوک سوال رمل کردن مقصر است
 چرا آمده جواب فعل رمل نه داخل حقیقت طواف است و نه از لوازم آن بلکه
 عملی است و رای طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده است و چون طواف
 و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد و تکرار رمل در هر هفت اشواط
 غیر ضروری باشد فاما تکرار آن در سه اشواط از آن تجویز نموده اند که تکرار
 سه بار در هر کار از سنن سنیّه است و نیز ما بمقتضای اذاکر رتق را از تکرار سه بار
 فوائدیکه در رمل مضمر است بوجه کامل حاصل آید سوال در ابواب سابقه ترک کبر
 و استعلائی نفس راعده مقاصد حج قرار داده اند و در اینجا مقصود از رمل کردن
 همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این نهاد من و اک جواب مقصود از بیان
 سابق اختیار نفس مرتبه تدلّ است اگر چه با غلبه خطرات نخ و پشیمانی باشد پس

آن مراد است از مرتبه تسلیم و اینجا که امر با طهارت و اختیار مسرت و اختیار شد اشعار
است با اختیار مرتبه رضا که اقرب مراتب و قربت قدر است **فصل فی تقبیل الحجر**

حکم تقبیل حجر اسود و اولاً بنا بر امتحان عبودیت صرفه است لذا ذکرناه سابقاً و دوم
آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت از قواعد و آداب مقرر در خدمت سلاطین
و حکام است خاصه خدمت سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و مأمور اول
و بالذات با و امر و حکام کلام ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلو
و السلام اند علاوه بر رسم دست بوسی بر رسم مصافحه بیعت هم اختصاص اتم داشته
اند چنانکه برای تحیات و تعظیبات و دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام رسم
کریمه خلیفه الله و قبله توجیه مقرر شده است همچنان اشرف جزئی را از اجزای بیعت
که حجر اسود است از برای ادای رسم مصافحه بیعت و تعظیم دست بوس خلیفه و قبله
مقرر فرمودند پس اطلاق یسین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است
بهین اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یسین الله یصلح به عباده و روی

این ماجه نحوه من حدیث ابی هریره رضی الله عنه مرفوعاً و لفظه من فادض الحجر الاسود
فانما یفادض ید الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب
شده است چنانچه در ابواب آینده ذکرش خواهد آمد و ظاهر است که حکم و ماریست
آورست و لکن الدر می و ید الله فوق اید بهم دست مبارک آنسرور بحقیقت ثابت
دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور حکم وضع آن بدست خداوند کند و این

میباشد لکن ذاب به سبب موجود بودن برکات و مست خداوند درین حجر مصفا می تقبیلش بحکم
 مصافحه و تقبیل است خداوند جلیل تواند بود و اگر تاویل ید بقدرت نموده آید چنانکه در
 بعضی وصفات تشبیه است مراد ایزدین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و نعل کمال
 قدرت است یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر و الجلال از حجر اسود و بهر نظر جلوه
 است که او سبحانه جمادی را باین فضل و شرف نواخته و اگر ارام مخلوقات را پیش می ماسور
 بانگسار و تذلل ساخته و کثیر من الصوفیه الصافیة یفسر من الیدین باصفات الجلاله
 و الجلاله برین تقدیر معنی مین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و صفات جلاله
 سبحانه یعنی در سطح رحمت بر مومنانست که بدو تسلسل تحصیل از جمیل می دارند
 فضائل کثیره و مشوبات خطیره حاصل میسازند وجه شوم آنکه مراد از تقبیل بوسیدن نیز
 خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادا می تسلیم کمال تعظیم و آری نجاست که اهل من کن
 اسود را محتانام کرده اند لان الناس یحیونه بالسلام فالسلام علی ذی الوجه افتعال من السلام
 بمعنی تحمیه و علی الوجه السابق من السلام باکسر و بی الحجاره جمع سلمه کبسر السلام بقال استلم
 الحجر اذا المسبه قبله کما فی مجمع البحار وجه چهارم آنکه چون اختیار بحب فی الله و بغض فی الله
 از بهین اعمال و گزین مراتب کمال درین دین چنین است حکمت الهی نظر بر نبات احوال
 بندگان اقتضا چنان کرد که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان با طهارتین هر دو شعار ماسور
 ماجر باشند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب و ضرب است
 و غایت اقتضای محبت تحمیل تقبیل آندازی و اسلام را از ارکان حج مقرر فرمود و از

برای صرف این هر دو عمل مورد و محل نیز ضروری بایست شیطان مرتد را موردیت اول و
 حجر اسود را بصرفیت دوم معین و مخصوص خست و سیر درین هر دو تخصیص آنست که چون شیطان اکثر
 سگرم آمیزش و اختلاط بانوع انسان میبازد و سرخوشی و هوا نفسانی او را اعانتی و تقویتی
 هر دم میرساند و کثرت آمیزش و اختلاطش با انسان بموصیت که حلول و سرپا نش مانند
 روح و همه اجزای تن و نفوذ و جریانش بسایه دم و سائر برگ و یشهای بدن از بعضی
 روایات باثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتی با او دارد از آن نیست
 از نشان او ایصال پیچ نفع و نقصان آری بی مناسبتی نوع حجر بانوع انسان بر تبه ایست که
 الحجر الموضوع فی جنب الانسان ضرب المثلی برای کمال منافرت و بی مناسبتی با شینین مقرر
 گشته است پس حکم حجر شیطان تفصیل حجر بمقابل آن در حقیقت هدایت و اشعارت باینکه بنده
 مومن بغض فی البدیه حال نگذار و اگر چه با کسی بود که کمال مخالفت با وی
 داشته باشد و سرخوشی و هوا نفسانی خود را لطف و اعانتی از وی دریابد و
 نیز حجب فی الدهر وقتی طوطا و مد نظر دارد و هر چند با چیزی بود که بی میل و مناسبتی
 بآن ندیده و بیچ نفی و نقصانی از آن نماندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبعی و خواستش
 نفسانی را در حجب و بغض فی البدیه و خلی ندیده هر جا که امر بحجب بیند حجب بگزیند و جاینگرم
 بغض دریابد و از بعضی نزداید پیچم آنکه لمس و تفصیل حجر اسود موجب حصول بعضی
 فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب عزکیه و تجلیه نندگان عاصی از کذورات
 معاصی میباشد بلکه قبول بعضی از جمله امراض ظاهری شغای کامل و صحت ماحل نمیشد

قال ابو الوليد محمد بن عبد الله بن احمد الاذري في تاريخ مكة حديثي جدي عن سعيد بن سالم
 عن عثمان بن ساح قال اخبرني محمد بن اسحاق واما شدة سواده لانه صابنه المحرق مرة
 بعد مرة في الجاهلية سواده لذلك قال ولولا ما بس الركن من انجاس الجاهلية واجاب
 مامنه ووعاهته الا شتى حصول سواده من حرق ذكر کرده مراد از ان وراي آن است
 است که مجلس ایاوی جاهلیت بجای خود ثابت و مذکور است چه اسودادی که مجلس ایاوی
 جاهلیت ثابت گردیده بعضی رستن انوار بهشتیست ازین حجر بخلاف اسوداد دوم
 که بمعنی خراب و تیره شدن رنگ این حجر است سوال حصول چنین اثر عظیم خراب
 از حجر دلس و تقییل خلاف عقل مینماید جواب تاثیرات قویة لمیسه نوعی ثابت گردیده
 که بمرتبه بداهت رسیده است انکار از ان هرگز نمی تواند شد اطباء یونان اینقسم تاثیرات
 در بیماری از اشیای زیدة فاعل بان گردیده اند تعلیق شب بر قلب برای اختلاج و تقطع
 قلب و نیز بجهت نزف الدم و تسرع بالطنی و زحیر و حرقة البول و تشنش بر ران خاصه
 جهت رفع سحر و چشم بد و صاعقه مجرب است نزد حکمای یونان و نگاه داشتن حجر البلمر بر
 مانع خوابهای مشوش و ترسیدن در آن بلکه نگاه کردن در بلور مانع سبل و هلیش
 بر پستان زن شیر دار باعث زیادتى شیر و نیز تعلیق حجر الدیک را بجهت دفع اخزان
 و نفوم و دوسواس مجرب دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار مؤثر و آورده
 در مجلس باعث تفرقه و گذاشتن در خانه کبوتران باعث گرفتن آنها و پھین تاخیر همراه
 داشتن و بستن دیگر بعضی اشیدار بر حصا و تخمسم به بعضی اخبار را از برای بعضی منافع

خیلی آزموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آن محمول است و نیز قوت تاثیر لمس اجسام
که بر بانیه و مقناطیسیه احکامی فرنگ با هم داشته باشد که گمانیده اند بعد معاینه این
که در شربت تاثیرات قوی بسیجی و انکاری می تواند کرد و نیز قسمی از نبات است که هر که
بخ آن از آب دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعاریا و ثمار خود بسته دارد هر قدر عقارب
که خواهد بر تمام جسم خود چسبان سازد هیچ آسیبی از آنها نخواهد دید راقم این عجاله آن
نبات را چشم خود معاینه نموده و آزموده است پس هرگاه تاثیرات ادنی ملاست
و التصاق و اکثر اشیای ثابت و متحقق شد تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود بنزدیک اولیای
هرگز مورد انگیزه تشکیک و ارتباب نماند **فصل فی المصلی قال الله تعالی و اتخذوا**

بن مقام ابراهیم مصلی مقام ابراهیم شکی نیست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام
بر آن سنگ ستاره بنامی کعبه فرموده اند و نیز بر همان سنگ استاد صلابی عوث
حج داده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است
پس حکم نمازگاه و ذکر متن مقام ابراهیم که عبارت از گزارون دو گانه تحیه الطوبی
و دیگر نمازگاه نزدیک آن سنگ است از آن فرمودند تا حضرت ابراهیم علیه السلام
را مشاهده داشته باشیم قیامت مسلم باشد قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما و م آنکه
تا طاعتی را از ابراهیم که در آن مقام است نصیبی رسد سوم آنکه تا دلالت کند
بر امتیاز ابراهیم بر طاعت ابراهیمیه و اقتضای آثار سفیه ایشان علیه السلام چهارم
آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر همین سنگ استاد گفته بودند پس

بعد رحلت ایشان نزد مقام خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجا آوردن
 گویا نزد ایشان حاضر شدن است و از اینجا است که او تعالی در خطاب بابر ابراهیم علیه السلام
 فرموده یا تو که رجالات علی کل ضام پنجم آنکه چون دو گانه بعد هر طوافی بنابر شکر حصول
 دولت زیارت کعبه است ادایش نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنامی کعبه
 بسعی مشکور ایشان صورت ظهور گرفته و مقتضای من سن منته حشده اجماع و اجرت
 عمل بها ایشان شریک اعظم دولت ثواب جیسا بشود و اندلس لائق و مناسب ششم آنکه
 تخصیص مقام ابراهیم علیه السلام مذکر احسان ایشانست در بنامی کعبه که برین سنگ
 استاده سرانجامش داده بودند تا مردم ازین احسان جزیل حضرت خلیل غافل نباشند
 فائده بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجه و المقام یا قوتان من یو ایت لوجه
 پس چون بودن این هر دو سنگ از سنگهای خست با حدیث صحیح ثابت شد لهذا
 درین هر دو سنگ ظهور بیت خاص و رای ظهورات این عالم که این هر دو سنگت بر
 همان ظهور مخصوص بمضائق مذکور گردیده پس این تخصیص نامی تخصیص عشق یعقوب علیه السلام
 بر جمال با کمال یوسف علیه السلام که بنابر طهری خاص بود و گما صرح به الامام الزبانی
 مجد و الالف الثانی رضی الله عنه فی مکتوباته سر حدیث نافع که از ابن عمر رضی الله عنهما
 روایت کرده است از اینجا باید دریافت قال بن عمر رضی الله عنهما استقبال رسول الله صلعم التزم وضع
 شفیعی علیه کی طویلا ثم تفت فاذا بمرین الخطاب یکی فقال یا عمر هاتکب العبرات
 فی شرب الزمزم از اینجا که مقتضای وجوب من المار کل شیء چنانکه نصرت بایست

جمله موجود است خوردن زرمز اشعار بود بر آنکه چون نبین مومن در احرام حج
 صفات اموات اختیار نموده بود و گویا بعد فوز به بیت ابد الحرام که غایت مقصد
 مرام است بجلدوی اختیار آن موت فرضی حکمی سرمایه حیات ابدی و نجات
 حقیقی حاصل کرد و دوم آنکه چون وجود آب دلیل رحمت است خوردن آب بعد
 فائز شدن زیارت کعبه مکرمه شعر باشد بر سیرابی مومن از رحمت کامله حق سوم آنکه
 چون عاجب از آن وقت رسیدن بکعبه مغلبه عطش و حرارت خیلی لاحق میباشد بسبب
 آنکه در آن روز کثرت حرکات از ایشان بطهور می آید یعنی اول بر عایت او بیت الله
 از مسافت کرده و دو کرده بلکه زیاده از آن از مرکب فسر و داند و تا کعبه مکرمه
 پیاده یا قطع مسافت نمایند بعد از آن اشواط سبعة طواف او سازند سپس بسجده برین
 صفا و مرده پردازند لهذا حضرت علیم حکیم مرایشان را مابین طواف و سعی امر بخوردن
 آب زرمز فرموده است تا غلبه عطش و حرارت ایشان منطفی گردد و برای دیدن
 مابین صفا و مرده قوتی حاصل آید چهارم آنکه چون ترکیب و تخلیق جمله اشیای این
 عالم بفاصله اربعه است و عناصر اربعه اصول و اسطقات جمله اشیاء واقع شده پس
 چنانکه ارض کعبه مکرمه را که عنصر خاک آن مقام پاک است بر دیگر اراضی شرافتی ثابت
 همچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز بر باقی عنصرهای دیگر با فضلی و کرامتی متحقق
 نموده مومن چون بدانجا فائز میگردد و لازم میشود بر و مبادرت بعمل تحصیل کند
 عناصر آنجا و استفاده انوار و برکات از آنها تا استفاده او از انوار و برکات ظاهر

خاکی و آتشی و هوای پس امریست که موقوف بر قصد و اکتساب بنده مومن نبود
 زیرا که بمجرد حضور حرم و گذشتن قدم در آن سوزین عظمت قرین لازم میگردد و در
 برکات عناصر نشسته مذکوره چه عبا ر آن سوزین پاک میرسد تمام بدن و داخل میگردد
 به منخرین و دوهین و دیگر منافذ تن پس این تکلیف و استفاده است از ارضیت یعنی از برکات
 غصه خاک پاک آنجا و منوقتیکه از تاب آفتاب و قرب و مجاورت در دیوار و نخل است
 ارض و اجار آن خیر البلاد بحیم مومن موثر و مستفاد شود استفاده از برکات غصه
 سراسر انوار آنجا بود و هوای که از خلای آنجا بر آه تنفس سائر منافذ بدن اندرون جسم راه
 میابد استفاده به کیفیات غصه هوای روح افزای آنجا باشد اما تکلیف برکات غصه هوای پس متوقف بود
 بر قصد و اراده بنده مومن چه بسبب شدت حرارت و یوست آن سوزین تحصیل
 کیف مائی بواسطه اجزای ارضی و هوایی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده
 متوقف بر قصد و اراده بود بنده مومن مامور گردد بدید بشریب زرم چشم آنکه کعبه
 بیت اوست و حجاج همانان او چون دستورست که اول چیزی که برای همانان
 به هنگام قدم هم شان از سفر حاضر آورند از قسم مشروبات بود مانند چای و قهوه
 و شیر و شربت و آب که باختلاف افرجه بلاد سرد و گرم سیر مختلف می باشد پس
 حکم بخورون این آب ضیافتی است از حضرت رب الارباب که جمله همانان بمجرد
 وزود در آن بلده گرم سیر شرف بان ضیافت پر لطافت میگردند و از آنجا که این
 قسم مشروبات که برای همانان وقت رسیدن شان حاضر آورند لحاظ سه امور در آن طلب

احوال ضروری باشد اول مائیت که مقصود از آن ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب
 لطافت و سرعت نفوذ مایه جله اعضا و قوای مسافر که جالغ و شتاق تغذیه و تقوی میا
 قوت و اثر مشروب را بعجلت در گیرد و بسرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد
 و دوم غذائیت مافی الجمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم دوائیت تا تفریح و تقویت
 بخشد برای احتلال و سوراخ اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهر سبب نافع و مصلح بود
 لهذا حضرت علیم حکیم جل شانہ و عم احسانہ همین صفات سه گانه که مائیت و غذائیت
 و دوائیت باشد در ماز زمزم بیکجا فراهم آورده است ذکر فی صحیح المسلم انه طعام
 زاو الطیاسی فی الوجه الذی اخرجہ مسلم و شفا رستم ششم آنکه آب زمزم دافع علل جان
 و روحانی هر دو باشد کما روی عن جابر بن عبد الله يقول سمعت رسول الله صلی الله
 علیه وسلم يقول ما زمزم لما شرب له و فی المستدرک من حدیث ابن عباس رضی الله
 عنهما مرفوعا ما زمزم لما شرب له و رجاله موثقون الا انه اختلف فی ارساله و وصله و ارساله
 اصح کذا فی فتح الباری شرح البخاری و روی الی ارقطی ایضا عن ابن عباس قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ما زمزم لما شرب له و قد ذکرنا فی الوجه الخامس انه طعام
 طعم و شفا رستم قال القاضی ابوبکر ابن العربی رضی الله عنه و هذا موجود فی الی یوم انقیاض
 لمن صحت نیتہ و سلمت طوئیه و لم یکن مکذبا ولا شریرا مجرای الحق و ما زمزم شرفی و
 است که در هیچ ماء دیگر یافتہ نیست و دوازیجاست که فضل نناده اند زمزم را بجله میا
 موجوده بلکه بر کثر نیز کما صحیح به السراج البلیغ و دلیل زیاده تر ازین فضل زمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به بین آب زمزم غسل داده شده و ذکر و ان
 انظر الیهما و الطهور منہما یطہ الخطایا و ما اتلی جوف احد من زمزم الا علی علما و ریحما
 مراد از علم یقین است کما قال صاحب النہای العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی یقین
 و فی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی یقین فی اللغة لانه من افعال القلوب حاصل
 آنکه خوردن زمزم نور افزای دیدہ یقین است بسبب آنکه و سادس نفسانی و توهمات
 شیطانی را دور می کند سوال جمله اشیای ذات الخاصیت از ادویه و اغذیه
 که انسان بآن تاثیر میگردد و تاثیرات آن اشیاء نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق
 و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانی
 چگونه مسلم می تواند شد جواب حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متصرف
 بر امرجه شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیہ گفته اند و قائل شده اند باینکه هر قدر مزاج
 انسانی اقرب با اعتدال باشد جودت کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیاده
 خواهد بود علاوه برین هرگاه تاثیر و تغییر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغییر در
 کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطه آن مسلم گمایشه علیہ العقل بل یشاہدہ
 العقل عند الاستقرار نمی بینی تغییر که در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود
 چه قدر با تنزل و انحطاط از ان در اخلاق و اوصافش نسبت بحال جوانی که زمان
 ترقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین و ر امراض مرق و جنون و مایه و غیره
 با آنکه اینهمه امراض ابدانیت و علاج آن بالاتفاق متعلق باید است تغییر می که در اوصاف

و اخلاق نفسانی پیدامی گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تاهمت
 هرگونه تفاوت شدید و بون بعید باوصاف و اخلاق رومی و در تفصیل آن حاجت
 بشرح و بیان نداشته است و نیز عقل حاکم است بر آنکه چون تحصیل تکمیل اخلاق انسانی
 و کمالات نفسانی بواسطه حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع
 تغییری در اخلاط ابدانی تغییر در اخلاق و صفات نفسانی بظهور آید استعجاب را نشاید
 قال الحکیم العلی البجیلانی فی شرحه للقانون کما ان ابدن نیفعل من نفس کذلک نفس
 ایضاً نیفعل من ابدن فان کل مزاج و کل خلط غلب علی ابدن فانه یحدث
 اخلاقاً متناسبه له فی نفس کما اذا غلب یس او خلط سوداوی علی ابدن حدث
 خوف و الوحش و فکر فاسد و ما اشبهها و اذا غلب دم رقیق صاف حدث سرور و فرح
 و فحمة امل الی غیر ذلک و اذا غلب حراره مزاج او صفرا و مالیت نفس الی اشتهور
 و الحمة و اذا غلب الرطوبة او البلغم حدث جبن و سکون و ماتمیع ذلک انتهی بالجملة
 بسا دلائل است که موثر بودن کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان
 دریافت از آنجمله است انصاف ابالی هرملکی و هر کشوری بطبائع خاصه اخلاق حد اکثر
 چه پدید است که این طبائع و اخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیفیت خاصه بلاستفا
 میباشند و از آنجمله است تجربه که بار باب علم قیافه حاصل و وصل گشته است چه ایشان
 جمله اطوار نفسانی را از مجرب و آثار جسمانی معلوم میسازند و بلاخطه لون و قوام و سائر
 کیفیت اقسام فضائل و در ذایل نفس انسانی را فی الفور درمی یابند و چون نزد

ایشان هر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلقی خاص داشته است
 لهذا از وقوع نقصان در عضوی نقصان صفتی را که متعلق آن عضو است می پندار
 و تجربه خود بران شاید می آرند و از آنجمله است تفاوتیکه با خلاق و اوصاف
 اشخاص جمیل النوجه نسبت بغیر جمیل ظاهر می باشد و از اینجا است که اهل عرب حال
 صوری را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از آنجمله است تغیریکه بصفات
 خاصه انسانیه از مداومت و اکثر بعضی مسکرات مثل افیون و خمر و غیره راه می یابد
 و از آنجمله است اختصاص بعضی از فضائل و رذائل به بعضی اقوام و قبایل چه این نبود
 مگر بسبب نسب یعنی با فاضله نطفه که جزئی از بدست از آنجمله است حصول بعضی کمالات
 و ترقیات که بطائفه اشراقیه و حضرات حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیه صافیه شیعنا الله تعالی
 بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد و چون این همه دریافتی پس بدانکه هر چند
 تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیف ابدانی خود با لبداهه مری
 گردیده و هزاران باب به تجربه رسیده است لیکن اگر بالفرض در بعضی امراض به جهت خصوصیت
 مدجی یا مانعی دیگر ظهور این اثر نگردد و عدم ظهور تاثیر در اخلاط و کیف ابدانی
 مانع ظهورش در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نتواند بود زیرا چه بسا ادویه است
 که تاثیرش مشروط به تغیر کیف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امراض ابدانی نبود
 چنانچه در ذکر تاثیرات لیشب و بلور و حجرالدیک و بعضی نباتات و معدنیات
 دیگر نیکو معلوم کردی که منافع مذکوره بدون واسطه تاثیر می در کیف و اخلاط بدن

حاصل می باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم است تاثیر با کیفیت
 و تاثیر با خاصیت بلکه بمناسبت شکل بعضی جا قائل تاثیر بعضی اشیا شده اند مثلاً نافع
 بودن انبه برای گرده نزد ایشان از همین سبب است و آشیامی ذوالخاصیت نزد
 اطباء آنست که تاثیر آن در بدن بیک کیفیت و امری و رای کیفیات و امور ظاهره
 حسیه و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب
 مقناطیس و کهر با آهن و گاه را و تاثیر فاذر هر دو سم بلکه جذب مقناطیس و کهر با اوق
 و الطف و خفی است از تاثیر این هر دو گو یا این نمونه است از تاثیر نفوس بعضی اشخاص
 انسانی که بعضی دیگر از فراط محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر با خاصیت
 با اصطلاح ایشان عبارت از تاثیر است که نه کیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز
 با صورت امتیاز از سایر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و از جهت این صورت را
 صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امربه
 چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یابسه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است
 که نزدیک حکما برای جمله امربه موافق و مفید خواه مخالف و مغرری افتد و ظهور
 این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا بیدار است مجرب گردیده است مانند فاذر هر
 دو سم زیرا که تاثیر با خاصه نه بواسطه کیفیات میباشد تا مخالف کیون مانع ظهور تاثیر
 با خاصه تواند شد غایبه الامر اینکه اثر موثر با خاصیه اگر موافق کیف مزاجی و مقناطی
 طبعی متاثر نشد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعضی محال

بباعت کثرت موانع و ضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد و سوال
شما می گویند که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی با مقتضای صورت توهم
ست حال آنکه این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب
به ثبوت نرسیده است پس ظهور اثری با مقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از
اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الاضمار تواند شد جواب
ثبوت اشتناقی قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل است زیرا چه اثری
که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرئی و مشهود نگردیده است همچنین
اگر در آب زمزم هم تاثیر می در ای تاثیرات جمله اقسام آب بظهور آید انکار را نشاید
و حق نیست که آب زمزم و سنگ مقناطیس هر دو انواع ملاحظه است بر دیگر اقسام
آب و سنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال ظاهر ظهور تاثیرات زمزم منوط به شرب
بر اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فسد نموده اند ما زمزم لما شرب له حال آنکه
منوط بودن اثر دوائی بر اعتقاد خیلی محل استبعاد است جواب موثر و نفید
بودن زمزم اگر تیاثر دعائیت فان الدواعی لیتجاب عند شرب الزمزم در صورت
سناط عملش بر نیست و اعتقاد نه محل تحیر و استبعاد است و اگر تیاثر دوائیت معنی
ما زمزم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت
از آن می بخشد یعنی شفا می جمله امراض است بوجه آنکه موجب تقویت جمله ارواح
و قوی سبب انتعاش حوالت غریزیه است یا آنکه جمع نیروه تاثیر مراد از آنند نمید

بودنش را برای مرضی که میت و از روی ازاله اش کرده خورد و نشود یعنی بتقدیر
اجتماع تاثیر دعای با تاثیر دوا می از جمله یقینات انکار پذیر مضمون صداقت نشون
زرمز لما شرب یعنی برهوت کلا التاثيرين خواهد بود جواب دوم بدانکه علاج تشبه
نفس و تقویت قوای نفسانی و حیوانی که از عمده اقسام علاج نیز دیک حکما و در بعضی
منشور میباشد برینیت و اعتقاد فالعلاج بالزرمز منع کونه مفید الجميع الامراض باغنا
ایشان من هذا القبيل لذا قال صلى الله عليه وسلم زرمز لما شرب له فان شرب
الزرمز بالنيته والاعتقاد مفيد جدا لما فيه من تأثير قوی باجماع التاثيرين اسه
باجتماع نفس التاثير مع تأثير النفس فقد ثبت على هذا قسم من العلاج اقوال كثير من الحكماء
قال الشيخ في القانون ان من المعالجات الجيدة النافعة الاستعانة باليقوى لقوى
النفسانية والحيوانية كالفرح و تقاد من يتالس به و ملازمة من سير به و ربما
ملازمة المتخشين له و من يستحي منه لنفعه عن اشياء تضره و مما يقرب هذا الصنف من
المعالجات الانتقال من بلد الى اخر انتهى قوله وقال الاطلي في شرحه انما لم يذكر القوة
الطبعية لان الانفعالات الحاصلة للبدن بسبب امور نفسانية تكون ظهور آثارها
فيما اكثر ثم قال في شرح الانتقال من بلد الى آخر ان المريض قد تصور الشفا
فيه فيفيدة وان لم تخلف هوا و بها وكذا الانتقال من هوا الى هوا اذا كان اجود
من الاول لما فيه من تأثير قوی مع تصور المريض الشفا فيه و انما جعل ذلك
ما يقرب الاول لانه مع كونه تدبير بالاسباب الجارية في العادة فيه تقوية لليقوى

بما يصوره من الشهامة فيه ولكونه علما جابغا غير خاسم وايضا قال الا على اعلم انه
 لا خفاء ان كل واحد من النفس والبدن يتفعل عما يعرض الاخر فاما سجدانه اذا غلب
 على البدن فخط سوادى عرض للنفس خوف وتوحيش وفكر فاسد واذا غلب مزيق
 صاف عرض لها سرور وكذلك اذا كثرت النفس الغضب عرض للبدن غلبة الصغار
 وكحنته فزاجه واذا كثرت النعم عرض للبدن غلبة السواد ويس من مزاجه بل ربما يستجمل المزاج
 والرطوبات الى حالته محمودة او مذمومة دفعة انتهى وقال العلي البيهقي في شرحه
 للعائون انه يتاثر البدن من النفس تاثيرا عظيم تابع لمزاج او خلط فانه يعرض لكثير
 من الناس اشعرار عند التفكير في جلال الله تعالى وعلى القرشي وغيره ان بعض الناس
 كثير الايطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفي التور المسجور ويقى كذلك حتى
 يبرز ثم كلما كان النفس اقوى كان تاثيره في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس
 الزكية من قوتها الى ان تنصرف في اجسام العالم اعلى كلها فتصير مطيعة لها متاثرة
 عنها كالنقل البدن من النفس فيقدر على حالته ما العجز جوار الهوام نارا بالدهاء
 والوجه الى الله تعالى وقد يكون بعض النفوس الخبيثة ايضا قوية ومن هذا اصيل
 الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الحسد فيؤثر بقوتها فيما يعينه ويظهر امورا
 مجتمعة في الاضرار بالاجسام وهذا امر شاذ واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه
 المزية فلما منع من ان يفيد البدن حالته بها تستعد للصحة من بعض الامراض و
 تسد على القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استقار طبل قد ايسر عنه

الاطباء والعوا جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت وأعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع
 بالزباد والصلحاء وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز وينشدون الاشعار و
 النعمات اللذيذة فوجدت في مرضه وساء طعمه بمن كان تعود منه من الاطباء وترك
 الحمية وكان يخلط في التدبيرات من الاطعمته والفواكه وغير ما فعوني في اقل من
 عشرين يوماً وكان ذلك سبب اشتغاله بالطب فعلاً للتأخر من جهة شوقه لطن
 تلك الاطباء انتهى وأيضاً ذكر الشيخ في القانون وقد يفعل البدن عن هيات
 غير التي ذكرناها مثل التصورات النفسانية فانها تثير اموراً طبعية كما يعرض
 ان يكون المولود مشابهاً لمن تمثيل صورته عند المجامعة ويقرب لونه من لون
 ما يلزمه البصر عند الانزال وبنوع الاحوال ربما اشمار عن قبولها قوم لم ينفقوا على
 احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم غوص في المعرفة فلا ينكرونها
 انكاراً بالاجور وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة الدم من استعدادها اذا اكثر
 تأمله ونظره في الاشياء المحمودة من هذا الباب فخرس الانسان لاكل غيره من الحموضة
 واصابته الالم في عضوه لم يشبه غيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور
 ما يخافه او يفرح انتهى قوله قال الامي في شرحه انما اكثر الاشياء ليصير كليل
 استقرار على تأثير تصورات الوهمية في امور طبعية ومما لا شك فيه مع كون التغيير
 عالياً بما يعرض العاشق من العود الى الصلح واستقامته المزاج وحمية بزور
 معشوقه بعد النكاح والفرقة ومنه سقوط من يصور السقوط عند مشيه على جذع

ملحق على موضع عال ومنه صحة من يتصور الصحة ومرض من يتصور المرض كل ذلك
 بسبب تكليل استعداد تلك الصور من واهبها بسبب تلك الاشياء المكملية لها
 فان جميع ما يحدث في هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم باستعداد
 وهو يفيض على كل استعداد ما هو ملحق واولى به من غير تجل والمبادئ الظاهرة
 مقربات للمستعدادات الى الكون من عنده والاصنافه اليها بحسب الجواز انتهى في ايضا
 في شرح القانون للعلی الجیلانی ان كثيرا ما يرى الانسان رقيق القلب واحد من الجموع
 مثلا يضرب بسيما على صلبه ويخافه ويرحمه فيذكر ذلك الانسان مثلا الم السوط على
 صلبه بل يظهر عليه اثره كما نقل عن ابي رامي واحد اضرب دابة بسوط فوجد اثره
 في بدنه وقد حكى القرشي ان رجلا مقعد انفت على مرضه سنون كثيرة قصده انعى
 فعداها ربا من النخوف وتحملت مادة زمانية دفعة وعلاج محمد بن زكريا الرازي للمبر
 ترسان من زمانه كانت به بعد الاستفراخات بان دنى عليه في الحمام الخالي من الناس
 بنحو يقينه فيه فقام الملك باربا من النخوف متمسكا بجيطان الحمام وعلاج جبريل
 بن خيخوش جارية للرشد بقيت يد ابا منبسطين من استمر عام عارض لا تعد
 على جمعها بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع ورفع راسها واراد كشف ذيلها
 فامسكت في الوقت من الحياء وزال مرضها دفعة مشهور ان انتهى الحاصل
 اودام وتصورات را در احداث حوادث وتأثير اجسام دخلت تحت تمام كمال
 على ذوي الافهام وآين مقدمه ايت كه فلاسفه امكان خوارق عادات بران

مبتنی نموده اند و قائل به وقوع معجزات و کرامات بزرگان بان بوده و چون معلوم شد که علاج بزرگم علاج بتاثیر نفس است در صورت اثبات تاثیر و ای هم در زرم ضرور نباشد بلکه اگر وجود تاثیر و ای در وی مسلم نداشتند عملش را منوط بر محسوس و اعتقاد انگارند نیز علاج بدان از جمله مسلمات تواند بود و کما آیتنانی

الاتصال من بلدالی آخره ان لم یختلف هو او هافانه قد فیه ایضا جد او تخصیص بزرگم در صورت از جمله حکم علییه است برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه پدید است که از چنین تخصیصات غلبه قوت و همیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال تاثیر در بدن و از ازاله امراض بدنی می نماید فائده مخفی نماند که اکثر مراتب قرب حق مراتب علییه است و آری نجاست که در ای نبوت یا انچه مانای آن و همیه محض باشد دیگر سائر مراتب کمالات را به تحصیل تکمیل او بام و تصورات خاصه نفسانیه کسب میتوان کرد و حقیقت مراقبه و اذکار و اشتغال که بزرگان دین مریدان را بدان امر رسانید از اینجا بیاید دریافت چه بر این شدن همین تصورات نفسانیه استعدادی در مریدان پیدا آید و جذبات الهیه ایشان را در گیر و در مرتبت برآورد کشد پس در حقیقت بعضی خوانند و آثار که در ضمن بناسک حج معین و غیره گردیده است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی بشر بزرگم و طرد و اندفاع دخل و تصرف شیطان بر می جارد و غیر ذلک مقصود از آن تحصیل تکمیل تصورات خاصه و همیه است زیرا که اول نمود رسوخ آن تصورات مکمل استعداد و صور مطلوبه گردیده

استفاده معروضه از فیض مطلق ملت مواهبه نماید که اعرفت فی بیان
 صحت من تصور بصحة و مرض من تصور المرض و دوم غضب یا فرح که از راسخ شدن
 تصورات مذکوره لاحق شود قوت انسان را نبوغی می نماید که کمال غلبه شور
 کافی و وافی میگردد و بسبب امراض نفس و دفع تسلط دیو لعین که بعضی بعضی
 اناس استاد کثیر فی قوته عند الغضب حتی یفعل بالمغضوب علیه اضعاف ما یقوی
 علیه فی غیر وقت الغضب و ایضا یحصل الاستداد فی القوة فی الفرح فان الفرح
 کیفیة نفسانیة یصحبها حركة الروح الی الخارج طلبا للوصول الی المأذون و الغضب
 کیفیة نفسانیة یصحبها حركة الروح الی الخارج طلبا للانتقام و چون تحصیل تکمیل تصورات
 خاصه مذکوره در اینجا تسلیم فوز بر تبه و توبه و انابت است لهذا هر وقتی که بنده مومن
 ادای حج مبرور میکند متصف میگردد بربوبت از معاصی و جه تفاوت مابین حج
 مبرور و غیر مبرور و نیز از اینجا می باید دریافت یعنی حج کیسه تحصیل تکمیل چنین
 مراتب خاصه علیه لوی دست و پد مبرور است و الا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از
 حج مبرور انقلاب صفات ذمیه در انسان پدید آید و هر چه میسر می آید بجهت کرم
 نماید تا حاجتن تحصیل تکمیل تصورات نفسانیه و مراتب خاصه علیه بضم چنین
 تقنیات و تخصیصات که پیش از حیل حکیه و حکم علیه نیست بنا بر آنست که نفس انسانی
 درین عالم پائیدار اسباب بود و هر غیر و شر و نفع و ضرر را جز در اسباب نجومیه مثلا چون
 مرضی با انسان لاحق گردد و از آله آن نخواهد مگر با استعمال او دیده که سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض است و چون دشمنی در پی وی باشد دفع آن نخواهد مگر مجرب
ضرب که سبب مقرر این عالم برای قهر است تا اینجایان اثر زمرم تاثير دوا می بود
اما بیان تاثير دوا پیش بدانکه زمرم را به نیت هر دمای و قصد طلب دما
که خورند موجب حصول مامول است یعنی هر دمای نبرد به نزدیک خوردن این آب
مستجاب میگردد و سراجابت و مانزدیک شرب زمرم اینک احب مقتضیات مرغوبات
انسانی در وقت غلبه عطش و حرارت مایه طوبار دواست و لهذا در فی الحدیث

اللهم اهل حب الی من نفسی و سمعی و بصری و مالی و من المایه البارد
للعطشان ذکر مایه بار و بعد از همه مقتضیات و مرغوبات و تقیدش
بقید العطشان از برای دلالت است بر آنکه احب اشیا در وقت غلبه عطش غیر
از مایه بار و نبود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنا بر آنست که این همه
از تعلقات نفس اند اما استیناف مایه بار و ذکر پس بنا بر آنست که در وقت
غلبه عطش محبت مایه بار و بر محبت نفس هم راجح می باشد و از اینجا معلوم توان کرد
وجه ادخال کلمه من بر نفس و بر مایه بار و نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف منخرط
بودن این همه در سبک عطف و احد قاما وجه اکتفای توصیف مایه بار و عدم
ذکر مایه بار آنست که مائی که مخصوص نخوردن است مایه طلوسست نه مایه پس العن
و لام بر مایه عده است یعنی مراد از مایه طلوسست بقدرینه ذکر عطشان و چون آب
زمرم مایه است نه طلوس و نیز آب تازه کشیده شل گدازم باشد نه مایه بار و لهذا هر دما

که بنده بنزدیک خوردن این آب میکنند متعلق قبول میگردد و چه هرگاه وی
 احب تقضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منفعل گردیدن بوجرات
 آن سرزمین حار و احر جز آب شیرین سرد نبود بامرا و سبحانه ترک داد و آب
 شور و کرم را که بالطبع از آن نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه خلیا
 نمود و بلا عیبوست و چه کمال رغبت و شوقش در کشید و سیر از آن گردید
 بعد از آن دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البتہ بر بنده
 در الوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا برآرد و لهذا فرموده اند زمرم لما شرب
 له اسی کل مم من مہات الدنیا و الاخرۃ سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بسیار
 ماسبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکورہ دو ایہ در زمرم ثابت
 است لازم باشد ظهور آن در جمله حلاج و یس کذلک جواب اثر دو و اجمیع
 امریہ برابر ظاهر نگردد بلکه بعضی امریہ موافق افتد و بہ بعضی ناموافق و در
 بعضی موافقت و عدم موافقت پیچ درک نگردد و نیز در بعضی امریہ بیکد و در
 اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه و دو ماه انتظار ظهور آن اثر می یابد و وقوع
 چنین خلاف در اثر دو بعضی جابجب خصوصیت مزاج شخصی و غالبہ بعضی کیفیت
 مانع خفی بود و در بعضی باعث عدم مراعات پرنیز که شد با عظم علاج است و در بعضی
 تعلت از زمان مرض و سیر الیتر گردیش و در بعضی از نیکه مرض بر طبیعت خلی
 غالب گردید و طبیعت را با قسے غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج نیز

بر اصل دور انداخته باشد و در بعضی به سبب خلطی بودن مرض چه از آنکه امور خبیثه
بس غیر و غیر امکان پذیر بود و در بعضی بسبب مقدار کردن بد و آنچه هر دو ای و
غذای که استعمالش بطور عادت مقرر کنند ظهور نفع و ضررش بی باعث خور شدن
آن خفیف و ضعیف بل اضعاف و ضعف می باشد اما دستور پزشکان چنانست که از
عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی مواقع با سیاق مذکوره اتفاق می افتد و اون ادویه
مقرره هیچگاه ترک نکنند بلکه موافق قاعده طبیعیه هر جا تجویز استعمال همین ادویه
مقرره می پردازند پس حضرت شایع که حکیم حاذق امراض باطنی است بر سر اثر یک
در زرمزم و دعیت نهاده ام بوحی و الهام حضرت ملک علام حلت حکمت آگهی یافته
جمله مریضان نفسانی را برای مداوا و آن مامور شد و بطور کلیت واقف گشت
از ان اثر نافع نمود نیست بیان عدم ظهور اثر زرمزم بقدر تاثیر دوائی اما در صورت
عدم فرض تاثیر دوائی و بودن تاثیرش تبصیرات محضه پس بیانش آنست که
چون ظهور تاثیرش برین تقدیر متعلق بحض رسوخ تصور و تکمیل ماده قبول نامول
است مجرد شرب و استعمال زرمزم در حالت عدم رسوخ و تکمیل تصور و استعداد اثر است
مذکور بانصور مجرب خواهد شد سوال اینهمه تاثیرات زرمزم که مذکور گردیده در کتب
طبیعیه هم اثری و خبری از ان یافته میشود یا نه و دیگر اشیای نیز ازین قبیل ادویه و
اغذیه مری و مجرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا نه
این قسم اثر فقط مخصوص زرمزم است و پس جواب دریافت این اثر از زرمزم

تشو طبیبان جسمانی خیلی دورست و بر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حادق صل نفس
 است معلق و مقصور و چون از موثرات روحانی است نه از مخصوصات جسمانی
 اطباء را بدان قسمی نبود علاوه برین مذکور بودن جمله ادویه در کتب طبیه ضرور
 نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای ذوات الخاصیت نموده اند زیرا که احصای
 آنجمله خارج از طاققت بشری است بلکه آنچه در کتب اطباء و دکتران و بیدان مذکور
 و مسطور گردیده جزیره از بیضا و قطره از دریایمانی باشد و از اشیای ذوات الخاصیت
 اشیایست که فقط علم و تجربه طبیبان بدان رسیده است و اشیایست که علم و تجربه
 دکتران مختص بدرک آن گردین و نیز اشیایست که علم و تجربه آن جزو بیدان
 نتوان یافت و صد ها ادویه کامل الاثر موجب و معلوم عوام است که این هر سه
 فرقه نجیب از ان باشند و صد ها ادویه منحصر بعلم درویشان صحرا نور و سیاحان
 جهان گرد است علم و علمش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد و هزاران ادویه است
 که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان رسیده است لهذا در هزارمانی اشیای نو برآید
 و معلوم و موجب ارباب تحقیق گردد و آری نجاست که علم تجربه اشیای حکم لا تقف
 عند حد دارد اما اشیای که موثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه
 ثابت می گردد بسیار است از آنجمله است ذهب که تیز میگردد اند فکر و فهم را و خفکان
 و خوش و هم و غم رامی برود و تعلیق آن بگردن اطفال جت رفع فتنه ایشان
 موثر و لعب اطفال و دیدن آن موثر سرور و رفع هموم و تقویت دل و شکم

و از آنجمله است انفر که آشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع توحش و خبثون
 و تقویت حواس و ذهن و بهر سیدن انس بنایت موثر تا آنکه چون حیوانات وحشی
 از برگ و شاخ و بیخ آن و یا طبع آن بخورند موجب انس ایشان گردد و نیز اقوال
 حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دیگر و مبالغه های ایشان در آن جز ناظران
 کتب طبیه مخفی و محجب نبوده است **الفصل فی السعی بین لطمه و المروءة**
 بدانکه حکمت در سعی اول امتحان عبودیت صرف است کما بنیاه سابقا و هم آنکه ایاب
 و ذهاب تک دو در کوچه محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود و سوم آنکه سعی هفت بار
 برای امداد و از دیاد آن میلان و رجوع است که طائفین را از گردیدن به نیت شواط
 در طواف انصاف بدان حاصل گشته یعنی تا تحقق در میلان بصفت سبعة المیه از سعی
 بعد الطواف فرگیرد چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن فعلی است متنافی
 صبر و قمار که ولالت بر کمال خوف و اضطراب دارد ظهور آن از بندگان در حالت حضور
 بارگاه خداوند جلیل جبار بنایت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و ترسناکی ایشان
 بمحض خداوند قادر قهار پنجم آنکه دویدن و سراسیمه گردیدن فعلیست مخالف و قهر و استعلا
 نفس اماره و نفس اماره این فعل را سبب استخفافی و مذلتی که در آنست نیل
 مکروه و مستحبین می انگارد و لهذا برای تحقیق و تذلیل نفس اماره و بندگان را بان امور
 فرمودند ششم آنکه دستور غلامان و خدمتکاران چنان باشد که در وقت طلب مالک
 در یافتن ایامی کاری از وی بی صبر و قمار شده بکمال اضطراب رسیده و ندانند که مال الاطاعت

و تعجلاً بآیاتان ما امر و اب پس دویدن بندگان بقرب بارگاه خداوند جلیل جبار شهاب
 جهان شعار است هفتم آنکه اکثر تخصیص فعل و دیدن برای قارب پیمیزی می باشد
 یا برای هارب از پیمیزی چون بندگان ماموند بگریز و دوری از اعمال شیطانی طلب
 تقرب و مرضیات حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین جبلین ایاب و ذهاب کنایه و شمار
 باشد باین هر دو یعنی دویدن در مره اولی گریختن از شیطانست و دویدن در مره
 مانیه طلب قرب و رضای حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدن باین هر دو
 مراد مستفاد میباشد هشتم آنکه روی توجه بنده مومن بدو طرف لازم الشرف معروض
 و معطوف داشته اند یکی از ان جانب خوف است دوم جانب رجاء و چون این دو
 جانب ضدین تقابلین اند بنده مومن را در رجوع بهر دو طرف ملحوظ داشتن متعالج
 و موالات هر یکی بعد دیگر را بر می باید بلکه بدیدن و شنیدن مبشرات و منذرات
 شدید و هیون توجه اش ازین سو بآن سو گاهی نهایت تیز و جلوریز گردیدن هم
 ضرورت نظر بر آن ایاب و ذهاب و سعی مابین جبلین اشارت و هدایت است مرنبده
 مومن را باینکه از هم سیر این هر دو مراتب تا از دایره ایان که محصور بین الخوف و الرجاء
 است دور و مجوز نهفت پس صفا عبارتست از مرتبه خوف و مروده اشارت
 بمرتبه رجاء چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجاء مقدم داشتن و وقت قرب
 مات جز برب نظر پیمیزی نگذاشتن واجب و لازم میباشد لهذا شروع این عمل از
 جانب صفا و ختم آن بر مروده همین نظر بهتر انگاشته اند ششم آنکه چون در وقت دیدن

و سر اسیمه گردیدن حضرت با جره مابین صفا و مروه چشمه زفرم پیرزون جبرئیل علیه السلام
پیدا گردید و ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب جلوه گشته
لهذا بعد شرب زفرم که مذکور آن قصه میگردد و جنب مومن همان عمل و دیدن سر اسیمه
گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی از آن قسم رحمت و ربوبیت خاصه بومنی نیز
حاصل شود و این از آن قبیل است که پادشاهی بعملی و کاری از یک علامه خود خوشنود
شده به خلعت و نعمتش نبواز و علما مان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله باید
خلعت و نعمت همان عمل و کار اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال
اصرار بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز نامی سائر عبادت
است که جهاد نیز از جمله آنست پس از آنجا که در جهاد با کثر مواقع و دیدن بتعاقب
و شستن لازم می افتد سعی مابین صفا و مروه بهمین نظر پندیده داخل اعمال حج گردانیده
تا زانسانکه عمل حج در سفر کردن و در حجم نمودن مشابه با عمل جهاد است همچنین در سعی
کردن هم همانا نامی آن باشد و یک گونه ذائقه مشقت جهاد جمله ضعفای بی دست
و پانیز بچند باز و هم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبه مکرمه و بجا آوری عبادت
مختصه اش بذل مبالغه سعی مجدی مطلوب است که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بنده
مومن است همه اش صرف این کار شود تا با نفاث و اعیاد و رین کار قضای حق
شوق از وی بظهور آید لهذا اینگونه در شوق و دیدن و بار بار گردیدن را برای
انفاث و اعیای بنده مومن مناسب انگاشته مقرر داشته اند **فصل فی الرمی**

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صوفیه است و دوم آنکه امر بر می بدایت است
 با اختیار مرتبه بغض فی الله و قد مر بیا نه فی شرح اسرار تقبیل نجوین تفصیل سوم آنکه
 چون عمل حج عبادتی است که هیئت کزانیه اش را با انواع عبادات مالیه و بدنی مزج
 و ترکیب داده اساس بنایش بر مشابیهت با اکثری از اعمال و نییه نبهاده اند لهذا
 امر بر جمیع شیطان بدنها و بسبب مناسبت و مشابیهت است با عمل جهاد و قال فی مجمع
 سن کمال الحکم انه لا یجیب فی الامر الامرة واحدة و من کماله انه یشتبه غیره من العبادات
 فالاحرام به کما لاحرام بالصاوة و اذکار الطواف و الوقوف کاذکار الصلوة و السعی
 و الطواف کالركوع و الاقامه بمناورمی الحبرات کالجهد و الوقوف بعرفة و المشعر
 الحرام و بیوت حیل صغیر آخر الامر ذلقة کالاعتکاف و النفقة فیه کالزکوة فمن حج فکانا
 یبذره العبادات چهارم آنکه چون دیدن مواضع حبرات یا دوازده کار و بیوت حیات
 بلخس سیس مید بد لهذا حکم حجم کردن و درین مواضع بنظر تطهیر و تحقیر است در حق آن
 شیرینچم آنکه چون نفس و شیطان هر دو دشمن انسان اند و حج جهاد است با آن
 هر دو و لهذا بنده مومن اول مامور شد بمقابله و ستیمشش بنفس و تقدیم مقابله بنفس
 به و وجه است اول آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه السلام
 انعدنی عدوک نفسک التي بین جنبدیک و دوم آنکه هر قدر دواغی که وسیله ضلال
 شیطانست همه مجتمع است و نفس پس هرگاه بنده مومن دشمن اول خود را که عبارت
 از نفس اماره است به بجا آوری مناسک حج زبون بخند دل ساخت مامور گشت

بمقابلۀ دشمن دوم که شیطانست و اگر چه برای مجبور و مقهور کردن آن لعین بسیار
 کین حربۀ لاهول و ضررۀ تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که بالنفس آثاره رود و آن لعین
 بیدین را خیسله مرعوب و مغلوب نموده تا آما از انجا که وجود آن مطرود و چشمه اوراق
 ظاهر بنیان دور و ستور افتاده است و مغلوبی او به بجای آوری مناسک حج یا به
 نیروی حرب و ضرب لاهول و تعوذ نه چون مغلوبی نفس آثاره مکشوف تطوف
 میباشد لهذا اظهار ذلت و مقهوری آن لعین بیدین با نظار حیه و همیشه
 بینندگان خواسته آن لعین بیدین را گویا به تقيید در محلی خاص محسوس و مشاهد
 مشارالیه با اشاره حیه گردانند و چون عقل ظاهر یا بند امور عادی است و بنا
 بر رسم و عادت همین ضرب زرد اجزا و سزای عدو و تدبیر مقاومت با او میداند
 در آن محل خاص جمله مومنان را بر جسم آن مقهور یا مور فرمودند تا بر غلبۀ خود و
 مغلوب و مرعوب شدن آن لعین بیدین تنبه و استیقانی حاصل نمایند و بعض
 و عداوت خود را با آن لعین بیدین مؤید و شید تر ساخته همواره دور و نفوذ
 از وی باشند چه دستور است که پنج و عداوت با دشمن پس از مقابله و ستر تر
 میگردد و خرم و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم میباشد علاوه برین تاثیر
 تصورات نفسانیه در فصل شرب زرمم نجوبی بسین و مبرهن گردیده حتی انهم
 اثبتوا صحه من تيصور صحته و مرض من تيصور مرضه بسبب تلك التاثيرات فتصور
 طرد الشيطان وان كان امرًا ذهنيًا لكنه موجب لطرد في الحقيقة لقوة تأثير النفس

فانهم اما تخصیص این مقام برای طرد و دفع است آن نافر جام پس سبب و نش ظهور
آن سرایه شرور است و در اینجا بجهت ذیبت و اذن جلیل خلیل خدا پس اگر گوئی که چنین ظهور است
آن لعین بیدین برای خلق بنده گان خاص خدا به بسا مواقع واقع گردیده است سبب
ترجیح این مقام چه باشد گوئیم ظهور آن مقهور برای بازداشتن از سنا سسک حج و زیارت
حضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و در حرم شریف
درین مکان از قبیل تظیر و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع
جمله خواص و عوام است تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید یابند و تظیر و تحقیر آن شریر منصفه
ظهور رسد تا باین بیان اینکه طرد و دفع آن نافر جام بر می درین مقام چگونه صورت میگیرد
پس بچند وجوه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن قاطع طریق
بدانجامی از نفس ذات رومی میباشد لهذا رومی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر توجه
بیکند و بقوت همت و تصرف اثرش را از درون خود همی راند بلکه بزور عمل رومی آن
بدگوهر را بر سنگ طرد و نالت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پر یو باین صورت
از نفس ذات خود و توجه کردن فسرود آوردن اثرش باین مقام از قبیل سلب
امراض است زانسانکه بعضی صوفیه صافی سلب کیفیت مرض نموده بکانه پر آب یا
برخی روحی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجه از جای بجای منتقل بسیار
پس آن مرض فی الفور دفع میگردد و تغییری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری
مورد آن کیفیت منتزعه میباشد در حالی می میرد و دوم آنکه جائز است که او تعالی آن

روز ما ابلیس پریس را برای چشاندن عذاب رجم بهمین مقام مقید فرموده باشد
 سوم آنکه ممکن است که همانکه زلمهور این سراپا سرور که در مقام لعید ابراهیم علیه السلام
 بوقوع آمده و این مقام را علاقه با آن نافر جام حاصل شده و در واسطه بودن
 با ایصال کیف الم و چشاندن دانه عذاب رمی کافی و دوافی باشد چنانچه حصول
 تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیرجات بدیدن یا نقش کشیدن
 بر پارچه بدن شخصی یا خاک ری ری پای وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی بآن
 رسیده باشد از غایت شیوع و شتهار سلم جمله عقلای روزگار است چهارم آنکه
 رواست که او تعالی در میان این مقام و نفس ذات آن نافر جام رابطه مفیو
 بنهاده باشد مانند رابطه روح با جسم که بعد قطع تعلق حیات نیز قسمی از تعلق است
 میباشد که بهمان تعلق درک کیوت انعام با ایلام در عالم برزخ بروج انسانی
 حاصل میگردد و چشم آنکه چون شیطان هر فردی از افراد انسان علاقه است
 که با دام الحیات همراه وی میباشد پس می هرانی در مقام برای مغلوب کردن شیطان
 مخصوص خود است و تخصیص این مقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام است
 سوال رنی کردن درسته جا چرا مقرر شد جواب تقرری در مقام بحبت اتباع
 سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه با حضرت ابراهیم
 را قریب دادن خواست و وی علیه السلام هر سه مقام شکما بر آن لعین بیدار
 زد و میکند که تعیین هر سه رمی برای دفع تصرف شیطان باشد یکی شیطانی

که از جنس انس است قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة
والناس دو شیطان است که از قسم جن مخصوص بذات رومی است سوم شیطانی که
ابو الشیاطین است و سومی است بایلیس که طر و حوسم آن لعین بیدین غت ابراهیم
علیه السلام و دیگر انبیای کرام بود یا آنکه رومی در یک مقام برای دفع غلبه شیطان
نفس آماره و بد و مقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین الجن و الانس باشد
یا آنکه رومی در سه مقام از برای دفع غلبه و تصرف شیطانی از سه مراتب مدرکه
انسانی است که نفس ناطقه و روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راویان شیطان
بدل انسان سه است شهوت و غضب و هوا که معبر میگردد و هر سه به هیئت و بیعت
و شیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد و هوا بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم
نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم دی بر دیگرانست و هوا موجب ظلم
و بی نسبت نجد او ندکون و مکانست قال علیه السلام انظلمتم لثمة ظلم لا یغفر ظلم لا یرک
ظلم عسی الله ان تیر که فاعظم الذی لا یغفر الشکر بالله و اعظم الذی لا یرک ظلم لعباد بعضهم بعضاً
اعظم الذی عسی الله ان تیر که منو ظلم الانسان نفسه پس آنچه از شهوت بدرون انسان میخیزد
و آنچه از شهوت حرص و مجمل و آنچه از غضب بود عای باطنش همی ریزد و نیز دو چیز است
عجب و تکبر و آنچه از هوا بخجایی دلش در می آمیزد و نیز دو چیز است کفر و بدعت و از
ترکب و امتزاج این شتال ششگانه و سیمه دیگر از نیمه بدتر حادث گردد که حدش
نامند که نسبت آن بسیار اخلاق و سیمه نسبت شیطان بسیار افراد طعونه جهانت

که اذکر صاحب فتح العزیز رحمۃ اللہ علیہ نہیں بدانکہ تقریر سے مقام برای رمی عتبات
 ہرستہ صفات مذکورہ است کہ اصول دہانم و طرق راہ یافتن اہلسنیس نیست
 و جہرات ہنگامہ برای دفع و ازالہ این افلاق و مسمیہ ہنگامہ بود کہ فی موضع
 آن اصول است سوال در روز اول حکم رمی جار صرف بیک مقام است
 بخلاف روز دوم و سوم کہ بہ مقام حکم تکرار این عمل میباشند سبب چیت
 جواب چون دائرہ عبادات این روز بطبی دار و اعمال و کمات آن بسیار
 است لہذا بسبب کثرت مناسک و ہجوم عبادات در رمی این روز بیکبار
 اقتصار آمدہ بخلاف روز ہای دیگر معہذا بسبب اشتغال با امور ظاہریہ و
 کار ہای دنیویہ در دیگر روز ہا خوف فتنہ شیطان بیشتر است لہذا جہد و سبالغہ
 در دفع آن لعین پر کین در روز ہای دیگر زیادہ تر لازم باشد سوال در روز
 اول موضع اول و دوم را گذاشتہ محل جمرہ سوم برای رمی کردن چرامیروند
 جواب چون ہر سہ مواضع جہرات گویا متبابہ سہ مورچال عدومی بدستگال
 است یا بکلمتہ حصہ است از فوج آن لعین سراپا کین و مقصود درین روز
 تاخت کردن بر یکی است نہ بر ہر سہ لہذا اصعب ترین ہر سہ کہ محل جمرہ عقبہ است
 تاخت آوردن و رمی کردن درین روز پسندیدہ و برگزیدہ آمد و صعب تر
 بودنش از ان ثابت است کہ نسبت بموضع اول و دوم در طرف حرم محرم
 پیشقدم واقع شدہ پس از ہر دو مواضع قریبہ در گذشتہ بموضع بعید کہ گستاخی

و بی اندامی عدد جنگجو قریب تر است پروا سخن و همان موضع را اول مخصوص خود
 ضرب آن لعین سراپا کین ساختن مناسب انگاشتند علاوه برین باخت کردن
 بر محل سوم مشابه عمل آن نغرات جلالت پیشه است که بخوف و بهراسن و بیم
 و وسواس بفرکه نبرد در آیند و هر کسی تعرض و التفات نه نمایند بلکه جزای
 مقابله و تنبیه با سر و افسر همه بمیگردند و بطلب جایی که از همه جا با صعبه است میدان
 جمعیت عدد و رابی جنگ و پیکاری همی نورزند سوال عدم توقف برای ها کردن
 در موضع رمی که بر روز اول مرخص است نه بر روز دوم و سوم بیش نیست جواب
 رخصت عدم توقف در ان مقام بر روز اول بسبب کثرت ناسک و هجوم بیاد
 آن روز است و نیز تا از توقف برای و عا در اینجا کثرت از دو عام ان مقام باعث
 دقت و حرج عام نگردد سوال چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه
 محل رمی جبرات در ناست جواب برای هدایت با آنکه چون مقابله با دشمن
 قوی پیش آید سامان طرد و ناوردن از قبل می باید و از اینجا است که گفته اند
 بمصرعه مللاج واقع پیش از وقوع تبوان کرد **الفصل فی الاضحیه** اگر
 کسی گوید که فوج ظلمی است بر ذبیحات و خلاف ترخم است پس اینچنین عمل را چرا
 به مجلج واجب ساخته اند جواب گوئیم که در اباحت نفس فوج جمله اهل کتاب
 و ارباب ادیان سماویة اتفاق دارند بلکه و رای اهل کتاب اکثری از فرق
 بنود نیز بجز از آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در مجموع مسئله اجماعیه

صبح والا یعوبیه است معینا بر این جواز و استحقاق زیج و نبودن ظلمی در آن و بحث
خود بشریت و بسط مذکور و برابر باب علم و فراست غیر مستور اندر اجتناب و بحث
حج ضرورت بلکه چند آن مناسبت ندارد چه ظاهر است که امر زیج از خصائص حج
نیست و این مختصر را گنجایش تضمن میجو مباحث بعیده جدا گانه کجا فاما علت
و جوب زیج در حج پس بیانش آنست که چون خلیل خلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبیا
علیه افضل الصلوٰة و التسلیم مامور گردید زیج فرستاد و بلند خود و غلطانید او را
بر زمین و سنگین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کبشی از
بهشت فرارسید و بجای اسمعیل علیه السلام نعلطیه و زیج شد و خطاب مستطاب

قد صدقت الروایا انما کذلک بنحزی المحسن ان هذا هو البلاء البسین فسد نیاہ بنیم
عظیم شرف نزول نخبه یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رویای خود
کردی و فرمان ما بجا آوردی لیکن ما که میدهمیم جزای نیک به نیکو کاران و تحقیر
که این امتحانی بود و ظاهر کبشی قبربان اسمعیل از بهشت بفرستادیم و مرین نذر ترا
پیرایه قبول دادیم پس باید دانست که همان سنت قدیم حضرت ابراهیم یعنی آدا
فدیہ جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زون سنگزیره و دیگر اعمال ملت
ابراہیمیه جاریست قال الله تعالی دنیا قیما لمة ابراهیم خلیفا و زانسانکه بعد تصدیق
رویا و بجا آوردی حکم خدا و ثابت قدم ماندن محل ابتلا عوض حضرت اسمعیل کبشی
فج شده بود و جان اسمعیل علیه السلام بسلامت مانده چنان در حج هرگاه نبند

مومن جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر حضرت حق ترک داد و نقد جان
 خود را بر محک امتحان نهاده یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری
 گردانید و از شعار و دشمارا حیات عطل و متبل برگزید آنوقت جان او با و بخشید شد
 و بدادن فدیة جان فرمان در رسید پس چنانکه فدیة اسمعیل علیه السلام دلیل مقبولیت
 مذرومی بود و همچنان این فدیة دلیل مقبولیت جان مومن است که نذرش آورد
 چه هرگاه این فدیة نامب مناسب جانست و حقیقت حکم آنست اما کثرت ذبح که
 در منا واقع شود و اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بداند که بیک امر و سجانه
 صد هزار جان فد کرده می آید و کردن می باید و اکثر این ذبح مستلزم فواید و مصالح
 دیگر هم است یکی از عمده وجوه و مصالح اکثر ذبح در اینجا آنست که چون حضرت
 عظیم حکیم بیت مقدس خود و وادای غیر ذمی زرع مقرر فرموده است فاطنان آن
 جوار و ساکنان آن خیر الدیار از ارتفاع بزراعت که بهین جوهر کسب معیشت
 است بس ناقص خط افتاده اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر پیرورون و
 تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر بربح در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب
 کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر سال بطور می آید و تجارت کلوک روپیه انعام
 و بسبب آن بر آمدن وجه یکساله معیشت آن بی سر و سامانی چند حکم و قدرت
 حضرت خداوند صورت می بندد و حکمت صرفه و لطف محض است در حق آن جبار
 بے بضاعه و ازین بیان مندرج میگرد و اعتراض اسراف و تبذیر که بر اکثر ذبح

متوجه میشد چه اسراف عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفه بان الاسراف
 هو انفاق المال الكثير في الغرض الخسيس و قيل صرف شئ فيما ينبغي زياده على ينبغي
 بخلاف التبذير فانه صرف الشئ فيما ينبغي كذا في الجرجاني پس اینجا فتح انعام
 و اهرق و دامی آنها نه بفرض است و فی و نه زیاد تست علی ما ينبغي و نه است که
 بلا ضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضرورت و عین موقع احتیاج
 واقع شده چه پیدا است که عقلاً و شرعاً مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی
 بوده است و اینهمه جانوران که در شکشته میشوند اگر با کنار و یکبار کشته شده
 آخر کبریات و مرآت هم همین کشته شدن مال آنها بود و غایت کشتن نبود مگر قلع
 رسانی نبوع انسانی لهذا در صورتیکه آن غایت در کشتن بسیار یکبار بوجه اسراف
 صورت گیرد بلکه در عکس آن فتور و خساری مان پذیرد و از کشتن مبرا کشتن یکبار
 انسب بلکه اوجب باشد پس امر کشتن این جامعه حیوان زنده کردن و پاشی
 و کشتن بود طبقه را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است
 و اگر گوی که نفع رسانی ساکنان آن ملک بانفاق فی سبیل الله هم ممکن باشد و انعام
 به ایشان موقوف بر خریدن انعام از ایشان نبود و بالفرض اگر احسان با ایشان
 بهمین پاره اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده بجه ضرورت پسندیده اند چه
 اینهم ممکن بود که انعام نه کور را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که در آن
 نفع ایشان زیادتر متصور میگشت چه که جانوران مطلق الغنان باز یکبار سکنه

آتد یاری آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص بعجزه و مساکین باشند نه برای انصاف بلکه
 مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا ضرورت
 و سبب ممنوع میباشد لهذا از بذل و انفاق متمتع نکردند مگر فقرا و درویشان بلکه
 معذوران و درماندگان ایشان اما انتفاع و اکتساب غیر مساکین و ارباب محبت
 و قنوت و شرم و غیرت پس بلا سببی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیل و سبب که برای
 سکنه آن مقام است تربیت و تجارت همین انعام است لهذا امر بخیریدن و ذبح گردانیدن
 انعام کمال فضل و عین مصلحت است آنحضرت ملک علام و چون کثرت پیداایش انعام
 و اکباش و اجال در آن جوار و دیار جدی حاصل است که با وصف وقوع انتقاد
 کثرت ذبح در هر سال هم اصلا کم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از
 بیع شدن باقی میماند پس اگر امر سردادن و مطلق العنان کردن انعام بغیر ذبح بودی
 نوع انعام در آن ملک آنقدر فساد و دوی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن
 خیر البقاع بالکل سرد و کاسد و بقدر و فاسد گردیدی و غنمی و حلی بد انقی و پیشیزی
 نیز میدی و جواران تربل بقدر گردیدن جنس لحم نفعی و تمتعی بحضار و تجاران خیر الی
 بهم رسیدی پس امر با کثرت ذبح مبتنی بر کمال ضرورت عین مصلحت است و نیز بدانکه
 کثرت ذبح واقع نمیکرد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت و اقسام ضرورت و نیاز
 سه است اول ضرورت ذاتی و دوم برای متعلقان و متبایان سوم برای فقرا و
 محتاجان و چون لحاظ انداز برای قسم اول و ثانی ممنوع و از قسم ثالث بجهت

لغز مرفوع میباشد طعن بر ذابحان بوقوع اکثر بنوعی سزاوار نبوده است
 و بر ظاهر است که ذابحان از اندیشه ورود این طعن بعد مداخلت در لحاظ انداز
 بی نیاز افتاده اند سبب منع لحاظ انداز در قسمین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر
 ضرورت لحم برای ذوات خود متعلقان و متبهمان از جمله مقتضیات طبیعه و حوائج
 ضروریه است پس بانسک حج که قننی بر لقیهت و طلب اجر مشروبات میباشد هیچ
 علاقه ندارد و لهذا لحاظ انداز این هر دو قسم در ذبح کردن باین مقام ممنوع باشد
 اما قسم سوم پس سبب رفع لحاظ انداز از وی آنست که لحاظ انداز فقر و محتاجان
 در آن کثرت و از دحام هزاران هزار مردم سخت دشوار و خارج از حیر عقل و اعتبار
 است علی الخصوص در آنوقت خاص که جمله امرا و فقرا سر و پا بر نه احرام پوشش
 مشکل بیک دفعه و شعاع میباشد و درک تفاوت در میان اغنیاء و محتاجان را سخا
 سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبیه محبت است و حصول
 تمتعی از لحم زیرا که اصل بنامی این عمل بر سنت خلیل جلیل است و پدید است که آماگی
 حضرت خلیل به ذبح فرزند خود و محض برای رضای حضرت حق بودند نه بقرمتی احدی
 از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که خوردن آن لحم مبارک خود را حدیرا
 روانه و پس چون اصل حقیقت این عمل همین است که هرگاه خلیل جلیل با تبحان
 الهی کامل العیار برآمد و بلا لحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست
 آستین عزیمت بقرآن کر و نش بایده و کار و بر خلق مبارکش بایده حضرت حق

در آنوقت کبشی از مرغزار جهان بفرستاد و بیل زنجیر انداخت و تا از زنجیر
 آن بعوض اسمعیل علیه السلام متعنی بخیل جلیل و فقرا و محتاجان دست بهم داد
 پس او تعالی همان سنت ابراهیم علیه السلام در میان ملت ابراهیمی باقی داشته
 حکم بدین نمودن درین روز فرموده است لهذا تا با بعلان ملت ابراهیمی را واجب
 و لازم است که چنانکه حضرت ابراهیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نمودن
 متع احدی بجم زنجیر خود منظورند داشت همچنین ایشان نیز بلا لحاظ متع احدی
 از جماعت بر تعیل این فرمان واجب الاذعان برگمارند و این حکم محکم را محض
 نظریه تعبد و استرضای بخت بجا آرند و چنانکه حضرت خلیل را پس از تعیل فرمان
 متع بجم فدیة حاصل شد و حضرت خلیل آزار از نعمای غیر مترقبه انکاشت همچنین
 ایشان نیز منتفعی را که بعد از زنجیر حاصل میگردد و از جمله نعمای غیر مترقبه انکاشته
 شکرش بجا آرند و حصول این متع را علت غائی زنجیر هرگز نپذیرند این بود
 بیان حقیقت عمل زنجیر و وجوه انکار در آن و زیاده تر تفصیل کلام و در مقام است
 که چون اکثر حصه ذبایح آنجا بالیقین بکار حاکمند آن می آید و حصه که ضلع
 و بیکار میگردد و از بس کمتر باشد بعدیکه نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت اکثر اکثر
 با اقل الاقل تواند بود پس اقل قلیل مقدار یک در آن کثرت بحد و عافیه افزوده
 نظریه نسبت اقل الاقل یا اکثر اکثر ترجیح و نامعتبر تصور معین چون وقوع آن
 اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر مصرف بطور آمده است عتقاد اقل اکثر

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسرافیکه بنظر مقرر ضافت سبب وقوع آن کثرت
اجتماع ذبائح است نه نفس اجتماع ذبائح پس این اکتار لزومی است نه التزمی
و آن لزومی هم حکمی است نه حقیقی چه پیدا است که هر قدر اکتار که به بیکار افتاده
دیدن بعض ذبائح ظاهر میشود تخصیص آن بدین افراد مرئیه خاصه اتفاقی میباشد
نه ضروری پس چون اصل مقدار زیادت همانست که نظر بحیثیت مجموعی جمله ذبائح
و موازینست در لحوم آن جمله با مجموع حصص سایر افراد مستحقان و محتاجان بلا تخصیص هیچ
فردی از افراد زائد بوده برافزوده زیرا که خصوصیت افراد زائد شده را در افزودن
بر قدر مصرف دخل نمیشد در نیصورت مثلاً اگر در ده هزار ذبیحه قدرده عدد
غیر منخصص زائد از مقدار صرف فرض کرده شود گویا افزودن قدرده عدد
غیر منخصص بحساب مذکور اطلاق این اسراف بر جمله افراد معینه بحساب دهده
علی سبیل البدلیت ممکن اما این اطلاق بر هر فردی از افراد معینه حکمی است
نه حقیقی بلکه اگر مقدار زیادت ده عدد را بر جمله ده هزار تقسیم کرده پاره اسراف
بر هر فردی از این ده هزار دفعه واحد بر آورده شود با وصف لحوق اسراف
بر هر فردی ثبوت اسراف با هم در هر فردی حکمی خواهد بود نه حقیقی چه ثبوت
اسراف مادر هر فردی حقیقه وقتی جاری می بود که پاره از لحم هر ذبیحه بالضرورة
باقی می ماند و ضائع و بیکار میگردد و اذلیس فلیس و نیز این اکتار در امر خیرست
و بهر وجه غیر مقدر و ح لان الاکتار فی البحر لا یكون اسرافاً لما قد تقرر عندنا

انه اسراف فی الخیر کما لا خیر فی الاسراف فانهم واز جمله اسرار که در جایجا دم
کرده گذاشتن قربانی با منطوقست یکی آنست که چون عمل حج مقنی بر مشابیهت
با اکثر اعمال عبادت است پس چنانکه در اجتماع جم غفیر و نقل و حرکت بدین
اجتماع از جای بجای و دیدن مابین سیلین اخضرین و زدن سنگها بر بستر
عین مشابیهت با عمل جهاد مطلوب میباشد همچنان از ذبح اینهمه فدیہ با نیز مشابیهت
با عمل جهاد مطلوب است تا از سفک و مار فدیہ با بهر جا کیفیت بهار گلزار شهادت
و بهر نظر جلوه گر باشد و از طپیدن ذبائح بهر جائی تماشای رقص لیل راه خدا بهر جا
در جوش آید و دیدنش مشتاقان جان شماری را اولوله شوق شهادت زیاده تر
افزاید و چون اینهمه فدیہ با عوض جان فدیہ دهندگان ذبح کرده میشود پس
کشته شدن و نجاک و خون طپان افتاده ماندنش گویا بکلمه کشته شدن و نجاک
و خون طپان افتاده ماندن صاحب فدیہ است معذ ابین تفاوتی است بر اس
مشتاقان سعادت شهادت با بکلمه ازین رو عمل حج را با عمل غزایزید مناسبست
و مشابیهت حاصل میگردد اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده و جوش آنست
که چون غرض از جمله مناسک حج جهاد با نفس است پس مقصود اصلی همه مناسک گویا
دادن جان و نهادن گردن نفس بر تیغ امتحان میباشد پس اگر در رکنی از ارکان
جایستی و قوری و خلافی و قصوری سه زده گویا در سعی جان دادن قصیری بظهور آید
لذا هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی بود و

نفس حیوانی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نبود فصل فی الحلق و تقصیر ستردن
 و ناخن چیدن اول بنابر اظهار عیوب و تصرفات دوم اشعار است بر آنکه نشان سیدگی
 بنده مومن بمنزل مقصود تجرد و تقطاع او باشد از جمله زوائد و فضولات ستم آنکه چون موی
 موجب زینت است و انسان آنرا پیشتر دوست دارد و لهذا مامور گشت به ستردن و
 دور کردنش که سراسر مخالفت با نفس است پس گویا مامور شده است تبرک تصنع و تزین
 ظاهری چه عاشق را بتبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکارش نیاید چهارم آنکه
 چون راس رئیس است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پس اجزای تصرف امر الهی
 در آن محکم اجزای تصرف او باشد در تمام جسم و جان آنکه چون جمله حواس ظاهریه و
 باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع دماغ است و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر او
 در سر دلیل است بر آنکه بنده مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را مطیع فرمان او بجا
 نموده است ششم آنکه سر نشا و محل او بام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن
 موی که فضول ظاهری سر و نسبت از آن است دلیل باشد بر آنکه بنده مومن جمله
 اوهام و خیالات شیطانیه و سائر وساوس و فضولات نفسانیه را از سر خود
 دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی و قیدی شدید است از طرف
 حضرت حق بر بنده مومن و دستور است که محبوسان حبس شدید را موی تراشیدن و
 ناخن چیدن ممنوع باشند و بعد ربائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال
 نمایند موی تراشیدن و ناخن چیدن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر سلطان حقیقی بود

بعد اطلاق ازان بموتراشیدن و ناخن چیدن مجاز شده مبادرت بان بنمایید
 هشتم آنکه چون مو و ناخن از بدن رسته است و بمنزله اجزای بدنست پس تراشیدن
 و چیدنش بکلم تصدق کردن جمله اعضای تن و سایر اجزای بدن براه او سبحانه باشد
 نهم آنکه چون بنده مومن هرگاه بعمره و حج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت
 جمله صغائر و کبائر بکلم طفلی میگردد و که زاینده شدن باشد آن روز از مادر خود قال

صلی الله علیه وسلم من حج فسلم یرفث ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولد له
 لهذا ما مورثه تراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **فصل فی الوقوف**
والتقیام فی المواقف بدانکه اجتماعیکه در منا بعد باز پس آمدن از عرفات
 واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت اموال و تعلیم
 و تعلم انواع حکم و صنائع و انخای حرف کمال اما وقوف عرفات پس در آن چند
 مصالح است اول آنکه تا مذکور بود بندگان را از هول روز قیامت چه میدان
 عرفات مانای عرصه عرصات دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار
 متشکله و قاطنان امصار بعیده موجب افاضه و استغاضه از علوم و فنون
 مفیده و حرف و صنائع نادره جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ارباب
 دین هجوم و اجتماع تقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدیگر بیشتر میگردد
 پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص آمده است همچنان جهت
 اکتساب فائده اخری مقام عرفات مختص شده سوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کعبه را

بر مثال بارگاه ملوک بخود نسبت نموده و عرفات را بصورت میدان پیش ایوان
 قریب حرم محترم معین فرموده پس اجتماع بندگان در آن بمثابة اجتماع چاکران و خدگان
 و محتاجان در و نشان بصحن بارگاه ایشان بود یا آنکه حرم محترم بمثابة تختگاه پادشاه
 و مقام عرفات بمثل میدانی است که پادشاه در اندک آن قواعد جمیع افواج ملاحظه فرماید
 لهذا اول جمله مردم فردا فردا پیش تختگاه حاضر شوند سپس پادشاه بمکنان معین
 میدان جمعیت و اتفاق گرد آیند و عرض قواعد خاصه عبادت می نمایند یا آنکه چون
 بارگاه سلاطین بدو قسم میباشد بارگاه خاص و بارگاه عام اجتماع جمله مردم در عرفات
 بتعین وقتی از اوقات بمنزله حضوری بارگاه عام است و آمدن هر فردی از ایشان با اوقات
 مختلفه در مطاف با حضوری بارگاه خاص مناسبتی بالاخص دارد و چهارم آنکه چون عهد
 اسرار حج اجتماع دلها و ممتسای غریزانست لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای اتفاق
 و یکجائی همکنان معین شد و توقف آنجا از اعظم ارکان حج مقرر گردید تا قیامی که حین واپسین
 طرف عرفات در منایا وقت رجوع از آنجا بمزدلفه واقع شود و نیز نزد لیکه هنگام معاودت از منایا
 در وادی محصب اتفاق افتد سببش آنست که توقف و قیام در حق را علین بمرحله موجب
 راحت و آرام و راکبین را بسافت و دو دو بسته کرده بار بار از مرکب محال فرود آمدن
 و باز سوار شدن و انتقال و احوال سبتن و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیق
 و مشقت تمام است لهذا جهت دفع تعب محنت کشان را جل و چنانیدن ذائقه محنت و تعب
 بر اکبان آسوده دل باین قیامها ام فرمودند و هم آنکه چون حضوری مطاف عرفات هر دو

حضوری در بار خداوند جلیل جبارست از ان باین رسیدن و ازین بآن باز گردیدن
 بکمال مراقبت ادب التزام غایت خشوع و خضوع لازم و غایت خشوع و خضوع در حالت
 ترک و شکی صورت نه بند و لذا سکون و قیام درین خلد مقام برای تحصیل تکمیل مرتبه
 خشوع و خضوع مناسب انکاشته مقرر داشته اند سوم آنکه چون اقتضای کمال ادب
 آن بود که جمله موئنان بحالت رکوع و سجود از سر قدم کرده قطع این راه می نمودند و
 لیکن رفتن بحالت رکوع و سجود از حیث طاقت بشری خارج بود و لذا بعضی آن فرد و آن
 اینجا با جهت ادای رکوع و سجود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات نائب
 مناسب است رفتن را بحالت رکوع و سجود چهارم آنکه چون عمل حج جهاد ضعیفان است
 و مبنی است بر مناسبت با جمله عبادات مالیه و بدنیّه لذا حکم نهضت و اقامت در هر مقام
 بنا بر مشابهت است با نهضت و اقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب نماز**
 باید دانست که چون ادا شدن حق تعظیم و عبادت لائق این درگاه بس و سیرت
 و خارج از حیز امکان و اختیار است پس اگر چه بنده گان وقت حاضر شدن کمال مراتب
 ادب و تعظیم بجا آورده و بندل جمد باند از طاقت خود کرده و فاما با این همه بدایع و عجز و
 مستم اند و بدید قصور اعمال متصف اند از مناسبت آن دیدند که ایدون با اتفاق مردم
 جمله آفاق که برای زیارت کعبه مکرمه جوق جوق از سائر اطراف و کناف فرارسیدند
 کبر سخی این کار دیگر کیبار به بندند و آن همه افعال تعظیمی که هر یکی بانفراده مباشرت
 گشته بود باری بهیئت اجتماعیه برگذارند و با جمیع هم و تعاون قلوب قوهی بر اعاد

واستیفاء جمله حرکات و سکونات بر گمارند تا باشد که مرین تعظیم و عبادت ایشان
 بحکم اذ انکر تفر شمار و اعتبار را سر و دیرکت جمعیت و اتفاق مقبول بارگاه خداوند
 نفس و اتفاق گردد چون این داعیه بدل ایشان را و یافت فی الفور از حد حرم محرم
 بیرون شتافته و به عرفات آوردند و تمام روز در آنجا بضرع و زاری بسر بردند
 زیرا که حاصل کردن مرتبه توبه و انابت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین بارگاه
 عالیجاه واجب لازم الکاشتند حصول مغفرت و اجابت بتمام عرفات از اینجا میتوان
 دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت است لامحاله محل مغفرت و اجابت هم باشد
 خاصه توبه و انابتی که بدین بهیت اجتماعی و یکدل و یکرو شدن مردم تمام جهان
 و هزاران هزار افراد و مومنان اتفاق افتاد و چه قول خود بنحوا صدق انتهای
 یر الله علیه الجماعة اجتماع و اتفاق را مینی و بهیته عظیم لازم بود و دوم آنکه فوج فوج ملائکه
 در آن روز داخل این جماعت و مشغول این طاعت میگرددند قال صلی الله علیه و آله وسلم
 ان الله عز وجل قد وعد هذا البیت ان یحیی فی کل سنه ثمانه الف فان نقصوا
 الکلمه الله عز وجل بالملائکه و نیز بسیاری از اقطاب ابدال و او تاد و دیگر مخلصین
 عباد با این جم غفیر و انبوا کثیر شریک و انباز و رفیق و دوستان می باشند پس
 جنت کریم علی الاطلاق مقتضای اینکه بدانرا به نیکان پیوسته کریم مدد
 بوسید جمیده آنهم مقربان نیکو صفات بر بندگان حصات خود نیز رحمی میفرماید و گناهان
 ایشان را می آمرزد و از اینجا است که بوقوف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافت

و کثرت فضیلت و کمال مغفرت در آن بحدی ثابت شده که در حدیثی مسند از آن سرور
 مرویست که هیچ گناهی بزرگتر از آن نبود که بنده بمقام عرفات بایستد و گمان برود که
 آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و غفار خود آفتد رایوس
 و نا امید باشد که با وصف توبه و انابت بدین بهیئت اجتماعیه و صورت کذا نیستیم
 او سبحانه را متوجه حال خود یعنی انکار در زیاده ازین کدام گناه است تواند بود ایصال
 چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بیقراری سرآمد و این همه اجتماع کنندگان
 دیدند که گرد آمدن ما درین مقام نه بقصد بیعت و قیام بود بلکه مقصد صلی با باریست
 بزیارت بارگاه خداوند جلیل و جبار خودست فی الفور خواهان عود و مرعبت بمنزل
 مقصود خود گردیدند و چون و فور شوق برایشان استیلائی کمال در آن حل شده بود
 بحدی درین مراجعت از غلبه اضطراب شتاب آوردند و چندان محبت و مسادرت
 بکار بردند که لحاظ باقی نبودن وقت بادیه نوردی و صحرانوردی هم ایشان را نماند
 تا آنکه در عین وقت شام که او آن سکون و قیام و هنگام راحت و آرام میباشد بگر
 مرحله پیاگشتند بلکه از کمال و فور شوق و غلبه اضطراب آنچنان سرسیمه و بی تاب گردیدند
 که با وجود رسیدن وقت مغرب تحمل ادای فریضه مغرب هم در آنجا از کمال استعجال
 نتوانستند و از غایت و له و بیابانی و سرسیمی و مبهوشی ایشان در آنوقت ادای آن
 آنوقت بجای مانیر افتاد هرگاه بزدلف رسید خیال فوت نماز مغرب پیش آمد و برآ
 ادای نماز و قوف در آنجا واجب شد مغرب و مشاء در آنجا بگذرانند باز فکر کردند

که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود دست و در راه رفتن اینکار ممکن نگردد پس
 زانسانکه روز در عرفات تبصره و زاری و اشتیاق و بیقراری گذرانیده بود و شب
 همچنان در مزدلفه بسر نموند و مشورت چنان اندیشیدند که چون جنس تو به امانت
 بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت رهزنی اطمینان پیمین بعض
 مواقع این راه نیکو آگاه هستیم چه آن لعین بیدین حضرت ابراهیم خلیل خدا را
 در آن مواقع فریب اودن خواسته بود و واجب آنست که سامان دفع آن لعین بیدین
 از اول بسازیم تا ازین ره بگذریم و خوف و خطر بگریزیم و از دست شر و آن مقهور مغلوب
 و مرعوب نگردیم همین خیال سنگها و مزدلفه چیدند و از اول آماده طرد و رجم آن لعین
 بیدین گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاده پیمای منزل مقصود گشتند و مقام
 خوف و خطر آن رهزن بدگر رسید همگنان بر جرم آن لعین بیدین پرداختند سپس
 چون مقام نزع اسمعیل علیه السلام دیدند فدیه شکر و فدیه جنایت در ان مقام دادند
 بعد از آن بخلق و قصر اشعار و قصه اظفار سرگرم شدند تا بزناش کردن جسم و جان و راه
 خداوندگون و مکان برهانی بود چه فریج کردن و اودن جان کی از احب اموال خود
 عوض جان عزیز خودست و موستردن و نماندن بیدین قائم مقام آنست که گوئیل
 اعضای بدن خود کرده بر سهم تصدق بخش آورده اند چون همی و جان فشانیم
 ایشان اندرین راه بیدین درجه رسید در آنوقت رحمت الهی بپوش آمد و قبل از آنکه از
 کعبه برسند اجازت رفع جلد فیود و کالیف که درین کار اختیار کرده بودند فرارید

و حکم شست شوی او سماخ و ادناس جسمانی و لبس حلال و البسه النفسیه جدیده نافذ
 گردید تا دولت حضور سی را این بار کمال عزت و وقار حاصل سازند و این عزت
 و وقار مجازی ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت
 حق بایشان حاصل گردیده است و چنین پاکی از او سماخ ظاهری دلیل باشد
 بر پاک گردیدن ایشان از او سماخ باطنی و الواث معاصی و نیز حکم شد تا ایشان
 سه روز رخت اقامت از اینجا بیرون نکشند و اگر بغیر شوقی که زیارت کعبه دارند
 حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت مبنای کرده شب بنبایکند
 تا حکم اقامت مناز بیتیوت در اینجا صادق باشد زیرا که ایشان همانان حضرت
 حق اند و او سبحانه امر بضيافت ایشان در اینجا فرموده است گوشتها و طعامها لکن
 بخورند و درین روزها عید کنند و بمصاحبت و محاسبت بابرادران دینی گرم شده
 و امن احتفاظ صوری و معنوی فراچنگ آزند و از تجارت اموال و اکتسابات
 فضل و کمال و ملاقات مردم هر ملک دیار ملاحظه نوا در سائر بلاد و امصار غفلت
 و امتعات و افرید دارند و نیز درین روزها روزه ندارند چه روزه داشتن ضعیف
 بناید و بعد از نمازی یکبار آواز بلند بگفته یا بزرگی آن خدای که ایشان را
 برین نعمای ظاهریه و باطنیه نواخته است کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان
 شکر ضیافت بود و دلیل باشد بر آنکه اینهمه تأکل لذیذ و فواید متنوعه و سامان
 عیش و عشرت را در برابر جلالت و بزرگی او تعالی بنظر ایشان بسیح محض است

و بزرگتر و عزیزتر نزد ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست
بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز و منابهین عیش و عشرت و راحت
و مسرت بسر کردند اما چون خوف فتنه شیطان درین عیش و مسرت مشغولانند
بکارهای کسب تجارت و گرم داشتن نهنگامه مجالست بیشتر بود لهذا می چهار
یعنی طرد و ناورد شیطان بدکردار و درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را
تکبار سه سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین نوعی بر ایشان لحاظ
نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهری که هر شغلی از آن دام مکر آن لعین برآید
می باشد و لهای ایشان را از وسعانه مصروف نه نماید بعد از آن مگنان بکلی
رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند اینست تصویریه
ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبی ارکان حج سوال عمل سعی عقب طواف
مقرر شد جواب چون بنای عمل طواف بر اظهار غایت انکسار و اضطراب
و وفور ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداری
غلامانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین مدارج مقرر گردیده و لهذا در این
عمل طواف سائنش مناسب نگذاشتند تا مراتب اضطراب و انکسار و ذوق شوق
به تنهایی جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری بهمین سبیل جمیل تکمیل برسانند
هرگاه بنای عمل سعی کمال مبالغه و جد و جد جسمانی است بنوعیکه بعد از طاقت جسمانی
صرف این کار گردیده و نمیشاید با نفاث و اعیای جوارح برسد پس صدور و ظهور چنین کار

بعد از طواف یعنی بنفتهای مبلغ سعی جمله اعمال و افعال و غایت اختتام سائر
 شعائر انست اصوب پنداشته اند سوال مزید تاکید بقیام سه روز در منا
 و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب است جواب ضیافت مهمانان
 تا سه روز ضروری بود بعد از آن مهمانان مخیر باشند سوال چه سبب است
 در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وصف حلال گردیدن
 دیگر جمله چیزهای که بر محرم حرام بوده جواب تحلیل جمله محرمات در منا
 قبل از اتمام حج بطور ضیافت است از وسبب آن و مباشرت زن از مواد
 ضیافت نبود لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج
 بآن میگردد موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردیدند وقت
 مباشرت با زن هم مباح شد سوال کرده بودن ارسال احوال و احوال طرف
 مکرمه با وصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب است جواب چون
 رمی مقابله با شیطانست نقل احوال و احوال در وقت مقابله و ستیزه دلاالت غلبه
 جبین و اراده گرفته دارد و لهذا مکروه آمد علاوه برین مقابله با شیطان با وجود
 همراه بودن احوال و احوال که اسباب غفلت و ابواب مخاصمت شیطانست دلیل
 باشد بر آنکه بنده موسن با وصف اجتماع این همه اسباب غفلت و مواد غلبه شیطان
 نیز آن لعین بیدین را دفع مینماید هرگز بدام مکرش گرفتار نیگردد و لهذا همراه داشتن
 احوال و احوال در خیال پسندیده تر آید از پیشتر فرستادنش **الفصل**

فی النکات المتصرفه باید دانست که چون هر پادشاهی را بارگاهی بود
 که ارباب آرزو نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و مهمات قصد آن مینمایند
 و بارزوی تحصیل شرف و طلب اسن و بمن بر آستانش گرد می آیند حضرت
 حق سبحانه که سلطان السلاطین است و بر بندگان خود از پادشاهان انجمنان
 رؤف و مهربان ترست نظر بخوابش طبعی بندگان که در وقت حاجت طلب
 چنین بارگاهی و جاسه پناه است غایت مقتضای دلی و متمنای قلبی ایشان
 افتاده است کعبه کرم را در رنگ بارگاه ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود
 و چنانکه بارگاه سلاطین انجمنان را ساحتی و میدانی می باشد که حریم و شکیبایش
 خوانند همچنین بگردان بارگاه فیض کارگاه میدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت
 و ملقب بحرم محترم فرمود پس نهی از قتل جانوران آن حرم محترم و هم از قطع
 اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و کبریم آن مقام سراپا احترام است
 ز انسانکه قتل جانوران و قطع درختان به بساطین و مرغزارهاست خاصه
 پادشاهان انجمنان بپاس ادب شان مخصص نمی باشد اما خصصت فرج جانوران
 اہلی و قطع شجر منبت و ملوک برای آنست که جانوران اہلی از وظایف مقررہ
 و اغذیہ یومیہ بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف در آنها
 تصرف در اموال و اثاث بود و همچنین است حال اشجار منبت و ملوک بخلاف جانوران
 بریہ و اشجار غیر ملوک و غیر منبت که بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند اما سفیکه

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مر محرم رایو و سبش همی که محرم ماموست
 بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بری
 که آزاد اند و بحکم اموال و اثاث نباشند و جواز قطع او خراز زمین حرم و غیره جواز صید
 کردن جانوران بحری بنا بر رفع وقت و حرج است زیرا که قطع او غیر محتاج الیه است
 و گاوان و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بری
 شدید الا احتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری اکثر به تیر و تفنگ و غیره
 آلات حرب ضرب تعلق دارد و لهذا ممنوع آمد زیرا که مقتضای الاجبال فی الحج بکار کردن
 این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که آلات
 حرب ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلبه
 و بعض و برغوث و قمر و سبع صائل پس بنا بر موزنی بودن اینهاست چه کشتن
 موزیات از مشروبات بود و نیز به آنکه اکثر وجود مصالح اسلام رکن یانی انسان
 جمله است که در بیان تقبیل مجربند کور شد لیکن وجه تخصیص رکن یانی باسلام از
 دو رکن دیگر که پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان لکنین
 الیمین و المراد بها الرکن الاسود و الیمانی تعلیقا فضیله باعتبار بقائهما علی بنا
 علیه السلام فلذلک خصما ای رسول الله علیه و آله و سلم بالاسلام و الرکن الاسود
 افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یتغی باللس فی الرکن الیمانی و لم یثبت
 منہ صلے الله علیه و آله و سلم تقبیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور اقم گوید بعید نیست

که تفصیل حجر مخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی با سلام بسبب بقای حجر
بر بنای آنست و در باشد علیه الصلوة والسلام تفصیلاً للحجیب علی الخلیل
علیها اکل الصلوات و افضل التسلیمات من الرب بجلیل و چه دوم آنست که در اصل
بنای کعبه مکرر مشتمل بود بر دو باب شرقی و غربی که مذکور فی التفسیر النشأفور
ان الله تعالی انزل البیت یا قوتة حمراء من الجنة له بابان من زم و شرقی
و غربی و نسبت قرب که حجر اسود را با این باب حاصل است همان نسبت
رکن یمانی را با باب مذکور که حال اسود و دو مستورست حاصل بوده و استلام
الرکن الیمانی من قبیل تقبیل الرکن الاسود لانه استلام رکن اقرب من الباب
ففضل الرکنین لهذا السبب لا یخفی علی اوکة الالباب و نیز بدانکه حکمت در نمی از توقف
ببطن عر و وادی محسوسه و صف داخل بودن این هر دو در مزدلفه و عرفات
آنست که چون این هر دو مقام مورد رحمت و عنایت خاصه است و ثبوت
کثرت رحمت و وفور ثواب و مغفرت درین مواقع بحدیست که فرموده اند و در
صلی الله علیه و آله وسلم اعظم الناس ذنباً من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی
لم یغفر له پس از اینجا که درین هر دو جایز رحمت و رجا پیدا نمود و ایمان عبارت
از مرتبه باشد بین الخوف و الرجاء حکمت شرعی جهت حفظ و مراعات این مرتبه
درین هر دو جادو محل را محل خوف و سخط نیز مقرر فرموده تا در عین شمول رحمت
و ثواب غافل از رحمت سخط و عقاب نشوند و از مرتبه بین بین که مرکز تعقیب الیمان

و اذعان است بیرون نروند چه آنکه آنیکه گناهان تمام عمر بیک وقت
عرفات آمرزیده قادرست بر آنکه بیک گناه هی اعمال و نکو نیهای تمام عمر ضبط
فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بنا بر تسهیل است بر حجاج که مأمور بمحرم
می باشند برای ادای مناسک و اتمام عبادات مختصه آنروز چنانکه نزد
امام شافعی رحمه الله علیه مسافرانرا جمع بین الوقتین در سفر جائز باشد
و نیز برای آنکه فراهم آمدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای جماعت
هر دو نماز علمده علمده با اوقات مخصوصه هر یک پس عسیر و موجب حج
و وقت خطیر باشد و از اینجا است که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل
و ضعف و عائق با دای مناسک مختصه آنروز نگردد و زیرا که در آن روز ادا
مناسک مخصوصه ارجح و افضل از جمله عبادات است چه از حجیت و فضیلت
سائر انواع عبادات موقت با اوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین
روایات متخالفه و متعارضه را که دلالت دارد بر ثبوت ارجحیت و فضیلت
هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه تطبیق داده رفع تعارض قیاس
فرموده اند پس چنانکه فضیلت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و فضیلت
و ارجحیت هر صلواتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت مقرر آن ثابت است بهمین
ادای مناسک حج در ایام مخصوصه خود بر دیگر سائر عبادات مقرر آن ایام افضل
و ارجحیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره

در بیان وجه وجوبش چنین فرموده است قوله و سرور ایجاب بکیرم و اول
نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و منی بخلاف تسبیح و تحمید
که هیچگاه واجب نیست آنست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحیدست
زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص بهین
گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد
و هر که کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند به آنکه هیچ مفسر
ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت بکیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را
بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهین کلمه عظمت خاوند خود و حقارت
طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن و نمود
شدن غول و جن برکت بهین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت
بهین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر الکی
بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین است مرحومه آنقدر رواج یافته که میباید
و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام
کم شدن گرفت تا آنکه حالانامی و نشانه ازان بجایست انتهی سوال
محررین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از الطعمه لذیذ و مثل گوشت مرغ
و شیر و شیرینی و غیره پس سرشتهای ماکولات از سایر مستلذات برای محرمین
چه باشد جواب چون تحمل مصائب و مفرج و در گذر کالیف و شقیتهای شاقه

مخصوصه اش موقوف بود بر طاعت جسمانی و مدار طاعت جسمانی بر افذیه
 مرغوبه مقویه است لهذا منع از ماکولات مرغوبه تجویز نشد و از نیجاست که
 تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفومی باشد سوال کشتن
 قلمه مر محرم را جایز نیست و کشتن غسک و برغوث و بعوضه جائز است و چه
 تفاوت چه باشد جواب خلقت قلمه چون از جسم محرم است و نفرت درهم
 از قبیل خاریدن و موسی کندیدن در حالت احرام جایز نبود لهذا کشتن
 قلمه که هم بمنزله موها از بدن متولد است نیز جایز نباشد بخلاف غسک و بعوضه
 که تکون آنها نه از جسم محرم است و گیرانیکه رنج و اندامی قلمه مختص باشد به نفس
 خاص محرم چه پیش پای جسم و جامه هر کس علیحده مخصوص بود بود
 بخلاف غسک و بعوضه که تا ذی از آنها مخصوص لشخص دون شخص نباشد
 پس کشتن پیش دفع کردن اید از نفس خاص خود است لهذا جایز نشد چه مقصود
 در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن
 غسک و بعوضه که بحکم اما طه لازمی در حق مسلمانان دیگر باشد فائده
 اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجه است اول آنکه سابق دین
 کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن مشوع و انابت برین
 عوام تاثیر تمام میباشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن
 مشوع و انابت و خلعت تمام و همین مشوع و انابت مفتاح ابواب جاست

لذا نظر بصحت مذکور حکم تعیین مواضع برای دعا کردن داده بهین اعتبار
 مواضع مخصوصه را مواضع استجابات دعا نام نهاده اند و دوم آنکه چون درین موضع
 خاصه حضرات انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات و دست داده و رحمت
 خاصه او سبحانه متوجه حال ستوده مال ایشان گردیده ~~باشد~~ لذا بخصوصیت رحمت
 و استجابات بهین اعتبار سمت اشتها یافته است و اظهار تضرع و زاری آنجا
 تاسی و آغوش سنن شریف آن بزرگان می باشد و الحق که چنین مواقع به برآمد
 حاجات و قبول مناجات الحق و الیق است سوم آنکه در بعضی مواضع بزرگواران
 معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران در آن مواضع استغفار و توبه
 کنند پس از استغفار و توبه تائین شان دعاهاست بندگان در آن مواضع مقبول گردد
 چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و
 جاذب رحمت خاصه خدای باشد بسبب آنکه اجتماع را برکت و قوت بود فان
 ید الله علی الجماعه و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکوکار و بعضی اهل اضطراب
 هم باشند معیت دعا و تائین شان موجب اجابت ادعیه دیگران میگردد و پنجم آنکه
 چون بمقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب له جمله حاج را در انعام سرپا نهادن
 شانی از معصومیت حاصل می باشد همین شان معصومیت شان باعث قبول
 سوال و موجب ورود هرگونه مراحم و افضال است و ازینجاست که تمام مردم
 و مشاهیر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی المحسن المحسن عن

عن الحسن البصري رحمه الله تعالى عليه انه قال في رسالته الى اهل مكة ان الدعاء
يستجاب هناك في خمسة عشر موضعا في الطواف وعند الملتزم وتحت الميزاب
وفي البيت وعند زمزم وعلى الصفا والمروة وفي السعي وخلف المقام في عرفات
وفي المزدلفة وفي منى وعند البحرات الثلاث ششم آنكه چون حجاج مهمانان اند
كه بخانه او سبخانه حاضر شده اند و ميزبان را پاس خاطر مهمانان بالضر و منظور مي باشد
لندا و عاهاه حجاج و زوار بيت معظم كه درين مواضع مخصوصه مي نمايند بدرگاه حضرت
رب الارباب بهمين سبب مقبول و مستجاب ميگردد و اما تعيين بعض مواضع حرم
براي دعا كردن پس بسبب جوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصيت مقام
تحت ميزاب بسبب آنست كه آب سقفت كعبه مكرمه ازان ميريزد پس گويان محل
به نزول رحمت مزيد اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دليل رحمت
و از نجا است كه وقت نزول مطر را از جمله اوقات اجابت دعا شمرده اند كيف
كه آب باران بر بام كعبه مكرمه كه مورد و محل انواع مراحم خاصه است سبانه
جمع شده بكمال و فور ريزد و مهلدين آب را چگونه مزيد مناسبت و خصوصيت بود
رحمت نباشد و همچنين خصوصيت مقام ملتزم بسبب آنست كه مكيطف آن كن
اسودست كه نظر بر كات دست خدا و دست خليل و حبيب جليل خداي باشد
و طرف و دوش باب كعبه است كه هم مصدر هرگونه بر كات و خيرات است يعني
مقام ملتزم بر نفع و عدو سست باب كعبه و حرم اسود را و جامع است بيان فضيل

این بر دو جای پس بنده مومن در دنیا استاده بیکدست در یوزه از برکات باب
می نماید و بدست دیگر غفلت از فیوض حجاز سود می ر باید و سپیدن مقام ملتزم
یا تثبیت با ذیال ارباب کرم مشابعت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم
بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر همین حجاز استاده اذان حج گفته بود پس
بنده گانی که قبول امر نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجاز استاده دعائی بشنودند
نمایند رحمت کامله الهی نیز تشنگی قبول فرمودن ادعیه ایشان گردد و علی بن اقیان
برای هر یک از خصوصیات و جیست خاص سوال اینست که دعا برای
حاجات خود درین مواضع خاصه نمایند بیج اثر اجابت ظاهر گردد پس معنی
قبول شدن دعا درین جا با چه باشد جواب دعا را ارکان و شرائط است
که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی و اعیان گردد و قد ذکر صاحب

الحسن المحسن رحمه الله تعالى فی آداب الدعاء منها ما یبلغ ان یکون کنا و ان
یکون شرطانی آخر ما قال و عدتک الارکان و الشرائط جواب و و مظهر
اثر اجابت بجملة ضروریست که فی الحسن المحسن ما من مسلم یحب وجه الله تعالى
فی مسئلة الا عطا یا ایه اما ان یجلبها له و اما ان یدخرها له الفصل فی العبرة
النافلة بدانکه از جمله اقسام عبادات آنچنان قسمی نیایی که هرا نچه کتاب
مستطاب بدان امر فرموده سنت سفیه ضمیمه بران نمیفروده باشد صوم و صلوة
و دیگر هیچ منفی از اصناف عبادات ازین ضم و نیز خالی نبود و سبب این ضم و نیز نیست

که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم حصول مرتبه حضور
قلبی اکثر نقصانها عبادات مفترضه راه می یابد لهذا از نیکو نواخل و سنن
جبر آن نقصان گرد نیست پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرام
از جبر آنه و تنگیم و حدیبیه مقرر گشته است نیز از قبیل انضمام نواخل و سنن
با مفترضات مجمله مکملات و منتهات می باشد و دیگر سرے که در انست است
که چون ساکنان که معطره زادها الله شرعا و کرامته بسبب مجاورت و قیام
در ان مقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت شرعی
ایشان را بطی مسافت عمره مأمور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر
بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف بانگونه ره نورد
شریک هم ردی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار است
اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است و مسافت عمره هر چند قلیل است لیکن
با اعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت حج این دو میل
می باشد تنبیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان که معطره و حرم محرم
بدان مخصوص باشند فاما عمره که اهل موافقت و آفاقیان بان مختص اند
اصلش آنست که چون استحصال شرف زیارت کعبه کرده بدون اختیار شعاع
تزیل و زی خورد و بتل جائز نبود و همین سبب حضرت شایع احرام طواف
وسی را که آداب و ادب منقطع بارگاه حضرت رب الارباب است از ارکان

و شرائط ج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان حج است مشروط
و موقت بزمان حج است که شوال و ذیقعده و عشره ذیحجه بود پس چون آن احرام
و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهر مذکور هم بستن احرام چنانچه
حج و قتیکه یوم و قوف عرفات بعید تر باشد موجب حرج و وقت کثیر بود لهذا احرام
و طواف و سعی دیگر بر اے زیارت کعبه معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت
در غیر اشهر حج هر وقتیکه قصد محضوری دارند احکام و ضوابط معلیه بجا آرند و نیز
در اشهر حج از وقت و مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصون و مأمون باشند
پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص بر اے زیارت کعبه مکرمه است
موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد الباب الثامن
و این باب محتوی است بر بعضی اسوله و اجوبه متعلق بیان ماسبق سوال
اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه مذکور گردیده مقصور کردن شیطان جمیم
و کشتن دیو نفس لیثم است صیانت و اطمینان نفوس جمله حجاج و کوتاه بود
دست شیطان از ایشان لازم باشد و لیس کذلک جواب غایت مفاد
و نهایت مقصد و مراد از افعال حج همین است اما لازم نبود ترتب غایت
بر هر فعلی نه بینی که علت غائی ساختن سریر جلوس است و لیکن ترتب غایت بر
ضروری نباشد جواب دوم آنچه مذکور شد غایت حج مبرور است که نصیب
خاصان بودند غایت حج عوام که محض صورت و نام میباشد جواب سوم هر کس

که اعمال و مناسک حج را با سرار یک در آن مضمست پی برده بجا آر و نظر
 طلب بر غایات مذکوره دارد البته مامون و مصون از دست شیطان همگردد
 و صیانت و اطمینان نفس هم او را حاصل میشود اما کسی که خبر از حقیقت الامر
 ندارند و افعال حج را محض نظر بر بظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجای آورند
 محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که آنها خود طالب این قسم ثمرات
 نمید و معامله خدا با بندگان بحسب نیت و ارادات ایشان می باشد کما در
 فی الحدیث القدسی و اما عند طین عبدی بی سوال حج ذلکات و وجوه و
 تا و یلا تیک در مناسک حج بیان شده ممکن است که دیگر ارباب مل و ادیان نیز
 همچنین حج و تا و یلات برای اعمال مختصه مذاهب خود مثل تعظیم آب گنگ
 و پرستش سنگ چنانکه رسم معهود هندو دست بر انگیزند در انصورت کدام
 تفاوت و ما به الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و افعال مخصوصه دیگر اقوام
 تواند برآمد جواب تعظیم و پرستش بعضی از مخلوقات که در دیگر ادیان مروج
 و معمول است اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات است جز شک و کفر نبوده
 زیرا که اعمال عبادت مخصوص بر اے حضرت صمدیت است شرکت غیره
 از ملائکه و انبیاء و گنگ و سنگ و ستارها در آن هرگز روا نیست فان العبادۃ
 نهایت التعظیم و ہی لا یلیق الا فی شانہ تعالیٰ اذ نہایت التعظیم لا یلیق الا بمن
 یصدر عنه نہایت الانعام و نہایت الانعام لا یتصور الا من المد تعالیٰ

بگذرانی انفسیه الکبیره فی تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم نزدیک مگر بر
 سنی که استحقاق حقوق انعام تمام داشته باشد پس آنرا که چنین نبود نهایت
 تعظیم کردن صرف شیئی غیر مؤلف باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاد
 در میان او تعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی تاخوش شناخته
 بود و بعضی گفته اند که العبادۃ ان یعمل العبد بایرضی الله تعالی برین تعظیم
 هم عبادت برای غیر خدا را و انبود چه تعظیم عباد و سبحانه را و غیر او سبحانه را
 بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و شعر کدام نمیزد باین ناقص کامل منعم
 و غیر منعم است هیچ وجه موافق مرغیات خالق کائنات نمی تواند شد و نمیزد
 باید دانست که کسانی که شرک در عبادت میکنند از چند فرقی بیرون نیند
 و ابطال مذہب هر یک از ایشان بدلیل و برهان ثابت است فرقی اول
 ملقب به ثنویہ است که بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم که مصدر خیر
 و نکو نیاست و صانعی سفیه که مصدر شر و ر و بد نیاست و بطلان مذہب
 ایشان از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کرده صانع
 حکیم است صدور شر و ر از صانع حکیم که مصدر خیر و نکو نیاست لازم آمد
 و اگر بخودی خود موجود است واجب الوجود باشد و واجب الوجود در کمال
 علم و قدرت و حکمت لازم بود جهالت و سفاهت در وی ممکن نمی تواند شد
 دوم صائبین اند گویند که هر چند واجب وجود و علم و قدرت و حکمت خالق

خداوند است لیکن او سبحانه نفهم و نسق این عالم را و ابسته ببتار با س
 آسمانی نموده است و تدبیر عل و عقد بالیشان تفویض فرموده لهذا ما را
 کمال تعظیم و عبادت ارواح این نجوم لازم است تا کار و ادایهای ما کنند
 سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را در امور عالم گویند و گویند که این
 روحانیات صور گوناگون دارند و از نظر مستور باشند بر ما و اوجب است
 که صور تمسای آن روحانیات از اجسام خوش منظر مثل برنج و سیم و زرخسته
 به تعظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند و مذہب این هر دو فرقه نیز
 از زبان اشیان صریح البطلان است زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است
 عبادت این کو اکب در روحانیات لغو و بی حاصل شد زیرا که تقری که بسبب
 عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل
 با ارواح کو اکب در روحانیات غیبیه و اگر او سبحانه عبادت ما را نمیداند پس نقصان
 در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کو اکب
 در روحانیات کار و ادای عالم بخودی خود میکنند شرک در قدرت لازم آمد
 و اگر بکلم و قدرت او سبحانه می کنند ما را ضرورت رجوع باین وسائل نباشد
 زیرا که قدرت او تعالی اچنانچه آنها را و سائل کار و ادای ما ساخته است هم
 و ایضا فیضسانی ما در دلهای آنها خواهد آمد اخت چهارم فرقه از جهال پیر
 بر ستانست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده

از جهان بگذرد روح او را وسعتی عظیم و قوتی بس نفیم حاصل آید هر که صوت
 او را بر رخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفون او رکوع و سجود نماید
 و مراتب تذلل پیش وی بجا آورد روح او بسبب وسعت و اطلاق بر آن مطلع
 شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست
 که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده رتبه منزهت
 و ولایت او صریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبه ایمان هم بر اے و مشایب
 نگرند و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد از ممات چگونه از مجموع
 حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت
 خداوند کائنات باشد و این معابد غیر خدا جز قبله توجه نباشند چنانچه مذموب جماعه
 از جهال همین ست گویند که او تعالی در ذات خود منزه است از آنکه او را کسی
 عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبله توجه
 ساخته شود تا آنکه توجه مابسوی آن قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقی که
 قابلیت آنکار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه شتمل بر خواص عجیبه و غریبه
 باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ و دریاها و درخت تنسی در میان درختها
 و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معاون و کوه ها و پرپای قلیبا
 تراشیده اند کما هو مذموب عوام المنود جوایش آنست که تعیین این قسم قبله
 موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی بر اے تعیینش کفایت نموده

تقدیر ثانی سر اسر خلاف عقل و امکان است چه همه عقول اگر در شناختن این قبله
توجه متفق اند پس همه قبله شناسان در قبله های توجیه یکسان بودند و اگر مختلف اند
پس انکار و ابطال عقلا هر فرقه مر قبله فریق دیگر را برگزوب وقوع نمی آمد
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یک
مرد دیگری از عاقل نیاید **۵** فکر هر کس بقدر همت اوست معذرا این قسم قبله شناس
باستحسان عقلی صورت نه بند و زیر که چیز را وسیله تقرب الی الله گردانیدن
موقوف بر تصور شان الهی باشد در انوقت باین طور خاص و علم تطورات ازان
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت و نیز امکان آن چیست
باید که علاقه مخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا
یا آفتاب و ماه تاب یا آتش و دریا و الا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوق
و معروف بآن کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و بر ذات پاک باری تعالی
نخواهد افتاد مانند اینکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بزرگ بود
که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیز که ویدین آن مقصود است برسد و در حجاب
رنگ عینک محجوب نگردد و لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر ماسوی
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز
عبادت حق معبود است و حق کسی را بدون حکم او در معرفی صرف نباید کرد تا وقتی که
پروانه تخواه از طرف او نرسد کسی نباید داد بکذا صرح صاحب الفتح العزیز قدس

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی متوقف بودن تعیین قبله بر حکم کتاب آسمانی که است
 بتواتر و توفیق معجزات باشد مانند صخرة اللہ و بیت اللہ که قبله بودن آن هر دو اهل
 موسوی و عیسوی و ملت اسلامی میگوید کتب سماویة ثابت و متحقق است و در آنچه
 قبله بودنش از کتب سماویة ثابت باشد نزد اهل اسلام هیچ جای کلام نیست البته
 کلام در همین خواهد بود که ملت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یا نه لیکن چیزی که
 قبله بودنش از کتب سماویة به ثبوت نرسد و از قبیل آن هو الا سائر میثما انهم
 و اباؤکم باشد در بطلان عبادت آن قبله شکی در پی نمی تواند بود و اینست بیان تفاوت
 ما بین قبله عبادت اهل اسلام و قبله یاس عبادت دیگر اقوام فاما نفس تشابه
 صوری در میان شناسک اسلام و افعال عبادت دیگر اقوام پس هیچگونه
 قباحتی ندارند چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بیاعت تفاوت
 مقصود و مفقود و نعم ماقال مولانا روم علیه رحمة اعلی القیوم **س** کار با کائنات قیاس
 از خود گیرند گر چه مانند در نوشتن غیر و شیرند و چون اینهمه گفته شد تخلیف موقع
 وقت خوانان آن گردید که بندی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز
 روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست
 که چنانکه عبادت غیر خدا سلفا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال
 کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آنست که او را مبلغ احکام او ندانسته و بجهت
 طاعت او در گردن اندازد و تقلید او را در شمار دُبا و جود ظهور مخالفت حکم او

با حکم او تعالی دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی است از اتحاد انداد که
 در آیه اتخذوا حبارهم و ربا بنی دون الله و المسيح بن مریم نکوش
 آن فرموده اند پس کسانی که اطاعت آنها بحکم خدا فرض است شش گروه اند
 از انجمله پیغمبر اند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خداست زیرا که
 اطلاع بر او امر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صحت نمی بندد
 چه خلق را بسبب بعد و اجتناب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار
 خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشا هده حق مناسبت تمام
 با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بخلط خلق رتبه بشریه داشته باشد
 تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قوی نفسیه او آن کلمات را
 القا نماید و خلق از وسع برابطه جنسیت قبول آن کلمات نمایند و اینها اطاعت
 متبذره است بآن او امر و نواهی که از جنسیت رسالت القا میکند مطلقا و اینها
 در باب قبول مشوره و دیگر احکام ابتداییه پیغمبر علیه السلام توسع نموده اند
 بریره را اولاً حکم فرمودند که روح خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم
 حکم رسالت است یا سفارش و اصلح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست
 بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند
 اتم اعلم با صوره و غیاکم اذا امرکم بامر من و بکم فخذوا به و از انجمله تبیین شریعت
 و شیوع طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب غیر تیر لازم الاتباع است

بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را میسرست
 فاسئلواهل الذکر ان کنتم لاتعلمون واز انجمله سلاطین و امرا و اهل خداوند
 مثل قضات و محتسبین و حکام که او امر و نواهی ایشان نیز در مصالح حسنیه
 و حوادث یومیه واجب الاتباع است در حق رعایا و از انجمله شوهرست در حق
 زن و از انجمله والدین اند در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق ملکوک
 اما اطاعت این پنج فرقه مشروط و متقیدست بشرط عدم مخالفت او امر و نواهی
 ایشان با او امر و نواهی شرعیه بنابر آن فرموده اند لا طاعه لمخلوق فی معصیه الخالق

و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
 فی شئی فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شریعت
 اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر را بهیچ حال
 روا نداشته اند است که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم نیست
 و لیاقت حکمرانی در غیر او تعالی نیابت نیز مقصورست مثل رسول و حاکم بخلاف
 عبادت که حقیقت او غایت تذلیلست پس شایان آن نیست مگر کسیکه غایت
 عظمت داشته باشد و آن مختص در کیدات حقست و بسبب آنکه جمال فوق
 نمی کنند و در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیری افتند و مشرکین هر قدر
 ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذہب و هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله
 در جمیع ادیان مسلم و معتبرست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و سلطان

بودن بدون عظمت و جاه مقصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم نیست
 و نمی فهمد که مطاع بودن را عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن را عظمت
 ذاتی و آنهم به نهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت به اطاعت یکبار
 مع الفارق است و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مرحق سبحانه در شرع
 جائز نیست و امثال امر حق سبحانه عبادت او است پس طاعت دیگران در حقیقت
 عبادت حق است گو بصورت طاعت دیگری باشد بمسئول ممکن است گوینده را
 که بگوید که اینهمه اسرار و نکات که گفته شده تا ویلایات مفروضه است و مانند دلائل
 صرفیه و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت اقتناء اعمال حج بر نیمه هر
 و نکات بودی اینهمه اسرار و نکات در قرآن و حدیث و فقه و غیره جمله کتب دینی
 ضرور مذکور میشد و میدانست آنرا هر بنده مومن مانند دیگر احکام فرعی و مسائل
 شرعیه چو آب بد آنکه قرآن را ظاهری است و بطنی قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم لكل آیه کلمه و بطن و لكل حرف حد و مطلع اما بطن قرآن معنی غرض
 منضمه آن پس خالی نبوده است از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات منضمه
 و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی است نیز بهین سوق واقع الا ظاهر
 قرآن و حدیث پس عدم تصریح اسرار منضمه و نکات شرعیه در آن بنا بر آنست
 که ظاهر قرآن و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع است و ظاهر شرع ساکن
 بوده است از بحث علل و کنایات او امر چه مقصود و از آن جهت این سخن کفیات

احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامورست نه بحث وجوه و علل آن معونه
چون مراتب اذهان و عقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت
اسرار و دقائق نا در الوجود است و احکام و او امر شرعی مختص بعضی دون
بعضی نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف در آن یکسان اند لهذا بحث علل
شرعی سکوت عنه در ظاهر قرآن و حدیث است اما علم فقہ پس آن مختص با حکام
ظاهر شرعی است از نکات و اسرار معسر و کار ندارد نقل عن ابی حنیفه
رحمه الله الفقه معرفة النفس بالها و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمه الله

الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیة العملیة من ادلتها التفصیلیة و موضوع الفقه فعل

المكلف من حیث الوجوب و المندب و المحل و المحرمة و غیر ذلک کما لصرة و الفساده
پس در فقه بحث کرده میشود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه اداسرار و وجوه

احکام فاما معدن تلوار اسرار صدور انبیاء کرام و اولیای عظام و علمای
عالیه مقام است اسرار شرعی و حکم المیر از کنوز سفینه رموز گنجینه بزرگان دین

و شمع افروزان راه یقین می باید جست لیکن بسبب آنکه نه هر سری لائق اطاعت
و نه هر فهمی بدرک دقائق سر او را باشد بحث و کلام در رموز و اسرار ممنوع آمد

و متریان حضرت صمدیت جلالت حکمت مامور باشند با خفای این کبریا فاعلی هدیرین باب
گفته است ستانی زبان از زبان به از که تار از سلطان نگونید باز بهیو

دیگری اند سخن را چنین سفته است مسطرت نیست که از پرده بیرون افتد از به

ورود در مجلس زندان خبری نیست که نیست به با اینهمه بزرگان دین با طهار
 هر قدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستر شد از اهل آن دانسته
 از آن غوامض و اسرار واقف و آگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود
 نیز آن غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل آنکه علم الاسرار گنجی است الهی است
 تا تنها هی هر کس لائق آن نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از ذر و جواهر
 و نفقه و طلا هر جنس اموال و اشیای گران بها باشد و براس اعطای هر
 از آن طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان عظمای نفقه درخور باشند
 و بعضی دیگر که بر مرتبت بالاتر اند از رش عطا طلا دارند و برخی عظمای ذر
 و جواهر پیش بجا سزاوار اند و بسا جواهر پیش بجا آبخندان باشد که مخصوص بود
 بذات خاص حضرت سلطانی اعطای آن بدیگری نرسد و همچنین بکنوز رسوز
 حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار است و بعضی از هر مرتبه
 از آن طبقه از مقربان و سزاوار و علم اکثری از حکم و اسرار مخصوص بحضرت عظیم
 حکیم است علت حکمت چنانچه ثبوت بطون سبب براس قرآن و تفسیر بعضی
 از بطون لطیفات مقربان و صرف قصر اکثری از آن عظیم خداوند دانای اهرار
 جهان نیکو دلالت دارد بر معنی که گفته شد کما نقله مولی الروم علیه رحمت

القیوم

الحی

زیر ظاهر باطنی بس فایز است

حرف قرآن را بدان که ظاهر است

زیر آن باطن بود بطن دیگر
 زیر بطن ثانی شش بطن سوم
 بطن چارم از بنی خود کس ندید
 تو ذقرآن اسے پسر ظاہر بین
 ظاہر قرآن چون نقش آدمی ست
 تو بین ز افسون عیسی حرف مسموت
 این سخن همچون عصای موسی است
 تو بین موسی عصا را سهل یافت
 ظاہر شش چوبی ولیکن پیش او

پنچین تا هفت بطن ای نامور
 کہ دروگرد و خسرو با جملہ گم
 جز خدا سے بے نظیر و بی زیر
 دیو آدم را نہ پسند جز کہ طین
 کہ نقوشش ظاہر و باطن خفیت
 آن بین کز وی گریزان هست
 یا مانند فسون عیسی است
 آن بین کہ بحر اضرر اشکافت
 کون یک لقمہ چوبکشاید گلو

و ایضا قدورونی بعض الاخبار ان للعلماء سر و للعلماء سر و للعلماء سر و للعلماء سر و
 سر و لتد تعلق من بعد ذلک کل سر غرض کہ هیچ علی و عبادتی از اسرار و
 مصالح خالی نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را
 بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده فاما عدم واقفیت عوام بین دلیل
 بر عدم واقفیت این اسرار عظام نمیتواند شد سوال درین رسالہ بعضی
 مناسک حج را کہ مخالف عقل و براس امتحان عبودیت صرفہ بنده گفته اند
 مطلب آن درہے وجوہ و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند پس
 این ہر دو میان مخالف یکدیگر می نماید چہ اگر آن مناسک موجب وجوہ عقولیت

مخالفت عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجب نیست اینمه وجود که بر آن
آن مذکور شده از کجا آمد جواب در انجام مراد از مخالفت مناسک مذکور
بظاهر افهام و عقول عوام است نه آنکه در حقیقت آن مناسک مخالفت عقل اند
و علل و وجوه عقلمیه ندارند پس محکم امتحان عبودیت بودن آن مناسک
با اعتبار مخالفتش با عقول ظاهره است و پس نمی بینی که علل و وجوه حسن
اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه مابده
الانسان در نمی یابد تکلیف و وجوه و علل او امر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی
قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد از تزکیه بقدر خود البته درمی یابد
چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعاست سوال آنچه وارد شده است
که حجر اسود در اصل سفید و نورانی بود و آنچنان اضاءت و لمعان داشت که
تجدید حدود و حریم محترم بنیایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس
ایادی مردم تبایش ظلمات معاصی نورانیتش را محو و سحرم ساخت ازین بیان
ظاهر آنست که نور ظلمت و اختفای نورانیت در جواز معاصات ایادی سکاران
تبدیل و واقع شد و شیئا فشیئا رو بر تنی نهاده بدین مدجه اسوداد که اسحال
موجود است رسید پس ازین ملازم می آید که اثر خطایای بنی آدم درین زمان
هم اسودادش بود تا قیومار و باز دیاد باشد و نیز ظلمت و سوادش سال بسال
بلکه روز به روز معاین و مشاهد گردد و پس گذرک جواب رفتن نور حجب

بظلمت خطایانی که در پی پیچیدگی نبوت در پوسته مراد از ان ظلمت شرک و کفر است
 که قبل عهد هدایت مهد انسور در بعضی اعصار جا بلیت جزا و ثمان اوثانیا
 بلکه مغفله نبود و از ملت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی
 پس از دیاد سوادش در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر در آن بلد
 طینه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید جواب دوم مراد از
 گم گشتن نور و ظهور سواد آنست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک شریعت
 اولاً ظهور انوار و آثار انعام در حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایا دی تسلو شده بالوات
 دنیوی و ادناس معاصی بآن رسیده نورانیت انعام دفعه یا تبذیر محو و مخفی شد
 به بالوات معاصی و شوائب دنیوی ضد آن انوار است و الفندان لایحه همان
 و از اینجا است که انوار عبادات و غیره حجاب از انوار انعام است که ظهورش منحصراً انعام
 داشته اند با آنکه دارالاعمال همین عالم دنیا است مگر تملک اعضاء و وجود کوا
 ساجدین و وجود عابدین مانند ماه در رخشان و کواکب نور افشان در همان
 عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار انعام در حجر باقی نماند و دیگر فرودن ظلمت
 بالوات و ادناس این عالم معنی ندارد و این بشائبه باشد که سلاز عمیق جلا و دور
 بعد رفتن جلا هر چند به تغییر و تحریف محقق کوشند لکنیکه در وی بعد رفتن جلا
 باقی خواهد بود و دیگر مرتبه نقص بر آن نخواهد افتاد و پس گویند ظهور انوار انعام
 در حجر منزه جلا بوده بعد رفتن آن جلا دیگر انحطاط در انجلاچ باشد

بجواب سوم احساس ترقی در استوار و حجر بعد از آنکه نظلمات خطایا
 بشری خیل سیاه برآمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار
 چه هویدا است که ویک نور چون اول بر دگیدان ننهد اثر سیاهی بر سو
 پیدا آید و باستمال هر روز تو بر تو فروزون درگیر دام و قیقه سیاهی
 غالب آید دیگر افزودنش ظاهر گردد و بچشم حس مدرک نشود سوال چنانکه
 وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت است همچنان مقام ابراهیم نیست
 از یواقیت جنت است و مکان بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بود
 پس چرا نورانیت و لمعان آن هر دو نیز به پایه ثبوت نرسید و مثل نور
 و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردد با وصف اتحاد
 جنس و اتحاد معدن تفاوت در نورانیت و صفا چرا بطور آمد جواب وجه
 عدم ثبوت تحدید حرم محترم با ضامت مقام آنست که نور حجر بر نور مقام
 غالب آمد مانند نور شمس که بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن هیچ ظلمت
 نگردد و آنچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت نور
 اضافت و صفا چرا بطور آمد جوابش آنست که بر ابر بودن جواب بر باره
 متحد النوع در اضافت و صفا ضرورت نیست بسیاری از جواب هر متحد
 و البعدن این عالم تفاوت تفاوت شدیدی باشند و ~~بسیاری~~ عدم تحدید
 حرم محترم با ضامت بیت المعمور یا از ان سبب است که نور بیت المعمور

از نور حجر گستر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه
آدم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولاد نبوی حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را زمین آوردند از آنجا که بیت المعمور
چیز کلان و خیل پر لمعان بود نورش به تمام عالم رسید و بر حد
معین واقف نشد تا آن حد رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا آنکه
چنانکه نور حجر تا حد و حرم رسیده نور بیت المعمور تا حد و مواقیت ضیا گستر
گردیده چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید مواقیت بانوار
بیت المعمور نظیر آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام
از آسمان فرود آمده بود و در آن عهد ظلمات کفر و معاصی را اثر می و نشانی
درین عالم نبوده لذا انارت و اخلاست بیت المعمور در آنوقت مدرک و محسوس
نگشت مانند آنکه مشعل را چون بر دزدان نورانیت آن هیچ ظاهر نگردد و هرگاه
بمرور از منه و دهور ظلمات کفر و ضلالت در چار سوی جهان نمایان گردید
و بیت المعمور را بنمان طوفان با آسمان بردند و حجر اسود را در کوه ابو قیس
مخفی کردند باز در عهد ابراهیم علیه السلام حینیکه آن حجر را بر آورده و نور
حجر درین عهد بسبب کثرت دزدان و عام ظلام بخوبی تمام شائع و ذائع گردید
۵ قبضه یاقوتین الاشیر سوال کعبه الله را بیت الله گویند و دار الله گویند
سبب چیست جواب از آنجا که در کلام مخبر نظام حضرت ملک علام و عادیث نبویه

علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس وجه بر دیگر بیوت مقدسه
 جائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده و جز بیت الله و بیت المقدس بیتموه
 دار الله و دار المقدس و دار المعمر مروی و منقول نگردد و یدیه لهذا اطلاق
 بیت و عدم اطلاق دار برین امكنه مقدسه بنا بر اتباع محض سنت مرسله الله
 و سنت رسول مقبول را کفایت در حالیکه نسبت بیت با وسجانه بنا بر محض سنت
 و صرف باقتضای حکم و حکمت او سجان می باشد و گرنه عقل و قیاس ادران
 دخل و گنجایشی نیست چه ظاهر است که او سجان منزله و بی نیاز است از جهت
 و مکان و نسبت داشتن بآن پس سبب خلاف قیاس بودن عنوان
 این اصناف درین اطلاق اقتضای و انحصار رفت بر آنچه منقول شده از قرآن
 و حدیث بقاعده اصول شرعی که امر خلاف قیاس را بر موردش مختصر دارند
 چنانچه تمقه را در نقض وضو بشرط چند مشروط داشته اند اول بالغ بودن
 مسئله دوم وقوع تمقه در صلوة ذات رکوع و سجود سوم محقق تمقه بحالت
 بقطه پس تمقه صبی را در صلوة ذات رکوع و سجود و نیز تمقه بالغ را در صلوة
 غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت نوم در صلوة بهیبتی که آن دوم واقع
 شود ناقض وضو ندانند زیرا که بودن تمقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث
 شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده لهذا بر مورد خود مختصر باشد الحال
 عدم اطلاق دار الله بر بیت الله سبب اقتضای بر منقول است چه که

در خصوصیات او سبحانه عقل و قیاس را دیاده ترا جازت دخل و دون نمودن
 و مخدراز وقوع سوء ادب می باشد لغو ذباله منه و ازین است که اکثر محققین
 اسامی او تعالی را توقیفی گویند و بر او مدخلت عقل درین طریق دقیق
 و پرخطر نبیند جواب دوم الدار عند الفقهاء اسم للمعرفه التي تشتمل على
 بیوت و من غیر مستقف ای تیم الداریه بنده القدر و لا یتحتاج فیها الی السقف
 کذا فی البرزخیه فی فصل لا یجوز بیع المشتري قبل قبضه وان لم یبق هذا البناء
 فلانیزول عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح القدر من باب الیمین فی
 الدخول و اسکنی کما قبل بیت الدار دار و ان زالت حوائطها و البیت
 لیس ببیت و هو مجزوم بذاته خلاصه ما فی حاشیه السید الشریف و اعلم ان الدار
 اسم للمعرفه عند العرب العجم و هی تشتمل ما هو فی معنی الاجناس لانهما مختلفان
 فاحشا باختلاف الاغراض و البحران و المرافق المحال و البلدان و البناء و
 فیها و المراد بالوصف لیس صفة عرضیه قائمه باجور کالبیاض و الاسود بل تینا و
 و تینا اول التینا جوهر فاما جوهر آخریزید قیامه به حسنا و کمالا و یورث
 انتقامه عنه قیما و نقصا تا کما یقال الذی و صف فی الثوب و الدار یقال لما
 اذیر علیها الحائط و تشتمل جمیع ما یتحتاج الیه من المنافع و المرافق حتی الاصلطیل
 و بیت البواب و بیوت الدواب البیت ما یبات فیه و هو ما یدیر علیه الجدران
 الجوانب الاربع مع السقف کما صاحب الصراح البیت خانه بیوت ابیات ما یبیت

جماعة وفي جامع الرموز البيت ماوى الانسان سواركان من حجر او مدر
 اوصوف او وبر كما في المفردات وفي بيع النهاية انه اسم لسقف واحد له
 دليز بخلاف خانه فانه اسم لكل مسكن صغير كان او كبير الكافي في بيع الكفاية فهو علم
 من الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع ما يحتاج اليه من مساكن الانسان
 والدواب والمطبخ والكثيف وغيره من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف
 بطين او ملته وذكر في كلمات ابى البقار ان المنزل بين الدار والبيت
 ما يشتمل الحوائج الضرورية مع ضرب من القصور يعني يكون فيه المطبخ وبيت الخلا
 ولا يكون فيه بيت الدواب ولا بيت البواب وامثال ذلك هكذا ذكر صاحب
 كشف الفنون و چون با نيمة تحقيق پے بروى پس بدانكه بيت در لغت
 و عرف فقه ما اعد للبيتوته است و اينمضى صرف در حوره بر كرسى اطلاق انطباق
 مى نشيند نه در صحن و دليز و غيره بدین سبب اين حجره مقدسه را بيت الله نام
 اعنى بيت اعد للبيتوته عبادة الله و عباد المصطفين و معنى دار ما ادير عليه
 الجدار سب و اينمضى مصداقش همه صحن و غيره باشد و كعبه مقدسه صحن و غيره
 ندارد پس دار الله چگونه گويندش مع هذا مفهوم بيت اشرف و اخص است
 از دار لهذا اطلاق آن با كعبه مغلطه مختص شد جواب سوم دار نام بيتى هم آمده
 حال في القاموس الدار صحن و بهى عبداللہ ابو لطن ازین سبب نیز اطلاق
 كلمه دار بر بيت خداوند مبليل جبار جائز نداشتند بيوال افعال عباد و مقيد

و مشروط بقیود و شقوق و شرائط و تکالیف عظیمه کثیره چرا شد و برای چه هر فعل
تفطیم را که نه از سر سمد و ریاد و جنون و استناب بود و بقصد و اراده فاعل بهر پنج
که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را
مقتصر بر همین قسم افعال نداشتند زیرا که مقصود نفس تفطیم است بهر کیف که ممکن گردد
و نفس تفطیم منحصر در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط ملو به علامت
برای تفطیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی برومی درست آید
و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست
اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بداند که اصول اقسام عبادت سه است اول
عبادت متعلق بنفس وجود و صورت حالیه مخلوق دوم عبادت بخانی سوم عبادت
لسانی قسم اول عام است که جمله ذوی العقول و غیر ذوی العقول با شتر اک
درین عبادت مساوی الاقدام باشند بلکه جمادات و نباتات هم ازین قسم
عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابو عثمان
مغربی را از حقائق سلیه چنین نقل میفرماید که تمام مکونات باختلاف نباتات تسبیح
الهی میگویند اما نشنود آنرا و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش دل او گشاده بود
و فهم ما قال به ذکرش هر چه بینی در خروش است بدولی داند درین سخن
که گوش است بدنه بلبل بهر گلیش تسبیح خوان است بد که هر غاری به تسبیحش
زبان است بد اما قسم دوم و سوم پس مخصوص است به بعضی انواع مخلوقات

نه بجمع و چنانکه قسم اول عبادت حالی است که متعلق میباشد بصورت حالیه
عابد و قصد و اراده عابد را در آن دخل نمی باشد همچنین قسم دوم و سوم
عبادت ارادیت که متعلق میباشد بقصد و اراده عابد نه بنفس وجود و صورت
حالیه و می و چون اینهمه دریافتی پس بدانکه جمله انواع ذکر و عبادت از دعا
و نداء و تسبیح و تملیل و تمجید و تقدیس و تکبیر علی خواهد بود یا ارادی بازار اد
یا قلبی خواه. بود یا لسانی چنانچه دعا و نداء که معنی آن مخاطب را بطرف خود خواندن
و خواستن است از وی چیزی را مرتبه عالی آن نفس خواهش و طلب مواد و
استعداد است که مبدء فیاض موجب آن اعطای صور و صفات و کیف و
حالات و ذکر سایر مملوبات میفرماید بلکه هزاران حاجات و ضرورات مملو
مواد و استعداد است که بنده خود از راه جهل و نادانی از آن غافل باشد
و او سبحانه برای وی در هر شب و روز و در هر ساعت و آن میفرماید و میا
میفرماید بسا د عاهاست مواد و استعداد از ادعیه قلبیه و لسانی بنده هزار درجه
بهتر است چه وی از جهل چیز با طلبد که برای وی میفرماید مانند طلب مصلحت
چیزی را که مضرش رساند و وی مصلحت منع طلب را نداند و همچنین بعکس این
و از اینجا است که او سبحانه فرموده و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی
ان تجو شیئا و هو شر لکم و مرتبه قلبی دعا و نداء عبارت از خواهش و طلبی است
که بدل پیدا گردد و مرتبه لسانی عبارتست از سوال و طلب با افعال دعا

که در شرع شریف مذکور میگردد عمل مراد از آن خواستش طلبیه مومن است
 لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب
 و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگر چه دعای لسانی عبادتیه باشد
 بنا بر آنکه اتباع عمل آنحضرت است علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا
 که باب اجابت را میکشاید فقط به تمنای قلبی بنده حاصل می آید ۵
 من چه گویم چون تو میدانی سخنان بد و همچنین تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس
 و تکبیر مرتبه عالی اینهمه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جمله مضمون
 دلیل صحت و واسطه معرفت حضرت صانع کائنات است لهذا هر شی مسبح
 و مهمل و مجید و مقدس و کبرست مراد سبحانه را یعنی برهانت بر وحدت
 و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و زربان حال مبین صفات کمال است
 خسر و گوید ۵ هر گویای که از زمین روید بد و حده لا شریک که گوید بد
 معنی آن من شئی الا تسبیح مجد را از پنجاه میتوان دریافت و تسبیح و تهلیل
 و تمجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر و حدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه
 بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی از جمله نقائص و عیوب ذات
 او سبحانه را منزه و بری داند و جامعیت او سبحانه در چهار صفات و کمالات
 و بزرگی ابدل خود منقش گردد و تسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر
 لسانی اظهار اینهمه مراتب بود از ره قال یعنی باینهمه اقرار نماید تا از حمد

کمال عبودیت که وابسته با تمام جمله مراتب است بدرآید و چون معلوم کرد
 که عبادت حالی عام است اختصاص بقسمی از اقسام مخلوقات ندارد و عبادت
 باری و قالی مختص میباشد بکل من له الاراده پس اکنون می باید دریافت
 که چون پیش از نوع انسان صفت اراده حاصل بحیوان شده است فانه
 جسم نامی حساس متحرک بالاراده لند اول حیوانات مشرف باین هر دو مرتبه
 عبادت گشته اند چنانچه نصیبی که ازین هر دو مرتبه بحیوانات رسیده این
 که آب و علف خواستن که مرتبه دعا باشد و آب و علف دهند و محبوب
 و مکرم داشتن و طریق اطاعت و انکسار پیش دی لازم گرفتن که از عالم
 تجید و تکبیر ارادست از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان
 استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار حقیقی که جزو
 لاشریک نیست مقهور و محروم مانده اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند لند از عبادت
 قلبی و لسانی جزو مرتبه نصیب ایشان نشد یعنی حوصله و همت ایشان در طلب
 فوائد و منافع صرف بطلب آبی و علف حصرو اکتفا می نماید و ادعای مراتب
 اطاعت و تعظیم هم از ایشان جز با آب و علف دهند و ظاهر که غایت ببلغ
 و برکن ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر
 و تعظیم و اطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر
 و شغای امر او تعظیم و اطاعت اهل غنای سازند و اتباع مرضیات آن اهل

بر جمله او امر و نواهی الهی مقدم میدارند و صرف همین لذات عاجله و نیرویه
کمال مفاد و غایت مقصد و مراد خود می انگارند و در حقیقت این مردم با
حیوانات اند که کارشان جز محبت و تغلیم کسیکه بظاہر آب و علفی با ایشان
میرساند نبود و نهایت قصد و همت ایشان تحصیل و تکمیل آب و علف محض
و مقصور باشد قال تعالی اولئک کالانعام بلکه این مردم از حیوانات هم
بدتر اند زیرا که عجز و تقصیر حیوانات در شناخت منعم حقیقی بسبب نقص استعداد
ایشانست بخلاف این مردم که با وصف داشتن جوهر استعداد آن جوهر را
با داده نامراد افتاده اند لهذا ارشاد شده بل هم ضل یا ارشاد کلمه بل هم
اضل بسبب آن باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد
خود بی بهره نمیند زیرا که اگر چشم حقیقت اگر دوتوانی دریافت که هر چیزی را شناخت
خالق خود بلیطف روحانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراک
نهاده و همچنین هر چیزی را بطریقست فاما در خور استعداد وی چنانچه زیادت
تفصیل این مسئله در باب نهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون انچه در باب
پس بدانکه این مرتبه ذکر را آدمی که بجهوانات حاصل شده مرتبه اضطرار است
نه اختیاری زیرا که اختیاری آن بود که تقاضای غرض و ضرورت را در حق
دخی نباشد و ظاہرست که حاجات ضروری خواستن و روا کنند آنرا
محبوب و محترم داشتن محض از سر اضطرار بوده نه از رغبت اختیاری فاما آنچه

بحقیقت مرتبه اختیاری ذکرست نصیب نشده است مگر جن و انس
و ملائکه را که ورامی قوت ارادیه قوت دراکه هم باین بهره داده اند و نوع
انسان که کمال استعداد متصف است حاصل کامل این مرتبه است و دنیا عالم
و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانی که بغلبه
توهمات و هوا جس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت درگذشته
ملتنرم صفات حیوانی گشته اند فرق در میان امت اجابت و امت دعوت
از اینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت و حقیقت نه از امت است، همچنان
ذاکران بزرگ اضطراری نه در شمار ذکران اند آری خواستن مرادات نفسی حاجات
ضروری از حضرت محط حقیقی مثل زرو مال و فراغ حال و زن و فرزند و مال
و ملابس خاطر پسند یا مثلاً احیاناً ذکر کردن بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه
بریدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتبار و اظهار تذلل و انکسار و تقوی
و مجبوریست خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب
هوا و اهل دنیا بفرآید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام است لهذا
ما آنرا اراد می‌حام نام نهادیم اما ارادی خاص پس آن ذکر می‌عبادت می‌ست
که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی بر اغراض و ضرورت
دنیه و دنیوی نباشد بلکه بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت
و اتباع صرف او امر او سبحانه ابتدا دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه

عبادت حالی بسبب آنکه اراده اختیار را در آن دخلی نبود و ارادی عام
 آنکه قریب ترست به مالی زیرا که منوط بر غرض و اضطرار بودند نه بر اخلاص و اختیار
 اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی لائق و سزاوار جائز و روا نتواند بود زیرا که
 معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوبست جمادیت و عدم حس و حرکت
 اگر چه لائق حال جمادست اما معامله حیوان بلند ترست از آن چه حیوان را
 قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله با وی بران قوت بنهاده اگر حیوان
 بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب و تجسس آب و دانه نماید و بحسب منافع
 و مضار حرکات ارادی از وی بظهور آید بدتر از جماد باشد و زود بیرون
 و راه هلاکت گیرد و همچنین خصائص حیوانیه اگر چه کمال نوع حیوان است
 اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال و نقصان است زیرا که انسان را بدو
 عقل و ادراک که بهتر از همه نعمتهاست نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند
 پس شکر و تعظیم حالی فراختر مرتبه جمادیت است نه حیوانیت و شکر و تعظیم
 ارادی عام لائق مرتبه حیوانیت است نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان
 اگر مرتبه جماد باشد شکر و تعظیم نعمت جمادیت بودند نه حیوانیت و شکر و تعظیم
 انسان اگر مرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بودند نه انسانیت
 و این بشایه بود که بادشاه یکی را بطبق طعام بخواند و دیگری را علاوه طعام
 بخلعت و کسوت هم سرفراز سازد و یکی را هم طعام و خلعت دهد و هم بخلعت

زبرد و نقره بختی بروی نهند پس اگر چه از اول شکر و تعظیم بقدر طعام
 مطلوب است و همانقدر شکر لائق حال و مثبت کمال و سیت اما شخص دوم
 که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام
 اکتفا و رزیده و رنگونه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشد و کسوت
 بجا نآورد و لحاظ ممنونی خود ازین بیست یگردد و هم چنین شخص سوم که هم طعام
 و کسوت و هم زرو مال نقد باور رسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و
 کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زرو مال هرگز بران نه افزاید
 این هر دو کافر نعمت باشند و شاکر نعمت و اگر مقصود با و شاه از انعام شکر
 و نام و شکر گذار بودن هر یک ازین هر سه کس فراخور حال و مقام بود
 و اینان باظهار شکر طعام و کسوت و زرو مال مطلقا پیردازند یا بحین
 شکر گذاری آن هر دو نعمتهاست سترگ را سود و محو سازند غایت و مفاد بنعمت
 بباد داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطاق و ممول و گوشه خمبول نباده
 و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر و منحصر بود بر توفیق جبرے و جز بقدر غرض ضرورت
 صورت نه بند و مرثبه محبت و اخلاص را که کمال انسانست و غایت فضیلت
 و علو درجت انسان و وابسته بآنست هیچ امکان تحقق در خارج نباشد و آن
 شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوند است از انسان نهی بطور نه آید چه ظاهر
 که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و اضیاج برای هر محتاج الی الله است

تا آنکه ترسیم و تصفیه مطهره و کنیف بتقاضای ضرورت از جمله مقتضیات
 ناگزیر برای هر صغیر و کبیر باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت بودیت
 شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک علام مجدست
 که بشکر و تعظیم ارادی خاص نیز کسی از عده شکر و تعظیمش بر نه آید و ازینجا
 که فرموده اند ما عبدناک حق عبادتک و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای
 ضرورت عبادت ارادی عامست نه عبادت خاصه اهل اسلام نظر بابتعا
 ظا هر و اقتصار اکثر انظار در مظاہرست والا در حقیقت اگر انسان کمال قدرت
 و تصرف او بجهان را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج با و سبحانه
 و تحت اختیارش انکار و بدون امر او سبحانه طاقت جلب اوئی منفعت و دفع
 کثر مضرتی هم خود نه پندارد و جمله عبادات خاصه اسلام از وی بحکم عبادات
 ارادی عام میگردد و یعنی عبادات در حق وی حکم عادات میگردد و چون حرکات
 طبیعی و افعال عادیه چار و ناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از
 آنه بر می خیزد و معاملتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معات
 در عبادات رومی نماید و منوطات الابرار سیئات المشرین را ازینجا میباید
 دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت و سبحا
 بود و کمال قدرت و جلال و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گذاردن شکر
 و ادای حقوق بندگی او سبحانه از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش اینست

که معرفت او سبحانه بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه هر عاقل از متفکرات
 عقلی و وجداتی باشد نه از خصوصیات حسی و ایمانی و هرگز از تعظیفات لائقه
 و عبادات مخصوصه با و سبحانه نبوده عقل را معرفت هر چیز کهما هو بقدر طاقت
 خود ضرورت و تصور در ان اقتضای جهل است و عدم شعور پس چون کار عقل
 همین است که هر چیزی را باندازه دمی می شناسد لهذا این نسبت معرفت عقلی با سایر
 موجودات و مخلوقات است نه خاصه با حضرت خالق کائنات و قیوم این معرفت
 از مرتبه جهل بر آمدن بوده نه بر تبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن
 چه این معرفت اقتضای ناگزیر عقل و حالت ناچار است نه صفت اختیاری
 زیرا که عقل چون آئینه ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که پیش آید
 صورتش چنانکه هست در روی منکس میگردد پس آئینه اگر خوب و را خوب و
 زشت و رازشست رو و انما ید این کار از دمی از سر محبت و تعظیم یا از
 رکن عداوت و توهمین نه آید همچنین معرفت عقل مرئوس سبحانه بکمال قدرت و جلالت
 و پاکی و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکه این معرفت
 با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد مثلاً ترا با پادشاهی عداوتی بود
 و آن پادشاه بس صاحب عظمت و شوکت و دولت و جملت و موصوف
 بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطای کثیر و جاهت صورت و حسن سیرت
 باشد پس با همه عداوتی که تو با وی داری اینجمله صفات و خصوصیات و بر این نیز

می پنداری و با اینهمه دانستن عدوی دی هم باشی و چنانکه دانستن قدر
و منزلت وی لوح دولت را از نقش بغض و عداوتش نماند و از او
همچنان بغض و عداوت و سبب نیز نقش قدر و منزلتش را از

لوح دولت دور نمی سازد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان
در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهه وی نیز مجبوری یا مثلاً
با آنکه پس خود را کمال دوست دارد اما پس دشمن خود را که هم دشمن و سبب
بسبب فضايل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل و اکمل از سیر
خود می انگارد پس معرفت صفات کمالیه مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم
و اختصاص نسبت بذات تصف با صفات نباشد چه این معرفت با ضد تعظیم
و اخلاص نیز جمع آید غایتی مافی الباب آنکه عداوت با ذات متصفیان صفات
با اعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدگر اعتبار می باشد بلکه اینهم
ضروری نبوده است چه در بعض مواقع همین معرفت صفات کمالات علت
حدوث معادات میگردد چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات و مسلمات
جمله اقوام است نه مکتفی با دایه شکر و تعظیم مستلزم اخلاص و تکریم و تقدیر
او سبحانه باشد بلکه فراخور جناب اقدس وی شرک و تعظیم خاص باید که اعتبار
آن بر طاعت و محبت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی او شرک

وحق تعظیم بودی البیس لعین از اکل افراد اهل دین و ارباب یقین شمرده شد
 زیرا که نفس معرفت و ایتقان کمال قدرت و جلالت او سبحانه چنانکه بالبیس
 حاصل است بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه بعضی مدعیان تحقیق البیس تلمیسی
 سلطان العاشقین خوانند و قدم و می در محبت و معرفت سابق بر همه اند
 لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عناد ان بد نهاد پوشیده اند و مراتب محبت
 و عداوت را از هم ممیز نگردانیده کسی اینجا نگویید که مقتضای و ماخلقت الجن
 و الانس الا لیعبدون امی لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیرا چه
 از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص مقرون محبت و اخلاص است
 که مدح و اعتبار را شاید و با معادات جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی
 بدون ترتیب نتایج اخلاص و ثمرات اختصاص پس هر یک از معاندین که مقتضا
 کریمه و تجدد و بها و استیقامتها انفسهم یقین و معرفت دارند در مخلصین و مومنین
 داخل میگردد بعضی گویند که خداوند سبحانه صمد است محتاج بعبادت مانیت
 پس عبادت با جز فعل لغو و بی حاصل نبود و او سبحانه طالب آن نباشد
 گویم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت مستلزم لغویت عبادت ما و عدم قصد
 و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیرا چه آن نیست که قصد و طلب بدون ضرورت
 صورت نه بند و هر قصد و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد و اگر چنین می بود
 فعل تخلیق عالم و همچنین دیگر افعال خاصه او سبحانه که همانا هیچ وجه مراد سبحانه را ضرورت

و محتاج الیه نبوده است هرگز بوقوع نمی آید و اگر می آید البته بعد وقوع مستوفی
به نوعیت کرده میشد لغو و بالتذمه پس متبنی بودن هر قصد و طلب بر ضرورت
و احتیاج ضرورت و زیادت تو ضیحش ازین مثال خیال باید کرد که مثلاً با و
یک شخص بحقیقت و ادنی را که نوعی محتاج الیه بادشاه نبود امیدوار سرفرازی
فرمود و امر کرد که هر روز بفلان مقام حاضر بوده تقدیم مراتب تسلیم و تعظیم نموده
باشی این امر بادشاه از راه احتیاج بانگس است بلکه مقصود از آن جز فائده و
انگس نبود و چنانکه از حضوری و زمین بوسی انگس نفی پادشاه نرسد همچنان
اگر انگس بر وفق امر پادشاه حاضر آن مقام نگردد یا وقت حضوری مراتب تعظیم
خدمت بجا نآورد عدم حضوری و تعظیم وی هیچ ضرری در حق بادشاه ندارد
اما با وصف عدم احتیاج بادشاه بخضوری و تعظیم وی ممکن است که بادشاه بر عدم
حضوری یا عدم تعظیم وی بسبب نافرمانی و بیابکی و شوخ چشمی خشم و عتابی
فرماید و آن خشم و عتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلاً شخصی طفل غیری را
تعلیم و تادیب میکنند پس قصد تعلیم و تادیب نه از آن بود که انگس محتاج به تعلیم و تادیب
آن طفل است بلکه مقصود از جزدستی و شائستگی طفل نباشد اگر آن طفل وقت
سبق خوانی حاضر نآید یا در یاد گرفتن سبق تعافل و خطا ورزد و این معلش بمراد
تادیب تعذیب فرماید میسر و علاوه برین مراد از عدم احتیاج او سبحانه اگر آنست
که او سبحانه در صفات و کمالات خود هیچ منقصه ندارد و در مرتبه کمالیت صفات هرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقصتی در او سبب آن نبوده و نه بعد
 خلق کردن کمالی با و سبب آن حاصل شده یا صفتی افزوده این معنی مسلم است و مستلزم
 عدم امر عبادت بر مکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سبب آن در اظهار
 خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد این معنی خود خلاف عقل و نقل است چه صفات او سبب
 با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند
 چنانچه اظهار صفت ترزیز و وابسته وجود مریض است و اظهار صفت تخلق متوفی
 بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت احتیاج بنفس صفات لازم آید نه با احتیاج دلها
 زیرا که معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن آنها بر آن صفات است بر وجود متعلقات
 آن صفات و چون وجود آن تعلقات خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد است
 احتیاج فعل اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد البته توقف
 یک فعل او سبب آن بر فعل دیگر او سبب آن لازم آمد و این موجب منقصت نبود پس اگر
 گویی که او سبب آن بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است و خلق
 عالم را مقصودی و مرادی و حاصلی و مفادی نبوده فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی بر
 بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی حاصل از حکمت بعید و متضمن منقصت لغویت
 شد پذیرد و ازین است که فرمود او سبب آن جلالت عکس و تعالی شان از افسوسنا
 نقصانکم عبثاً و انکم الینا لاترجون و اگر گویی که از خلق عالم او سبب آن اظهار کمال
 قدرت و حکمت خواسته است گویم چنانکه مقصود او سبب آن از خلق اظهار حکمت

و قدرت است همچنان مقصودا و سبحانه از امر عبادت اظهار عظمت و محمودیت
 نقد و لا تمکن من المتمرین الباب التاسع و این باب محتویست بر بیان
 صورت و حقیقت کعبه ربانی و وقایع و اسرار متعلقه آن الفصل فیما يتعلق
 بخلق الکعبه و تغییر بنیتها قال الفاکسی فی تاریخ حدیثی عبد الله بن
 ابی سلمه قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عامر الثقفی
 عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البيت
 قبل الارض و السموات بأربعین سنة فكان غشار علی المار و ایضاً روى الفاکسی
 عن ابی هریره رضی الله عنه الکعبه خلقت قبل الارض بألف عام قبل و کیف خلقت
 قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها مکان لیسجان باللیل و النهار
 الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض و منها من تحت الکعبه و جعل الکعبه وسط الارض
 و روى عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البيت
 کبیارة الفهر علیها دخان متزق بها فثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و مسک
 الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فلذلك قوله تعالی الا تاتوا و چون حق تعالی
 آدم را پیدا کردن خوبست عزرائیل علیه السلام قبضه طینت آدم را که از هر قسم
 زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود و بحکم ایزدی بهمین جامع کرد
 و ملائکه دیگران طین را بسته شدند سی و نه روز بران باران هم و غم بارید و میکروند
 باران سرور و جور سپس آن گلابه را مانند سفال کوزه گران خشک نمودند

نوزیدن باد و اصدائی ازان بر می آمد قال تعالی صلصال کافغفار من بعد اذن
 نعال را میان گاه و طائف در وادی نعمان برده برای تصویر مهکل آدم انداختند
 پس بنا بر روایات صحیح و محل تخمیر طینیت آدم علیه السلام همین مقام است و بعد
 بهبوط آدم علیه السلام از بهشت سامان نیامی این بیت مقدس بدین وجه
 صورت بست که آدم علیه السلام بجناب اقدس ایندی عرض کرد که بار خدایا
 ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنند و به تسبیح و تکبیر و تهلیل مشغول میباشند
 و من نه در زمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید
 که تو هم بمکانی که نشانش دهیم قبله و طواف گاهی برای خود بنما کن پس حضرت جبرئیل
 بحکم رب جلیل آدم را در جای کعبه آورده پر خود در آنجا بزد که تا طبقه هفتم زمین
 شگافه شد و بنیادی ظاهر گردید و فرشتگان بر همان بنیاد سنگهای کلان
 که هر یک ازان را از طاقبت حل نسی مرد بودند اخته تا سطح زمین برانپاشتند
 و نیمه سنگها از کوه لبنان و طور سنیا وجودی و حرا و طور تیار و بعد ازان بحکم ایند تعالی
 شان به بیت المعمور از آسمان فرو داده در آنجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز آدم
 علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و ازان باز همیشه این خانه معبد انبیا
 و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند و در وقت طوفان نوح علیه السلام به بیت المعمور
 از نیجا برداشته شد و باز بمقام صلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام
 تلی بلند ممتاز از سایر روی زمین برآمد تا زمان ابراهیم علیه السلام همان محل معبد

و مقصد اهل آفاق بود و هر کسی قصد آن می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد
ایشان به بنای بیت مامور گشتند سنگینه بشکل ابر آمده در محل کعبه سوار داشتند
و جبرئیل علیه السلام بر دوش او قرار داد و خطی کشید و بر همان خط ابراهیم علیه السلام
زمین کعبه را کندید تا بنیاد آدم بکندیدن ایشان عیان شد و از همان بنیاد و تعمیر
بیت بعمل آمد و بشکل مستطیل و از ارتفاع آن نیز قرار یافت کار بنا با ابراهیم علیه السلام
تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بگلاب کردن و سنگها از کوه حرا و درقان
و بوقبیس آوردن مشغول بود و چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام
سنگ طلب کرد تا بر آن سنگ استاد تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ
بر جبل ابوقبیس رفت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید و حجاز سو
و مقام ابراهیم را که همراه آدم علیه السلام از بهشت آمده بود و نمود این هر دو
سنگ بخوف طوفان دفن کرده و در پس علیه السلام در اینجا بودند یکی را برای استاد
ابراهیم و دیگر را برای نهادن در کنج کعبه از جانب راست مقبره فرمود ابراهیم
علیه السلام بر آن یک سنگ استاد و کار عمارت میکرد و آن سنگ خود و بخود
بقدر عمارت بلند میکرد و بدینا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش هر دو و قدم ابراهیم
علیه السلام در آن سنگ منبسط و از سنگ دوم که در گوشه خانه نهادند
نور می بس غظیم منقش شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید مردم محترم بقایات
و رسول آن نور گردیده ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا حد و حد برادر

انهم تعلم فرمودند و روی من عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
 صل الله علیه و سلم ان کن او المقام یا قوتتان من یواقیت الجنة طمس الله
 نوره ما و لولا ذلک لاضار اما بین المشرق و المغرب و نیز در حدیث صحیح وارد شد
 که حجر مسجد در اول بنیایت سفید و نورانی بود و لمبس ایادی گناهکاران باین
 درجه سیاه گردیده است قناده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح حجر مقام
 معمول نبوده و رواج این عمل درین امت گردید و آنرا که پیش از اسلام حجر
 مقام را دیده بودند ناقبل اند که اثر پاشنه های حضرت خلیل درومی بخوبی مرئی
 میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کما ینفی مرئی نیست و از حضرت عبد الله بن
 زبیر منع عمل لمس منقول است بهیچ در سنن خود گفته که این سنگ در عهد صدیق
 رضی الله عنه بر منقل بیت بود اما در عهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن
 سیل عظیم که مشتهر بسیل ام نمنش است چون از محل خود جنبیده و ورگردیده بود
 حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاسے را که حالاً در آنست برای این سنگ بخون
 فرموده میان سنگ بستش مستحکم نهاد تا دیگر از جای خود نخند چنانچه از آن روز
 سنگ مذکور در همان جاست پس بنا بر آنچه منقول گردیده ابتدای بنای بیت
 از ابو البشر است نه از خلیل جلیل فاما آنچه مشهور است که اولاً بادی اینخانه از ابراهیم
 بوده مراد منی آنست که ابتدای بنای صورت بتی از ابراهیم است نه از ابو البشر
 زیرا که در عهد ابو البشر جز بنیاد چیزی نموده و بالای بنیاد بیت المعمور از آسمان

فرود آورده نصب کرده بودند و آن بصورت خیمه از یاقوت بودند از طهرین
 و حجر قال الشيخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیر و لم یرو عن معصوم ان البیت کان
 مبنیاً قبل الخلیل فاما بعد زمان ابراهیم پس آنچه نزد اهل تاریخ ثابت است
 آنست که اول عمارت و جبر هم طرح تجدید بنایش انداختند بعد از آن قصی بن
 کلاب تعمیرش کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مقل ساخت و از چوب خرما
 تخته ها بر آن انداخت این بنا تا اول عهد آنسور علیه الصلوٰة والسلام موجود بود
 لیکن چون بسبب طغیانی سیلی عظیم جدار های بیت شق شده بود و نیز از دست
 زنی که بدو خوشبو تجمیر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت در گرفت و اکثر چوبها
 سقف را هم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیره
 می تعمیر مقرر نمودند و هم جدار های بیت منهدم کرده از سر نو بنا نهادند و قرائت
 چنان دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال
 حلال بقدر کفایت و تعمیرش تبدیل و تغییر بنایت راه یافت یعنی از عرض بیت
 چند در عه زمین گذاشته بحیثم در آوردند و دروازه را از زمین بلند کردند تا بکس
 بلا قید اندرون دخل نیابد هر که را خواهند اندرون در آورند و نیز اندرون بیت
 سه سه ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل
 نه در عهد بود آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی از پینه بانی
 برای رفتن پیام کعبه نوا حداث نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بست پنجم سال عمر داشت چون نوبت بنهادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقه
 قریش حجر اسود را بدست خود نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع
 چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه مجرم داخل شود حکم ویرا باشد اتفاقاً
 اول کسیکه از در بنی شیبه داخل مسجد حرم شد آنسرور بود علیه الصلوٰه و السلام
 برای فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت چادری گسترده
 بر رادر میانش بنهاد و بجله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشه ها
 چادر گرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل محل خود رسید آنحضرت حورا
 از دست خود برداشته بمصتبرش جاداد و در دیگر سنگها وصلش فرمود جمله
 سرداران راضی شدند و بر کمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که
 در کتب صحاح مرویست که آنحضرت مائش صدیقه راضی الله عنهما نزد یک
 بیت برده فرمود که قریش در بنای کعبه تعمیر و تقصیر در قواعد ابیهم علیه السلام
 بکار برده اند و اگر نمئی بود خوف آنکه چون مردم تازه باسلام درآمده اند
 من اگر کعبه را بمنهم ساختم بر قواعد ابیهم بنا کنم طعن خواهند کرد و گمان
 خواهند نمود که دیگر زبانی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ام هر آئینه کعبه را بر قواعد
 اول بنامی نهادم و از سر نو تعمیر میکردم و دور آن بجانب شرق و غرب
 میگذاشتم و درش را بر زمین چسبان میساختم انتهی پس بعد بنای قریش چون
 عبدالله بن زبیر بنای کعبه برداشت بموجب آنچه آنحضرت بعائشہ صدیقه فرمود

فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شاد و از آنکه دکانچه وار بلند از زمین
از رکن حجر تار کن عراقی ملحق دیوار کعبه است داخل کعبه نمود و نیز کعبه را
دو دوره گردانید و درش را برین چسپانید و در س معنی گل خوشبوی می
با گچ خلط نموده بشک و عنبر کمر گل ساخت و بدیاج ملبوس کرد و بود این تعمیر
در سال شصت و چهار و یوم فراغ از آن بست و هفتم رجب بوده بعد از آن
حجاج بن یوسف تجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را مندم ساخت
باز بر قواعد قریش بناناد و در و از ده غربی را مسدود کرد و شرقی را به یک
آورد و دیگر هیچ جانب را تغییری نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود
بعد از آن در سینه یکزار و چهل سلطان مراد باز به تجدید بنا پرداخت سو
رکن اسود تمام بیت را بدم نموده عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانچه
همان عمارت الی یومنا هذا موجود است و در کتب سیر مذکور است که هارون رشید
از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بر وضع عبداللہ بن زبیر خواسته بود
امام مالک اجازتش نداد و فرمود که اگر چه وضع ابن الزبیر موافق مرضی است
اما بار بار بدم و بنای کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه ملعون سلاطین خواهد گردید و هر
از سلاطین بعد خود بدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود
کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تغییرات عمارت کعبه مکرّمه شرفا الله تعالی
الفصل الثانی فیما تعلق بصورة الکعبه بدانکه آنچه در باب اول

مبین و مبهرین شده همین قدر است که مقصود از وجود کعبه تعیین جهت است برای
 بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غیره باینس میرسد بگوینده که بگوید که چون
 رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابسته جهت باشد میخواهد مگر جهت تاراجتبی معین را
 لهذا تعیین جهت خاص برای این عبادات ضروری نبود فانه یکن الاتیان بحد
 العبادات متوجها الی امتی جهت کانت من الجهات خاصه و قتیکه مقصود و معبودات
 منزله از جهات باشد و خود کریمه اینا توبه لوفتم وجه الله بر عدم تعیین گواه بود ضرورت
 تعیین جهت من الجهات هرگز با ثبات نمیتواند رسید و بالفرض اگر ضرورت تعیین
 جهت ثابت هم کرده آید ثبوت ضرورت تحدید نوعی قرین عقل منی نماید و اگر ازین
 هم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت
 تعمیر و بنا چگونه ثابت تواند گردید اینست اعتراضات متعلقه تعیین و تحدید تعمیر
 و الان نشرع فی اجوبتها بفصل الله التقدیر جواب چون ضرورت مطلق جهت
 برای رکوع و سجود و غیره من العبادات با ثبات رسید و مطلق را جز در ضمن مقید توان یافت
 چه مطلق من چیست هو مطلق را وجودی در خارج نباشد لهذا او تعالی جهت خاص برای
 محمدیان مقرر فرمود تا بتخصیص این جهت خاص از دیگر ارباب ملل و محل ممتاز باشد
 و نیز تعیین و اتحاد جهت دلیل بود بر آنکه مسجود جمله مومنان و معبود اهل حق در تمام
 جهان یکذات است یا آنکه چون عبادت نماز بعباده امر جلیل القدر و ارفع کرامات
 الراجحین بوجهی مقرر شده است که هزاران هزار افراد عباد بصف بصف استوار

در گذاردنش با خدا گره شریک و انباز و رفیق و دمساز میباشند نهاده تعیین و اتقان
جهت نیز لایم افتاده تا چنانکه در ادای صلوة توافق و یکزنگی میان ایشان
و اقصی است همچنان در جهت عبادت هم کیدل و یکرو باشند فانما المؤمنون کتف
و احدى با جمله موافقت در افعال و احوال و جهات و خصوصیات موجب و یاد
مناسبت و محبت است و باعث ترقی در شوکت و قوه سر مزید تا کید در تسویه صفو
جماعت از اینجا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسوی صفو فکم اولینا لفق
فی وجوهکم و الایضا قال صلی الله علیه وسلم استودوا ولا تتخافوا فتختلف قلوبکم و صاحب
فتح العزیز در بیان تعیین مقام انجمن و ادکام داده است که آدمی را چنانکه قوت
عقلیه داده اند که بآن قوت ادراک موجودات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند
که بسبب آن در عالم اجسام درآید مسکن و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مد
می کند کار او قوی تر میگردد و مستحکم تر می باشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
احکام متغایر تا دقیقه صور و اشکال را مصور و شکل نمیکند و حس و خیال را
مددگار قوت عقلیه خود مبنی سازد و بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر که
تقرب به نادم و محرب بادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن
بادشاه و امیر کرده استاده میشود و باز به نادم و محرب مشغول میگردد و روح عباد
که نشو و است بدون سکون و ترک التفات بچیز راست متصور الحصول نیست
و سکون و ترک التفات حاصل نمیتواند شد مگر و قیاس عابد در وقت عبادت

کمیت متعینه را التزام کند و از آن بزرگد و با بحد ظاهر را با باطن علاقه ایست که
 توحید عزیمت در توجیه ظاهری موجب توحید عزمیت در توجیه باطنی میگردد و از خجست
 استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آنقبله را باید که یک چیز معین باشد بر آن
 جمیع خلایق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد
 و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد و از عظیم
 ازان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان
 واحد بسببت واحد که موجب تنویر عظیم می باشد و برای همین نکته جمعه و جماعات
 مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله موجب ازدیاد
 نور عبادت میشود و در جمعه اتفاق اهل یک شهر و در حج اتفاق تمام جهانیان
 و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن
 مکان را قاعده تمام آن مکان ساخته امر با استقبال آن در اوقات نماز و دیگر
 عبادات بطریق فرضیت یا مذبح عین مصلحت شد انتهى اما وجه تحدید و تمعید
 کعبه مکرمه آنست که چون ضرورت تعیین جتیه بر آن بعضی عبادات با ثبات
 رسیده و مقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لهذا تعظیم از بندگان در خور افهام
 و عقول عادیه اینان خواستند و تعظیم عادی اینان آن باشد که بدرگاه ملک
 حاضر شوند و زمین خدمت بپوشند و مراتب ادب و کرم بجا آرند پس هرگاه
 جتیه خاص برای عبادت مقرر کردند آن جهت خاص را نظر بنا سبب با درگاه

ملوک و سلاطین در ضمن تعمیر صورت جتنی پدید آورند جواب و هم اگر مراد سائل
از تعیین جهت نیست که از مشرق و مغرب و بین و شمال و غیره جتنی خاص بر
سجده مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جتنی معین بدین معنی بر
عبادت نبوده است و آنچه ای بدایت انتمای اینها تو لافتم وجه الله حضرت شایع
گذاردن سجده بر طرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجده اهل مشرق
بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق می افتند و همچنین سجده اهل جنوب بطرف
شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع میگردد و قال الزندوسی ان المیزب قبله
لاهل المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس
در حقیقت از جهات عالم جتنی خاص برای عبادت کردن معین نشده و بر جتنی بجز
برای ذات غیر متعبد بجهات جائز آمده و اگر مقصود از تعیین جهت جهت مکان
مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین و شستن کعبه نیست که کعبه منظم تجلیات
و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش در مابقی مذکور و مسطور شد و در فصل
آتی نیز بیاید انشاء الله تعالی و دیگر میرسد که در اینست نیست که چون جهات عالم
نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد و عابد بدان تواند رسید لهذا حکم سجده بطرفی
یا باطراف غیر معلوم انهنایه موهم تخیر و تمکن وجود معبود باشد در آن جهت اما
در تعیین جتنی خاص پس ظاهر است اما در عدم تعیین پس و اهرم تخیر و تمکن و
بطرفی احاطه بودن آن احاطه که لائق ذات منزله از جهات است بل احاطه

که در خور فهم قاصداً اهل ظاهر است با بجمه اگر قبله جنتی غیر معلوم الهیاتی میبود قوت
تخیله ساجد و عابد و اهل تحیر مسجود و قیام معبود در انجمن لامحاله پیدای نموز
یعنی آنچه گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من در انجمن متکلم است
علی الخصوص عقول عادی و آرای بادی و عوام بدین ایام زیاده تر خوف
انقسام داشت لهذا امر تجدید جهات سجده نافذ گردیده و نهایت حد هر جهت
تا ارض کعبه مکرمه رسیده پس چنانکه محد و جهات عالم محدب فلک الافلاک است
چنان محدود جهات عبادانی که خواهان جهت است ارض کعبه مکرمه باشد جمله جهات
بدان محدود گردیده و سیر و تلاش علم و نظر ستجد و عبادان رسیده و معلوم شده
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد و پس چون غایت جهت مسجود الیه را
برابر العین بنیند از خطره تحیر مسجود و دوسوره نمکن معبود فارغ البال بنشینند و بداند
که تعیین جهت مسجود الیه صرف با اتباع امر من له السجود است نه بسبب نمکن و تحیر
معبود و تیرگی از وجوه تعیین و تحدید جای خاص کعبه مکرمه برای قبله ساختن
بجهت آدم و اولاد آدم است که چون کالبد آدم علیه السلام مخمر بهمین مقام شد
و بعد مخمر و مصور گردانش جمله فرشتگان را حکم سجده طرف وی علیه السلام فرمودند
ابلیس لعین از سجده بانمود و بجنب و عداوت آدم و اولاد وی در افتاد و لهذا خداوند
علیم حکیم همان محل تخمیر طینت آدم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر
ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف آدم

ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن
طرف موضع تخمیر کالبد آدم بر همگان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که
با آنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هر گونه جمال و کمال ظاهری و باطنی
خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین
از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هر گاه مامور شدند بسجده
طرف موضعی که کالبد آدم را در انجا درست ساخته اند و نسبت با دم جمیع وجوه
در مرتبه پستی افتاده است اصلاً با نکر دهند و سمعاً و طاعت گفته سجده بجا آورند
و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بکاری حقیر فرماید
آن غلام بد نصیب از سر نخوت در بجا آوری آن کار انکار ورزد و پادشاه
فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه بر اندازد و مژده و مزد و پادشاهی بدگری
از غلامان بمقابلتش حکم کاری ذلیل تر از آنچه باول فرموده بود فرماید
و بملاحظه سمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیا فرماید
این بود بیان تعیین و تحدید لیکن تعمیر پس بیانش آنست که چون ضرورت تعیین
ثابت شد و آن ممکن نیگردد و دیگر شقیه از شقوق ثلثه یعنی با آن حصه من تعین
برای امتیاز بلند و مرتفع میساختند یا بصورت بیرون حوض منافی در وی می انداختند
یا بمجر و تنقیش و ترسیم در آن قدر جا اکتفا میکردند شق اول هرگز منرا و اعتبار نمیدادند
چه در صورت تنقیش محو و انهدم رسوم و خطوط با دنی سبب ممکن الحصول و صورت خطی

و آوانیه بحک زوال سریع القبول باشد و شوق ثانی که حضرت مشتعل بود و برود
قباحت اول آنکه غور و تسفل منافی آن مقام عالی بوده و دوم آنکه ترتیب کنایه
مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق است و مخصوص است بهمان محل اقدس
از اینجا کنندین و بجای دیگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلذا شوق ثالث
یعنی مرتفع ساختن آنقدر حجت زمین بحجت امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند
ساختنش بوجهی که در کار ساخته میگذاشتند خود لائق نبود بلکه اشرف و اکمل
از وجوه انبیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنای صورت بیت است
که ملوک و سلاطین را بودند و صورت بیت را در اینجا بنا فرمودند و جهت اظهار
شرف و مرتبت آن بیت مقدس را با وسعانه منسوب مضاف نمودند تا ما بلند
کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجره یا در اینجا
موهوم اشتراک بود و اعتقاد و مظنه استقلال پیدایمی نمود بخلاف صورت بیته
که نوعی اشتراک و استقلال را میخواهد چه بیت از متعلقات و منوبات صاحب خود
می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق بصاحب خود و وجودی مستقل مقصود بالذات
نماید سوال در تمهید و تمهید کعبه و ایه مسجودله بودنش پیدا کردیده یعنی عموم
و اهل طواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجودله و مسجود
کردن نتوانند همین بنا را مسجودله دانند پس این و ایه که در تمهید و تمهید افزود
اشنع و افصح است از و ایه تحیز معبود چو اب اشنع و افصح و تحقیقت و ایه

تمیز معبود است نه واهمه سجود و نشستن کعبه چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخردان
 سجود و دانند و فرق از مسجود و سجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدا
 بروند نمایند و سجود له بودنش بامر خدا گویند چندان قباحست و وقاحت نباشد
 زیرا که ظاهر است که آدم علیه السلام بامر خدا مسجود و لما که شده بود و بعضی علما
 نفس ذات آدم را مسجود له آن مجده قرار داده اند و بجز از سجده تحیت بر
 غیر خدا گو در گرا دیان باشد قائل گشته لیکن واهمه تمیز معبود پس شرک محض
 بود لهذا رفع و ازاله اش انبساط بکمال و حسب تصور شده دیگر وجه تمیز و تمجید قبل
 آنچه صاحب فتح العزیز بیان فرموده است که بموجب آیات ثابت شده که از
 همین مکان ذره محمد صلی الله علیه و آله ای پروردگار خود فرموده است چون گم
 شد آسمان و زمین را که امتیاط و غا و کریم و آنچه محاذی این بقعه بود از آسمان
 متابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که امتیاط این پس هرگاه این بقعه
 و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجه به پروردگار خود از همه ذرات
 عالم سبقت کرده باشند دیگر از اخلا در وقت عبادت روگردان شدن خلاف
 قدر دانی و حق شناسی است انتهای باقی ماند اینکه صخره بیت المقدس را بر آن
 است موسی علیه السلام و اعیان دیگر انبیاء از زمان عیسی علی نبینا وعلیه السلام
 و التسلیات چرا قبله مقرر ساخته بودند و کعبه در آنوقت از منصب قبله بودند
 بجهت سبب محروم ماند و با آنکه کعبه قبله آدم از اول مقرر شده و بنزد شرف

بر حمله اکنه مخصوص آمده است و نیز با آنکه قبل را باید که بمجاوات سجده و وقوع
 اگر رود و صخره بدین صفت واقع نیست زیرا که معالق است در هوا و هم فضائل
 و خصوصیاتیکه برای کعبه معطر شده است ثابت شده در صخره یافته نمی شود و نیز کعبه معطر شده
 مکمل است مبنی بنام خدای یگانه و صخره بیت المقدس بحکم یک سقفی از نماز است
 که معلق از آثار قدرت آن خداوند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جزو است
 با کل که آن سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند
 داشت جوابش اول اینچه اکثر محققان فرموده اند آنست که چون صخره و حلقه
 بحکم آسمان است و آسمان قبله و عامی بندگان است پس بسبب تصور استعداد
 اله کتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار نظار ایشان بر خوف و رجا و انحصار
 اکثر عبادات شان بر دو عاصمه را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بود
 بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دو عامتار گردیده
 یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی معبود است نه بر خوف و طمع و وجه دوم آنکه
 چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتانست بلکه شامل است
 بر عبادت حیوانات و جمادات و سایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات
 نشستن است و عبادت جانوران چرند و رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده
 ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و
 نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملائکه همین اقسام است و عبادت کربان

استغراق در مشاهده و نماز بر همه این عبادات مشتمل است از جهت آنکه به
جامعه عبادات بدنی و نفسی واقع است پس چون عبادت اهل کتاب جز
بود از عبادت محمدیان لهذا قبله اهل کتاب نیز بکلمه جزئی از قبله ایشان مقرر
گردید و وجه سوم آنکه حضرت حق سبحانه تعالی شان را چنانکه دیگر خصوصیات
و امتیازات با آنحضرت علیه الصلوة و التسلیات بخشیده همچنان قبله آنحضرت را
نیز از قبله دیگر انبیاء مختص و ممتاز گردانیده یعنی دو قبله در زمین مقرر فرمود
یکی برای سائر انبیاء و یکی برای حضرت خیر الورا و حضرت آدم و حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیهما السلام که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص
از سائر انبیاء امتیاز یافتند این شرف با ایشان بطویل سرور و دو جهان
حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نور آنحضرت بودند و نور آنحضرت
در عبادت با ایشان شریک می بود فلذا قبله آنحضرت قبله ایشان مقرر گردید
و باز در عهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت آنقبله رونق یافت و تحفه کشید
وجه چهارم آنکه از آنجا که بیت معظم مانند حضرت آدم خلیفه الله است و حقوق انکسار
و مذلت از مقتضیات خلافت می باشد چنانچه اهل تحقیق در حقوق مذلت بدو او
علیه السلام همین توجیه و حیه بیان نموده اند پس انسانکه متبک حرمت آدم علیه السلام
باقضای خلافت رود او سبب اخراج وی از جنت افتاد و چنین متبک حرمت
کعبه کرمه نیز بوقوع آمد و از منصب قبلیت برای چندی باعث عزل وی شد

بر در لزوم ندلت برای خلافت نیست که خلیفه جامع صفات کونی و الهی می باشد
 لهذا اثر جمیع صفات در خلیفه مرور و ظهور میکنند و نیز خلیفه نائب مناب اصل است
 و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروری میباشد
 و مقتضای ظهور جلال ذلت و انکسار منظرست و سبب دیگر در حقوق ندلت
 بحضرت آدم و کعبه معظم آنست که آدم و کعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود
 خلایق شدند لهذا حکمت او سبحانه بتک حرمت آن هر دو را مقتضا فرمود
 تا رسیدن ندلت با تحادلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانه تعالی شانه
 باشد و ظاهر گردد که مسجودیت آدم و کعبه صرف بامر او سبحانه بودند بسبب کمالی
 ذاتی در ایشان و او سبحانه قادرست بر آنکه هر که را خواهد غرت بخشد و هر که را
 خواهد بذلت مبتلا فرماید اما آنچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمة در بیان تخصیص
 قبلتین افاده فرموده اینست آری در حق امت موسوی تا زمان عیسی
 علیه السلام و در حق انبیای نیکه فیما بینما بودند صخره بیت المقدس را برای نیکه
 قبله ساخته بودند و آن نیکه آن بود که آن بصورت هولناکی که داشت
 و فیما بین الارض و السما معلق بود برای ترسانیدن منخرقان از راه عبادت
 و اطاعت مانند تازیانه جلا دست که بی اختیار گناهکاران زیر آن سر خم
 میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق پیغمبر بودند بدون ترسانیدن
 حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیایان نیز برای آنکه مقتدا

است می باشند با استقبال همان محوره معلقه حکم میشد و نیز آن مکان را در آن خیرت
 خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد و موقت اهل قیامت
 نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان مذکور حالت رستخیز و خوف باز بر سر
 اعمال و حساب و وزن است و لهذا السیر سلیمان علیه السلام چون بر ابراهیم
 قبه نبافرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر شبست
 و دوزخ را نیز برای تذکیر و یاد دامنیدن هول قیامت درست ساخته اند
 و آنحضرت چون از ابدای نبوت بکمال آدمی و ابراهیمی تمکمل شدند و در
 کعبه مغفله نشو و نما یافتند و به تعظیم آن خانه از ضرر سن مالوف گشتند اول
 با استقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلها بود و مامور شدند تا آنکه ایشانرا
 شب عراج به بیت المقدس بردند و بار و اح انبیای آنجوار ملاقات
 ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق بانوار و برکات نبوت آدمی
 و ابراهیمی گشت و صعود باسمان از همان مقام حاصل شدند چارچند
 ایشان را ضرور بود که برای تمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیاء و هم
 برای شکرانه عراج و اقبای اثر آن استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله
 باین صورت مشهود سازند از ان باز آنحضرت نبوی در نماز استاده می شد
 که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرود چنانچه بهیچ درستی خود
 و ابوداؤد و در نامح و منسوخ و ابن ابی شیبه بر وایت ابن عباس رضی الله عنهما

آورده اند کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بکعبه بخوبیت المقدس
 و الکعبه بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینه سته عشر شهرا ثم صرف الی الکعبه پس
 استقبال صحوه بیت المقدس در نیوقت برای تکمیل کلمات انبیای نبی اهل
 بود که انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا بحق بانوار محمد گشته بود و نیز
 بنا بر آنکه بسبب وقوع معراج در ان مقام ان مقام را شرفی و مرتبتی در حق
 ایشان بمرسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب و القبلتین که در خصمه
 آنجناب از انبیای پیشین منقول است میشد و اشاره باستحکام کلمات جمیع انبیاء
 می نمود گویا آنحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت خود خلیفه حضرت آدم و حضرت
 ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای نبی اسرائیل بهم افتاد
 و هرگاه هجرت بدین فرمودند استقبال هر دو قبه ممکن نبود که هر دو جهت مقابل
 از اجزاء واقع اند لاجرم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اینجا اجتماع باریک
 فرمودند و دانستند که چون من بهجرت از مکه بدین مامور شدیم لاجرم پشت
 بکعبه در وجه بیت المقدس نخواهیم رفت بترکست که در وقت عبادت هم تابع
 همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روز
 خروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا منتصف رجب سال دوم که مدت شانزده
 ماه و کسری زیاد میشود و این مدت را بطریق تمیم کسری یعنی روات هفتاد و ماه
 هم گفته اند نماز به سمت بیت المقدس میگذاروند و هرگاه عروج کمال محمد

باوج خود رسیده و جامع کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسی بلکم
 کمالات جمیع انبیای نبی اسرائیل گردید و غزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت
 کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز
 بمسکت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره شد بنهایت کمال ایشان
 زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق است
 پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی
 مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوری نشان میدهد در عین قرب
 یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال بهر دو قبله
 اتفاق افتاد و اولاً بسبب کمال نشان ایشان اکمل قبله با ایشان داده شد
 و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصحرة بیت المقدس توجه
 ضرور افتاد و تا هیئت جامع کمالات ناقص نماند باز همان کمال رجوع واقع شد
 و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاو
 برکات هر دو استقبال گردید و آنته و نیز صاحب فتح العزیز در جائے دیگر
 فرموده است که فائده نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از مروتین
 ممتاز شوند خصوصاً در انوائت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نزد بودند
 و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبه را خوگر گشته و همان بعتة مغطیه را قبله حضرت ابراهیم
 علیه السلام می دانستند و به مجاورت آن مقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب

غیر از قریشیان نیز معتقد آن مکان و خوگر بظنیم او گشته آنها را بترک
 استقبال آن مکان فرمودن و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصاً
 قریشیان به گزبان آشتنا نمودند و بحکم جد جلی آنرا قبله بنی اسرائیل دانستند
 و خود را از بنی اسمعیل شمرده نهایت نفرت و رم از ان می نمودند قرار دادن
 نیلی مقام امتحان بود و تم کلامه و شد و ره اکنون می باید شنید سبب اینکه
 شستن طینت آدم علیه السلام بزمین کعبه مکرمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون
 حضرت آدم و کعبه منظم هر دو خلیفه حق و منظر و مجلی همان یک ذات یا اسما
 و صفات اند و از یک مشرب آب میخورند لهذا بسبب کمال مناسبت در هر دو
 زمین کعبه از سائر زمینها برای عجن طینت آدم مخصوص گردید و چه دوم آنکه
 تا بتلافی و انعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت هر دو زیاده تر گردد و کمالات
 هر دو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقی بهم رسانند یا آنکه چون حقیقت
 آدم اصل و مزنی جمله حقائق موجودات است و جمله موجودات از وی اکتاب
 فیض می نمایند و خط خود میر یابند تا آنکه کعبه نیز مقتبس فیض ان کمالات انسانی
 بوده است لهذا طینت آدم را در ارض کعبه سیر شتند تا با استفاضه از کمالات
 آدم کعبه را ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود و چه سوم آنکه
 چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته بودند که همان زمین مقدس را
 مبدأ ترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان جمیع مبدء خود

لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع بمید رتربانی و اصل خاک
 خودش حاصل آید و رجوع بمید رتربانی بر رجوع بمید رتربانی و دالیتی بنماید
 وجه چهارم آنکه تا پیش نظر بودن محل بمن طینت در وقت عبادت مذکرات
 اولی انسان که مشت خاک و جادوی میش نبود و کمال انعام و حسان
 او سبحانه را که از مشت خاک گوهر پاک گردانیده و از جادویت بمرتبه انشائی
 رسانیده و یاد و بر آما سر اینکه وقت تصویر بهیئت و نقیض صورت خمیرمایه آدم
 چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت احد ثانی
 است و قبله عبادت اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیرمایه آدم
 از کعبه بیرون آوردند زیرا که قبل از تصویر بهیئت خمیرمایه آدم غیر از قابلیت
 محضه فعلیت هیچ کمالی حاصل نداشت و چون تشکل گردید و کمالات سمع و بصر
 و قدرت و حیات و اراده در وی قریب بمرتبه فعلیت رسید حاصل گردید و نش
 میرین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن در بین
 دور از اقتضای عبدیت وی بود و بومی از شرک میداد و دوم آنکه چون
 بعد نقیض صورت و دبیرین روح مسجود گنایندن آدم منظور بود پس اگر آن
 مسجودیت و همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بوده چه محل کعبه مخصوص
 برای سجده عبادت حضرت حق است سجده و غیره در آن محل گوازی نیست بشما
 نه عبادت جائز نبود و نیز اگر سجده تحیت بطرف آدم همین موضع واقع میگردد

مکرر فرق و امتیاز در میان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادت کرد و نشستن
 و تفاوت در میان مرتبه آدم و کعبه شکل می بود لهذا مسجودیت آدم محل
 علوه از کعبه معطره واقع شد اما در استقالات ارض کعبه مکرر نیست که کعبه مکرر
 محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را با اجسام
 مستقبلین که بهیئت استقالات فطری واقع است موافق و مطابق بودن میباشد
 وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه السلام در محل کعبه سرشته اند بسبب آنکه
 پیدا کردن شکل عنقری آدم بشکل مستطیل منظور بود ماده پیکر آدم را بوضع
 مستطیل ساخته درین محل انداخته بودند پس هر قدر حصه زمین که محل عن طعنیت
 بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل واقع گردید و وجه سوم
 آنچه ذکر کرده است محمد بن عبد الله بن احمد از رقی رحمة الله علیه در تاریخ خود
 قال حدثنی جدی عن سعید بن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرنی محمد
 ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزاعی قال لکما اُمیر ابراهیم خلیل الله
 تعالیٰ ان یبعلی البیت الحرام اقبل من اریفینہ علی البراق مع السکینة لما
 وخب بکلم ونبی بعد ریح ہفافة و معہ ملک یدلہ علی موضع البیت حتی اتمی الی کعبۃ
 وہما اسمعیل وہو یومئذ ابن عشر سنۃ وقد توفیت امہ قبل ذلک ووفیت
 فی موضع البحر فقال یا اسماعیل ان الله تعالیٰ اقدام فی ان انبی لہ بیتا
 فقال لہ اسماعیل واین موضعه قال فاشار لہ الملک لی موضع البیت قال فقال

به محضران عن القواعد ليس معها غير بما يبلغ ابراهيم الاساس اساس آدم
 الاول فمخر عن ريف في البيت فوجد حجارة عظيمة تطبق الحجر منها ثلثون رطلا
 ثم نبى على اساس آدم الاول وتطوقت السكينة كانها حية على الاساس
 الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فبنا عليها فلذلك لا يطوف بالبيت اعرابي
 تافرو ولا جبار الارابت عليه السكينة فبنا البيت وجعل طوله في الساعات
 اذرع وعرضه في الارض اثنين وثلاثين ذراعا من الركن الاسود الى الركن الشامي
 الذي عند الحجر من وجهه وجعل عرض ما بين الركن الشامي الى الركن الغربي
 الذي فيه الحجر اثنين وعشرين ذراعا وجعل طول ما بين الركن الغربي الى
 الركن اليماني احد وثلاثين ذراعا وجعل عرض شقها اليماني من الركن الاسود
 الى الركن اليماني عشرين ذراعا فلذلك سميت الكعبة لانها على خلقه لعب
 قال وكذلك بنى اساس آدم عليه السلام الى اخر ما ذكره فذلك مرام انك
 چون آدم وكعبه در اصل خلقت كمال مناسبت وارتباط دارند و هر دو خلفا
 حضرت حق اند شكل كعبه بكرمه بنوعيكه مذکور شده بمناسبت با شكل آدم عليه السلام
 صورت ارتسام سبت اما در یافتن سبب نزول حجر اسود و حجر مقام با او عليهم السلام
 و تخصیص اندراج حجر اسود به نفس بنیامی كعبه و منع حجر مقام نام خارج از كعبه
 پس موقوف است بر تمیز بعضی مقدمات مقدمه اول بدانكه حجر مقام محل و محل
 منسوب است كه تعلق غلب دارد و از توابع علت است و تخصیص است

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند جلیل ثابت و تحقیق کما قال الله
 تعالی انی با علیک للناس اما مقدمه دوم زانسانکه حجر مقام را اضافتی
 با ذات حضرت خلیل همچنان حجر اسود را نسبتی است با ذات حبیب جلیل
 زیرا که حجر اسود منظر آثار محبوبیت است چنانچه حکم تقبیالش را بهین دلیل
 برین مدعا میتوان گفت چه هوید است که از تقبیل انکار محبت و قضای
 حق شوقی محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبه محبوبیت از خصوصیات
 آنحضرت علیه الصلوات والتسلیمات است و حجر اسود را یا علان و آن هرگز
 حصه از صفت محبوبیت رسیده بطویل آنحضرت علیه الصلوة والتسلیمات رسیده
 نگزیده است پس کمال مناسبت حجر اسود با ذات ذات البرکات آنحضرت
 علیه الصلوة والتسلیمات ثابت و ازینجاست که چنانکه حجر اسود از اجزای بنا
 بیت و متمم و نیست و اشرف است از جمله اجزای وی و اتمام بنای کعبه بهین
 حجر گزیده است همچنان ذات انسر و آخر افراد انبیا و خاتم آنهاست اعز
 و اشرف است از جمله افراد انبیا و تکمیل و تمیم ایوان عالی شان رسالت نبوت
 نگزیده است مگر از ذات ذات البرکات پس نسبتی که حجر را با بنای کعبه گزیده
 همان نسبت ذات آنحضرت را با قصر رسالت و ایوان نبوت ثابت و تحقیق
 بنده فرمود انا اللبنة الآخرة و چنانکه حجر مقام با آثار و برکات اقدام الیهیم
 علیه السلام خصوصیتی تمام دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام آنست

که حجر مقام محل و محل است مر منصب امامت را یعنی جای استادان بتفکیم
 و تقدم عبادات حضرت رب العالمین و دیگر خدمات متعلقه ترین متین است
 انداختن اگر دید بطور برکات و آثار اقدام و سعی گشت با هم مقام همچنین حجر
 را با آثار و برکات دست مبارک آنسر و اختصاصی تمامتر می باشد و ازین
 که وضع و نصب این حجر بدست مبارک آنسر و واقع گردید و سبب خصوصیت
 این حجر با ایدمی است که این حجر از مظاهر محبت و محبوبیت است و اظهار محبت
 و محبوبیت را با ایدمی اختصاصی داده بنامی رابطه تحابب بر ایدمی بنهادند
 و ازین است که فرموده اند احب یعرف بالید مر سنت گردیدن رحم صافیه
 ازینجای می توان دریافت مقدمه سوم اگر چه کعبه مظهر خلیفه الله است و نماد
 جملہ اسماء و صفات را اما جز را اعظم و مقصد اتم در کعبه طو صفت محبوبیت است
 زیرا که مدار عبادت بر معرفت بود و بدون آن هرگز صورت ز بند و این
 جا است که سجده ارواح بعد خطاب الست بر یکم واقع شد و معرفت تفرع باشد
 بر محبت آجبت ان اعرف فخلقت الخلق و ما خلقت الجن والانس الا لایعبدا
 ای ليعرفون نیکو دلالت دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت
 محبت و محبوبیت است که از خصائص ذاتیه حبیب است علیه الصلوٰه والسلام
 انداختن محبوبیت که کعبه رسیده یا آنکه عجزا سود که جز را اعظم کعبه مکرم است
 حاصل گردید و بطریق آنحضرت باشد علیه الصلوٰه والسلام و هرگاه صفت محبوبیت

جززا عظم و مکمل اتم کعبه است و حقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده است
 مگر بحصول این صفت پس بهمانا که مکمل و تمیم و کمال تجیل و تغنیم کعبه لطیف است
 ذات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوٰۃ و التسلیمات جلوه نمودگر گرفته است
 وضع حجر بدست مبارک آنسور و ختم بنامی کعبه بدان حجر که اشرف اجزا
 و است و منظر است موصفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه مکرمه است اشارتی
 لطیف باین معنی که گفته شد مقدمه چهارم منصب امامت از توابع کعبه مکرمه است
 و خادم است هر کعبه را چه زمین محراب طاعت و معمور و شستن آن بعبادت
 و تقدم با قدم خیر و سعادت کار امام باشد ازین است که حجر مقام در خدمت
 تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون انهمه دریافتی پس بشنو که نزدیک
 هبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفاء
 ارض را همراه آدم فرود آوردند یعنی انوار سایر انبیاء و خلفاء با آدم علیه السلام
 همان روز از آسمان نزول فرمود پس برای بنانها دن صورت بیتی کعبه
 که از عاظم خلفاست و با آدم علیه السلام هم بسبب شتران و منصب خلافت
 و هم بسبب اینکه کعبه محل عن طینت آدم است و آدم باعث تخلیق کعبه کمال
 مناسبت و اختصاص دارد و حجر اسود را که اشرف اجزای بنامی کعبه و منظر است
 محبوبیت است و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل
 فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه منظر جمله اسما و صفات آمد و اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت
واقع شد لهذا خواستند که اینچنان جزئی در صورت بنای کعبه داخل کنند
که اختصاصی بمنظریت آن صفت اعظم و جز را تم داشته باشد تا دلالت کند
بر مقصود اتم و جز را اعظم بودن صفت محبوبیت و تضاد و زوایا محبت است
را به تقبیل آن جز را ظاهری هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند
و نیز حجره مقام را که محل و محل نصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه
حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نور حبیب خلیل همراه آدم نزول فرمود
حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بان هر دو حضرات داشته است
و از مظاهر و آثار خلقت و محبوبیت است نیز همراه بود تا مار و پود و جو و می
بان هر دو صورت بند و خلعت ظهور و کسوت بر و ز کعبه مکرمه بخشیده آید
حجر مقام بمنزله علت فاعله بیت معظم است اما حجر اسود پس اگر چه بظاهر
از علل مادی است لیکن حکم علت صوری و علت غائی هم میتوان گفت
زیرا که حجر اسود چون منظر محبوبیت است و صفت محبوبیت را را اعظم و مقصد اتم
وجود کعبه است باین معنی حکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورت بیت
کعبه و عروض آن صورت نهاده است مگر حجر اسود که آخر اجزای بنای بیت است
باین معنی اگر حکم علت صوری نیز انکارند بعید نباشد پس گویا نزول حجر اسود
و حجر مقام همراه آدم علیه السلام حکم نزول علل اربعه صورت بیت کعبه بود

بود و خال جراسود و در بنا و عدم او خال جبر مقام بنا بر آنست که جبر مقام از علل هفت
 و منزه خدام است بخلاف جراسود که داخل بحکم علت مادی و صورتی هر دو
 و بحکم علت غائی نیز واقع است آری درون خلوت کده محبوبان و شاهان
 دیگری را جاندهند اما کسیکه خادم خاص و ملازم با اختصاص است برای کار
 و خدمت بیرون در نزدیکی حاضر میباشد شاه اندر قصر و من بیرون در
 بسته ام هر دم پهلای خدمت کمر بند و نیز ظاهریست که محل امامت را خارج
 از کعبه پرتصل و مقابل آن واقع شدن می باید و ازین است که فرموده اند
 و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلى من براى ابتداء نایت آید و چون
 ابتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است
 لهذا جبر مقام که منظر منصب امامت است ابتداء غایت قرار یافت
 فائده سابق مذکور شده که جبر مقام بسبب سیلی از جای خود جنبیده دو
 افتاده بود و لذا حضرت فاروق رضی الله عنه جاس دیگر پس تر از جای
 اول برای وی تجویز فرمودند سبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وی
 اول اینکه ناجای مطاف که پرتصل کعبه واقع است برای طائفین وسیع تر
 گردوزیرا که بعد آن حضرت علیه الصلوة والسلام بسبب یادت ترقی اسلام گشت
 و از و عام در مقام یومانیو مار و باز دیاد و داشت نا آنکه بهین ضرورت مسجد
 حرم محترم و مسجد نبوی را صلوات الله علیه وآله وسلم نیز بمنهارت گردند و دوم آنکه

چون تا عهد آنحضرت منصب مامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود
و یکی بعد دیگر تقدیر آن میفرمود و بعد انقراض زمان نبوت این منصب
به نیابت انبیا مفوض اولیای امت هدی گشت از آنجا که اولیای اتباع انبیا
در رتبه آنها پیستر از رتبه انبیاست لهذا منصب مامت را ازین مر پیستر بخداوند
الفصل الثالث فی حقیقه الکعبه و اسرارها بدانکه کعبه را
معمور فی سبت و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام است
همچنان حقیقتش مسجود الیه است مر حقائق و جانها را لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان
گویندش و متحققان فرموده اند که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاہر صورت
ازین عالم است و حقیقتش از عالم دیگرست و نیز فرموده اند که حقیقت کعبه
عبارت از ظواهر و اوقات عظمت و کبریا می ذات اوست سبحانه و سالک
که بدینبار سد عظمت و کبریا می او سجا نه میشود و می میگردد و هیبتی بر باطن غلبه
می کند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی سوره الم نشرح به نشین دوازدهم
فرموده است قوله در نشین دوازدهم محبوب نازنینی ما جبینی بلکه کعبه شالی
که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازلی
بران تافه شان محبوبیت الهی در جلوه گر شد صید دلها بجاذبه محبت میکنند
و هزاران عاشق حسن ازلی دیوانه و اربابی توقع منفعت و استفاده کمالی
از دوردست بجاذبه کنند او و دیده می آیند و بر آستانه او سجده میکنند و مشتاق

البعد از جمال او نیند آتشی با بجملة حقیقت کعبه عبارتست از شان جامه و آتیه
 که ظاهر شده است درین بیت و صورت ظاهر این بیت منظر آن حقیقت
 و آن حقیقت را با این صورت تعلقیست خاص مثل تعلق جان بجمم و حال
 بمحل و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی و زرد و بگوید که چیز را
 که ما پیشتر جز سقف و جدار و بن و اجار بنظر نگذر و چنین حقیقتی بودن چنان
 قسیم میتوان کرد و ما پیشانی بین خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب است که ظاهر
 جز منفذ نبود و حقیقتش آنچه نیز در جملة عقلا و علما ثابت و تحققست بیرون است
 از آنکه بشرح و بیان در گنجد و قد ذکر وافی الکتاب علم ان للقلب معنیان احدا
 اللهم صنوبری المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون للبهائم
 ایضا بل لمیت ایضا و ثانیما لطیفه ربانیه روحانیه لها تعلق بالقلب بحسانی
 لتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات و هی حقیقه الانسان
 و هذا هو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن و السنة و قد یدکرون القلب
 و یریدون به النفس و یدکرون و یریدون به الروح معنی اول بیان صورت
 قلب است و معنی ثانی بیان حقیقت وی آقام غزالی رحمه الله علیه در کتاب
 احیاء العلوم در بیان علاقه لطیفه ربانی با لحم صنوبری فرموده است و لها
 علاقه مع القلب بحسانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجهه علاقه
 فان تعلقه به ایضا حی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات

او تعلق المستعمل بالآلة او تعلق المتکلم بالمکان و شرح ذلک مما لا يتوفاه المعینین
 احد هما انه متعلق بعلوم الکاشفة و لیس غرضنا من هذا الكتاب لا علوم المعاملة
 و الاثنی ان تحقیقه یستدعی افشاء سر الروح و ذلک مما لم یکن فیہ رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم فلیس لغيره ان یتکلم فیہ انتہی مولانا جامی قدس سرہ السکون
 و ربیان حقیقت قلب بشر فصوص سیر ما ید القلب حقیقة جامعہ من الخالق
 الجسمانیة و القوی الزاجیة و بین الخالق الروحانیة و الخصائص النفسانیة
 انشی و فی مخزن الاسرار مولانا نظامی رحمۃ اللہ علیہ شعر

چون ملک العرش جان آفر	ملکت صورت و جان آفرید
داده ترکیب کرم ریز شے	صورت و جان را بهم آمیز شے
زین دو هم اغوش دل آمد پدید	آن خلق کو بجلافت رسید
دل که بر و خطبه سلطانے ست	اکدش روحانے و جسمانی ست
نور اومیت ز سیل دل ست	صورت و جان هر دو طفیل دل ست

و بعض البلغاء فی تشبیه نسبتہ اللحم الصنوبری الی القلب الحقیقی
 نیست این پیکر محروسے دل + + + بلکہ هست این قفس طوطے دل +
 خلاصہ اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال اللہ تعالی الاله
 الخلق و الامر ادا دل پس بر زخمی ست ما بین آن هر دو این طلسم نیرنگی
 واسطه العقد میان رنگ و بیرنگی واقع شدہ لہذا حقیقت کعبہ را با حقیقت

قلب تشابهی است تمام و تمامی است مالا کلام بنا بر آن قلب را کعبه نسبت
 دهند و خانه خدای یگانه گویند معنی لایسغنی ایضی و لاسمائی و لکن بسغنی قلب
 عبدی المؤمن و قلب المؤمن عرش الله تعالى را ازینجا باید فهمید حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی روح الله تعالى روحه جانی در بیان حقیقت قلب
 چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامع انسانی
 دارند که از عالم امرست و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوٰه و السلام قلب عبارت
 از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است و فساد آن فساد جسد مربوط

گماورد فی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلحت صلح الجسد کلّه و اذا
 فسدت فسد الجسد کلّه الا وهی القلب و نیز حضرت ایشان قدس سره در بیان
 کمالات مضغه میفرماید ای برادر این مضغه را پرچم گوشت لایعاب به خیال کنی
 که آن جوهر نفیسی است که خزائن و اسرار عالم خلق در روی مخزون گشته است
 و دفائن و خفایای عالم امر در روی مدفون شده باز یادتی معاملات خاصه که نسبت
 وحدانی او منوطست اولاً اجزای عشره را به تصفیه و تزکیه و به جذب و سلوک و تقوا
 و بقا منزهگی و مطهر ساخته اند و از دنس تعلقات ماسوا آزاد گردانیده اند مثلاً قلباً
 از قلب گذرانیده به تکمیل رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند
 و جز رنار میرا از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پست
 فطرتی از رفیع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد

اعتدال و توسط آورده اند بعد از آن بمحض فضل و کرم این اجزاء را ترکیب
 داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه است
 و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت
 در گفت آمده است و الامر الی الله سبحانه انتی عبارتہ رضی الله عنه را تم گوید
 حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیہ کعبه ربانی گفتیم چنین است که آن گویا
 نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه و سخاخانه وجودت موجود و توان پیش از
 گوشت پاره نشناسی پس اگر صورت کعبه ربانی را پیش از آب و گل و جدا و اجزا
 نشاخته باشی عجبی نبوده چه بر گاه اینچو وجودت تست و توان اندانی بحقیقت چیزی که
 خارج از وجودت رسیدن کی می توانی راست گفته اند بیت تو بر اوج
 فلک چه دانی چیست مگر ندانی که در سرای تو کیست پدایت آنانکه بحقیقت
 مضغه قلب سیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله
 یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید بیت هر که شد محرم دل
 و حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند + پس هر که حقیقت عبودیت
 قلب ید منکر اعجوبه حقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود وجود چیزی که
 صورتش جز خاک و خون یا آب گل نبود و تحقیقش بر تبه رسیده باشد که آن مرتبه
 فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاک است اما تحقیقش خود از حقیقت
 زر هزار درجه بهتر است پس وجود کعبه مگر مگر گویا هر همه خاک است اما حقیقت آن

خاک کسیر سیت که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی تاثیر آن خاک ر پاک
 بر می آید و او ساخ و الواث شرک و کفر و غش معاصی را از ز قلوب رباب نفاق
 و ریاضش می ر باید فائده بد آنکه مقصود از خلق موجودات معرفت ذات
 وصفات حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست که او رو کنت کنز انصیا فاجبت
 ان اعرف مخلقت الخلق لهذا هر جزئی از اجزای عالم را منظر صفت و نشانی و خبر
 سراغی و نشانی از ان بیچون و چگونه و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی را از
 افراد کائنات مراتب مختلفی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شاد و لطافت غیب
 و غیب لغیب بدین وجه را می نموده پس این عالم زنگارنگ باغی است رنگ بوی
 جدا گانه هر گلی از ان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی ه هرا پنجه آفریده
 بیننده را به نشان میدهد آفریننده را به فنی کل شیئی که آیه به تدل علی انه
 واحد و چون آرایش این باغ با تمام رسید از آنهمه گلها می رنگارنگ گلده
 ساختند که آنچه در تمام گلها می آن گلستان بحد و پایان از شام و الوان بنهاده
 باین گلده که مجموعه جامع است نیز المودجی از ان داده اند و آن گلده حقیقت
 انسانست که منظر اتم و آئینه جمال و جلال است و جامعیت جمله اسماء صفات خیر
 ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفه
 و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را از اینجا باید دریافت پس انسان منظر
 مراتب و مروج اسم الذات است که مفسر میگردد و بالذات الواجب المستجمع لمجموع

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانی و آفیع شده است
و این است که شرف معرفت و مشاهد حضرت حق بوجه کامل یعنی با جمیع اسما
و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات مختص با انسان آمد و دیگر مخلوقات
از ان ناقص خط افتادند و معرفت و مشاهد و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دیگر نباشد
مگر در آتی که رب و ست و صفاتی که ظاهر باشد در وی و نیز ملائکه اوصاف و اسما
تتمیز مختص شده اند و حیوانات بعضیات و اسمای تشبیه و انسان جامع است
مرا بخله الالهیه تشریف خلافت کبری شرف و ممتاز گردید و بمرتبه انسان
سری و اناسره رسید پس آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب افلاک و سموات و سماک
و تقیر و قلیه و قلیل و کثیر منجماده اند حصه و انبیهی از ان تنها با انسان نیز دادند
چنانچه روح با و شاه و عقل و زیر و قمر و رحم بدان و نیکان ملک سپاه با و شاه
و همچنین علم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات حسنه و سیئه ملائکه و اجنه و شیاطین
و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دبان سبزه سیاره و استخوان کوه
و موی نبات و رگها انهار و علی هذا القیاس دیگر صفات و آثار آنچه در تمام عالم
پیدا است نمونه از ان تنها در ذات انسان هویدا است لهذا انسان را عالم
صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله
تبارک و تعالی سُبْحِمْ آیَاتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَا لَهُمْ لَاحِقَ حِجَابٍ

صاحب جو اہر الحقائق گوید ہر گاہ انفس را بحرف فی بر آفاق عطف کردند
 گنجایش توزیع نماید بلکه دال است بر آنکہ ہر چہ در آفاق است در انفس است
 چنانکہ گوئی این مسائل در ہدایہ است و در کثر است یعنی اینہمہ مسائل در ہر دو
 بخلاف آنکہ گوئی در ہدایہ و کثر است یعنی بعضی در ہدایہ و بعضی در کثر است قال
 القیصری فی شرح الفصوص ویوید ما ذکرنا ای ان العالم ہو صورة الحقیقۃ لانیۃ
 قول امیر المومنین ولی اللہ فی الارضین قطب لموحیدین علی بن ابی طالب کہ اللہ
 و جب فی خطبہ کان یخطبہا للناس انا نقطۃ بار بسم اللہ انا جنب اللہ الذی فرطتم
 فیہ و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع
 و الارضون الی ان صحافی اثنار الخطبہ و ارتفع عنہ حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم
 البشریۃ و تجلی لہ الحق بحکم الکثر و فشرع معتذرا فاقربہ و یتہ و ضعفہ و التقبارحت
 احکام الاسماء الالہیۃ و لذلك قبل الانسان الكامل لا بد ان یسری فی جمیع الموجودات
 کسر بیان الحق فیما انتہی صاحب تفسیر غزیری فرماید پرورش او تعالیٰ ہر چہ بنام
 جمیع مخلوقات لیکن ترتیبی کہ مردمان را واقع است در ہج مخلوق صوت نسبتہ
 زیرا کہ وجود انسان نمونہ عالم است پس گویا مختصر است جامع در حضرت الہیہ
 و خلاصہ عالم تفضیلات آنکہ وجود و حیات و علم و ارادہ و قدرت و شنوایی و بینائی
 و گویائی ہمہ پر تو صفات حضرت الوہیت است و حرارت و برودت و علوت و سوت
 ہمہ بدل از عناصر اربعہ اند و وجود او سبب یکب مشابہت بجادن دارد و بسبب غلظت

و تولید مشابه نبات است و بسبب حس و تخمیل و توهم و لذت و تعلم مثل حیوان
 و از اقسام حیوان بهر یکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت جرات و غضب
 چون سلع در زنده است و در وقت شتوت و حرص چون بهیمه چرند و در فکر
 و حیل و اغوا و برهم زدن نظام صالحان مثل شیطان است و در معرفت
 و طاعت و عصمت فرشته الیست مقرب بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند
 لوح محفوظ است و بسبب آنکه بتاثیر اوصو را شیاد قلوب تلامذه و مسترشین
 ثبوت و استقرار پیدا میکنند مانند قلم اعلی است با جمله نقصانی که آدمی در حالت
 نطفیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوٰۃ و السلام
 نصیب شده است هر دو را قیاس باید کرد و ربوبیت او تعالی را تماشا باید نمود
 انتهى قال المحقق الدوانی فی حاشیه الرساله الزور ان النشاة الانسانیة مظهر
 جمیع الاسماء والصفات قد اجمع فیها جمیع الحقائق من المجدات والمادیات و
 اللطائف والکثائف الی غیر ذلک من التفاصيل التي يفرض لها مثبتات
 الافاق والانفس فهو النموذج جمیع العالم ولذک سمي بالعالم الصغير و چون
 دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیست و انسان مجمل است و عالم مفصل
 پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است و در انسان کبیر و کعبه
 در انسان کبیر بر مثال قلب است و در انسان صغیر زیرا که بهر یک ازین دو انسان
 قلبی نهادند و بهر یک ازین دو عالم قبله داده اند یعنی بهر یک ازین هر دو قبله است

و آن قلب و سیت کعبه قلب انسان کبیر است و قلب کعبه عالم صغیر و ازینجاست
 که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان منظم ذات با اسما و صفات است
 همچنان کعبه نیز منظم ذات با اسما و صفات است یعنی حقیقت انسان که عبارت
 از قلب و سیت با حقیقت کعبه مکرّمه نسبت و اتحاد دارد و از یک عالم است و یو
 همین معنی است آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه بیت المعمور
 با آدم و ابراهیم و آلش و علیهم الصلوٰۃ والسلام میفرماید متحققان گفته اند که
 مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و
 بیت المعمور بمثال قلب است و شخص اکبر لهذا موافق بعضی روایات در آسمان
 چهارم جا دارد که وسط عالم کبیر است پس فرمودن حضرت آدم را بطواف آن
 بیت و ساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود
 که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه عقل بر روی کار آمد
 و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح لطیفه روح استیلا نمود و لهذا طواف
 بیت المعمور و مناسک ایشان را و باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز متوجه اصحاب
 این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند و در عهد ایشان احکام حج و اقامت
 مناسک که همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میداد بشیوع
 تمام جلوه فرمود و آنست مناسب باین مقام حکایتی از شنوی مولانا روم
 علیه رحمة الٰهی القیوم بیاد آمد بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد و

مدی مکہ شیخ است بایزید
 او بهر شهرے کہ رفتی از تخت
 گردیگشته که اندر شمع کیست
 گفت حق کا در سفر هر جا روی
 قصد گنجی کن که این سود و زیان
 قصد کعبه کن چو وقت حج بود +
 قصد در معراج دید دوست بود
 بایزید اندر سفر جسته بسے +
 دید پیرے با قدے همچون بلال
 بایزید اورا چو از اقطاب یافت
 پیش او نشست و می پرسید حال
 گفت عزم تو کجا اسے بایزید
 گفت قصد کعبه دارم از ولہ
 گفت دارم از درم نقره و دست
 گفت طوفی کن بگردم هفت بار
 وان در مہا پیش من نہ ای جواد
 عمرہ کردے عمر باقی یا سنتے

از بر اسے حج و عمرہ میدوید
 مر عزیزے را بگردی باز حبت
 کو بر ارکان بصیرت مشکیت
 باید اول طالب مردمی شوی
 در تبع آید تو آنرا فسخ وان
 چونکہ رفتے مکہ ہم دیدہ شود
 در تبع عرش و ملائک ہم نمود
 تا بیا بد خضر وقت خود کسے
 دید دروے فرو گفتار رجال
 مسکنت نمود و در خدمت شتافت
 یافتش در ویش و ہم صاحب عیال
 رخت غربت را بجا خواہی کشید
 گفت ہین با خود چہ دارمی زادہ
 نمک بہ بستہ سخت بر گوشہ رویت
 دین نکو تر از طواف حج شہار
 دانکہ حج کردی و حاصل شد مزد
 صاف گشتی بر صفا ہشتا سنتے

حق آن حقی که جان بخشیده است	کو مرا بر بیت خود بگزیده است
تعبه هر چند س که خانه بر او است	خلقت من نیز خانه سر او است
چون مرا دیدی خدا را دیده	گرد کعبه صدق برگردیده
خدمت من طاعت و حمد خداست	تا نه پنداری که حق از من جداست
چشم منی که باز کن در من بگر	تا به بینم نور حق اندر بشر
بایزید اکعبه را دریافته	صد بها و عز و صد فریافته
بایزید آن نکتته را بهوش کرد	بهمو زین حلقه اش در گوش کرد
آمد از وی بایزید اندر مزید	منتی در منتها آخر رسید

باجمه چون در هر یکی از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست و آن قلب است
 امدا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نهج آفریده شده یعنی قلب و قبله
 هر دو منظر ذات با اسما و صفات واقع است و مرایای ظهور جامعیت اسما
 و شیون و صفات حضرت ذات دارد و یحیثیت این جامعیت بر رخ واقع است
 بیان امر و خلق و ظاهرو باطن و غیب و شهادت و زنگ و بیرنگی
 و دنیا و آخرت حاصل آنکه قبله عبارت از جزئی است از عالم ناسوت
 که اشرف و افضل سایر اجزای وی باشد سبب قابلیت و اتصاف
 و مستی بجهتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات آن هر دو
 قائلین واضح باد که هر گاه بسین شده که آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر

لهذا عالم کبیر سیمی با انسان کبیر گشت پس معلوم گردد که پیش از خلق زمین
 صورت آدم هیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبه منظریت جمله
 اسما و شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر هر سائل قائل را
 از ریش سوال بدینمواست که در حالیکه خود انسان کبیر تکفل عمده خلافت
 گردیده و بر مرتبه منظریت جمله اسما و شیون و صفات رسیده حاجت تخلیق آدم
 برای عطای خلافت اتم هیچ بنظر در نمی آمد چه پدید است که بدون وجود آدم
 هم این منصب عالی خالی نبوده پس بچه سبب آدم را اختصاصه برای این کار
 خلق فرموده اند علاوه برین سبب چیست که از جمله انواع مخلوقات که در عالم
 صرف یکذات انسان مخصوص باین رتبه علیه گردید و دیگر هیچ نوعی از انواع
 مخلوقات باین حد و مرتبه نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم پسین
 لازم افتاد مخفی مباد که هر چند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت
 عالم صغیر حسا نبود اما معنی و حکما خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا که چون
 بحکم اجابت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال پیدای
 بزهو حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بوده و منظر آن حقیقت جمیعت
 کما هی جزین صورت عنصری انسانی ناقصه است آری آنچه در شمار عالم
 و در شمار انسان است و در شمار انسان دو چیز است که در عالم نیست یکی آنکه
 هر یک از شیون و صفات الهیه در مرتبه انسان کامل بزرگ همه و احکام

همه منبغ گشته است مضامیناً للشان الکلی الذی هو التبعین دیگر آنکه شیون
 و صفات در مرتبه جمعیت الهیه مجمل است بالقوة و در مظان هر متفرقه عالم مفصل
 است و بالفعل و نشان انسان جامع من الاجمال و التفصیل و بالقوة و بالفعل
 زیرا که همه در وی دفعتاً مجمل است و بالقوة و علی سبیل التدریج مفصل است و بالفعل
 کذا فی جوابه تحقیق لهذا مولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمة
 میفرماید اعلم ان الکون نسخته منك لا انک نسخته من الکون لان فیک
 مافی الکون و تزیید علی مافی الکون بما خصک به من معارفه و حکمه و سرایره و
 و انوار و تجلیاته و منازلاته کما ان الفیل وان کبر نسخته فی البعوضه وان
 لان فیها مافی الفیل من جمیع اجزای جوارحه و تزیید علیه باجتماع اشی قال
 امیر المومنین علی کرم الله وجهه شعر دوارک فیک و ما شعر و دوارک
 منك ما تبصر و تزعج انک جرم صغیر و فیک نظوی العالم الاکبر
 و انت الکتاب المبین الذی با حرفه یظهر المضمیر صاحب جوابه تحقیق
 گفته مقصود کلی از آفرینش عالم دانش و بنیش بنی آدم است و عالم را چون
 بسبب حکمت و مصلحت عظیم کمال ایجاد عالم بر تعین انصورت عنصری تقدیم
 کردند قبله آن توجه ایجاد وی انصورت انسانی بود از جهت آنکه مقصد ظهور
 او بوده فان الانسان الکامل هو الاول بالقصد لما جعله الله سبحانه العین
 المقصوده و العلة الغایة الایجاد العالم و من شان العلة الغایة التقدم

فی العلم والارادة كما من شأنه التأخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود العینی
 هو العلم الالهی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الكرسي الکریم ثم العنصر
 ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهی تملک لا تار و مجتمعها
 نشانه درخت تا نخست ملاحظه میوه نکند درخت نشانه و تاساق درخت
 بلند نشود و شاخها نماند و برگها بیرون نه آرد و سگوفه نکند پس میوه در مرتبه
 علم برینها مقدم است و در مرتبه وجود ازینها متاخر و بر همین قیاس است
 نسبت نبی آدم با سایر اجزای عالم انتهی و قال صاحب المنقذ النصوص
 ومن شأن الحكم الالهي انه ماسوے جسدا ولا عدل مزاجا الا و کلمه بنفخ الروح
 فيه فانبعث انبعاثا راویا الی تکمیل جسد العالم و جعل روحه امی روح العالم
 و سره المطلوب منه آدم و حیث لم یکن هذا الحكم مختصا بآدم ابی البشر علیه السلام
 بل یشاركه فيه اولاده الکاملون عم الحكم و قال اعنی آدم وجود العالم الانسانی
 اسی الحقیقه النوعیه الانسانیة الکمالیه الموجوده فی ضمن اسی فرد کان من افراد
 انتهی پس انسان بر مرتبه روح است و عالم بر مرتبه جسم و شرافت انسان در مرتبه
 از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفه بر متخلف علیه است
 و دیگر وجه شرف آدم بر عالم آنست که حقیقت آدم بحسب مرتبه خلافت
 تربیت میکند همه عالم را و مدو مید و مظاهر جمیع اسما و صفات رقی که شیطان
 که مظهر اسم فصل است هم تربیت از حقیقت آدم میا بد ازینجا وارد است

در قرآن عظیم فلا تلومونی و لوموا انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالی
در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات
از آئینه دل او بر عالم فاضل میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی می ماند
و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و جسمیه حقیقه
و جسمیه را بواسطه اسماء صناعی که این موجودات مظاهر و محل استوای است
پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان
کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نآید مگر حکم او
و هیچ چیز از ظاهر بیاطن در نیاید مگر بامر او اگر چه این کامل در حال غلبه نیست

تداند فوالبرزخ بین البحرین و الحاجز بین العالمین و الیه الاشارة بقوله
مرج البحرین یتقیان بینهما برزخ لایبغیان کذا فی جوابه را محقق و صاحب
فتح العزیز نور الله مضجعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم با آدم چنین داد
تحقیق و تدقیق داده است قوله بالمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند
و جمیع مافی الارض را برای او آفریدند و هفت آسمان را برای کار بار او درست
ساختند از آنست که او جامع هر دو است و سر است و سر را خدای و اسرار عالم
و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالی مخلوقات
کو تا گون را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و لکن
که دارد و محبت کمال فی احتیاجی هیچ چیز از اشیای عالم منتفع نیست زیرا که

انتفاع را بهر چیز که فرض کنیم احتیاج بآن چیز لازم است و او تعالی بوجوبی
از وجودها و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافی صمدیت است
پس لابد شد از مخلوقی که تخلق با خلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالی
و تنفیذ او امر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از و سرانجام تواند شد و الا
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند حکمت منافی آنست پس باین
تدبیر گو یا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور افتاد
چنانچه گوینده گفته است **س** سرمد که عندلیب است پروای زر ندارد
یارش گل است و گل را یکمشت زر ضرورت مند و این خلیفه را واجب است
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفا منافع جمیع مخلوقات از او
متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتختایت ضروریها
قبل از وجود او میگشته لبسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند
و زبان حال آنها باین مقال مترنم گردد و متی ترکیب لنا قه المسبحه و ان مخلوق
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعور الارادة بنشین
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفا منافع
مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از اکثر وجود احتیاج مبرا و معرا
مخلوق شده اند وزن و فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را

در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و جن هر چند شهوت و غضب دارند
 لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هر چه را تخیل میکنند
 آنرا حقیقت می پذیرند مانند طفل فی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میدانند
 و چوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکنند پس اگر جمیع مخلوقات را
 در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تخمیل آن منافع از ایشان سرانجام
 نخواهد شد و منظور ظهور دقائق آن منافع است بی کم و کاست و نیز از جنیان
 تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابت و دائمه تواند بود بجهت غلبه خیال
 و تلمون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند ثنات و موم علی حال تلمون
 بها کما تلمون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر اسعانی کرده آید واضح گردد که رتبه
 جنیان نسبت بر رتبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بجهرو پیه است نسبت
 بان فرقه که قولاً و فعلاً و شکلاً و لباً حکایت آنها میکنند و ظاهر است که غ
 یس شکل فی الجنین کاملش و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ
 در مضائق و مشام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمیع
 اخلاق الهی مثل صبر و حلم و زرانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه با کثر
 مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند آن استیفاء و احتیاج است
 پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفاء منافع جمیع مخلوقات نمیتواند کرد چنانچه
 اتصاف بجمیع نفوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد

پس از جمیع مخلوقات آدمی است که تعیین برای سزاوارنی این منصب گردید و
 انتهی فائده چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است
 و هر آنچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرّمه قلب
 انسان کبیر است و برای اکتساب فیوض الهی و جهت عبادت او سبحانه بودن
 ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز ارتفاع انسان صغیر است که
 آدم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب است و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو بیک
 انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت او سبحانه واقع
 شده اند لهذا حضور قلب و توجه بسمت قبله هر دو شرط عبادت آدم اگر عبادت
 بوجهی گذارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای مقرر فائده نگردد و اگر
 با خرافات از قبله بجا آرذ نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب پیش خود
 حاضر کند و مستوجه گردد بطرف قلب و قالب را تا بالغ قلب ساخته توجه بطرف
 قبله نماید پس فیضان الهی که قبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرّمه رسیده است قبله
 عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطائف و سایر اعضا
 و قوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار
 فیوض درگیر و چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس است لهذا قلب
 بتقابل قبله منعکس میگردد و از تجلیات انوار یک کعبه رسیده و کعبیان متجلی
 گردیده است مانند آئینه که در پیش آئینه گذارند و صورتیکه در آن بود

درین منعکس گردد و اگر قلب حاضر نباشد و روی تو جبهش بطرف دیگر بود نه بجهت
 کعبه که بجای طور رب کعبه است بنابه باشد که پشت آئینه را مقابل چیزی بدارند
 و هیچ صورتی و اثری در آن ظاهر نگردد و ازین است که توجه بقلب
 شرطی اعظم و ضرورتی اتم آمده است و نماز قال علیه السلام لا صلوة الا
 بحضور القلب و اگر پرسی که با وجود موجود بودن یکت اسطه احتیاج واسطه
 دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چرا افزوده اند گویم
 احتیاج انسان بواسطه اگر رفتن کعبه با وجود واسطه قلب که با انسان حاصل
 بلکه در نفس حقیقتش داخل است بچند سبب است سبب اول چنانکه سیر انسان
 در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد
 سیر اول را سیر انفسی گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر
 انسان در هر دو مرتبه متحقق است و مرتبه تکمیل با انسان حاصل نمیکرد
 مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطه فیض هم در هر دو مراتب ملحقه
 ملحقه نخواهد اند و انسان را بتوسل و استفاده از آن هر دو واسطه حکم داده
 شیب دوم کعبه مجمع القلوب است یعنی جمل و لها در وقت عبادت متوجه کعبه گردید
 مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند و از کمالات یکدیگر منصفی متعین می گردند
 مانند انصباغ افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدیگر و نورانیتهای عظیم در انوار
 عبادت و برکات سعادت ایشان پدید می آید مانند اجتماع چایان که با هم

یکدیگر نورانی عظیم ازان نمایان میگردد و چون مدار حصول کمالات انسانی
بر کسب اکتاب از یک دگر نهاده اند و کسب اکتاب از یکدیگر موقوف
بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه اکتاب تلمیذ از استاد و اکتاب
میر از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدیگر مسیر نگرود و تاثری و برکتی که صحبت
را باشد در هیچ چیز معنی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بینی زید هر چند
که معلوم ظاهری و باطنی علامه عشر خود باشد اما پس زید با و صفیکه بکلمه جزئی
از زید بود اگر اکتاب از صحبت زید نه نماید از کمالات زید هرگز نصیبی پس
زید حاصل نگردد و از اینجا است که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند
سرفیه القرون ثانی الذین یلوهم ثم الذین یلوهم از اینجا معلوم توان کرد
پس هرگاه مدار کسب اکتاب بر صحبت و اجتماع است تحصیل و تکمیل این استغناء
مقتضی آن بود که جماعه افراد صلحای جهان را بر روز حکم اجتماع بیکجا بنمایند
بلکه لازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لکن چون تحصیل این منفعت
خارج از طاقت بشری بوده لهذا بر اے جمع گردانیدن قلوب در یکجا ممکن است
امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این
اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق است که از مسافتات بعیده بمواجه
قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیله در عین دوری خطوط و منافع حضور
در می یابند و همین سرست در تعیین اوقات مخصوصه برای نمازهای پنجگانه

ما جمله افراد صلی یا اکثر آنها در یک وقت خاص متوجه این کار گردند پس توجه قبلیه
 که جامع قلوب است بیکم سپردن در وجود یکدیگر باشد برای تزیین کمالات و تکمیل
 حالات چنانکه طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیری نمایند
 و بدین مشق و مهارت قوت و نورانیت یکدیگر را می افزایند یا آنکه طلب علم ظاهر
 با هم رو بمباشند و قیل و قال می ننند و قوت علمی را بدین گفت و شنید و مناظره
 و مباحثه هر دم افزایشی تازه میدهند سبب شوم آنکه چون مرتبه حضور قلب
 که اصل عبادت و روح انست بر کس را میسر نمی باشد زیرا که عوام بهره از درک
 حقیقت قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از مضغه محنه که برای حیوان نیز باشد
 و غیر نصیب ایشان نشده لهذا وارد دست اولک کالاف نام بل بهم اصل بلکه قلوب
 افراد عوام از مرتبه مغنییت هم گذشته بمرتبه مجویت و اصل گشته است قال
 تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فی کما یجارتوا اشد قسوة پس برای عوام
 که بهره از حضوری قلب ندارند حضوری کعبه مقرر شده چه کعبه نائب قلب است
 و بمثال قلب است در عالم کبیر تا استقبال قبله در حق انیسان قائم مقام حضور
 قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیل و وسیله خارج از درجه قبول نه افتد
 گو یا این جبر نقصان در حق عوام بشاید جبر نقصانی است که از تزیین سن بر فرائض
 دست میدهد و چنانکه سن متمم نقصان فرائض است همچنان استقبال قبله متمم نقصان حضور
 قلب است و ازینجاست که تحریری قلب استقبال قبله حاصل گردد پس چنانکه


عبادت سنن و در حق ناقصان موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان
 باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک منان می باشد همچنین
 استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضور می قلبی جابر نقصان آن بوده است
 و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عهده ترین فوائد که
 بناقصان از استقبال قبله حاصل گرد داشت که چون کعبه مجمع القلوب است کما
 پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و صالحان و ناقصان و طالحان در وقتی خاص
 متوجه کعبه گرد و مکعبه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان و صالحان با ناقصان
 و طالحان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم فهم قوم لایشتقی جلیسم و من نشه
 بقوم فهم من هم بركات پیروی و یکیزگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذارد
 سبب چهارم از اینجا که کعبه مکرمه منشا اصلی و بحکم خیر طبعی قلوب است و موجب
 تحقیق بعضی متحققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خاطر که از قلوب
 خیر و نیز لطیف این بیت مکرم که بحکم خیر طبعی قلوب است مکشوف گردیده چنانچه
 حضرت شیخ اکبر و رفوعات مکیه در بیان بیت المومنین فرماید و لهذا البیت بابان
 یدخل فیه کل یوم سبعون الف ملک ثم یخرجون من الباب لذی بقایله و لا
 یعودون الیه ابد اید خلون فیه من الباب لشرقه لانه باب ظهور الانوار و یخرجون
 من الباب لغربه لانه باب ستر الانوار المذهبیه فیحصلون فی الغیب فلا یرون
 احدیث یستقرون و هو لار الملائکة تخلقه الله فی کل یوم من نورا حیاة من القطار

التي تقطر من اتفاض جبريل لان الله تعالى قد جعل له في كل يوم غمسة في
 نهر الحياة وبعد هولاء الملائكة في كل يوم يكون خواطر بني آدم من شخص
 مومن ولا غيره الا ويخطر له سبعون الف خاطر في كل يوم لا يشربها الا اهل الله
 وهولاء الملائكة الذين يدخلون البيت الممور يحتجبون عند خروجه من مع
 الملائكة الذين خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم كان ذكرهم لا ينفع
 الى يوم القيامة فمن كان مهورا بذكر الله تعالى مستصبا كانت الملائكة الخافضة
 من خواطره تنازل عن الملائكة التي خلقت من خواطر قلب ليس له هذا المقام سواء
 كان الخاطر فيما ينبغي او في الاينفي فالقلوب كلها من هذا البيت خلقت ولا يزال
 مسمورة دائما وكل ملك يتكون من الخاطر يكون على صورة ما خطر سوا را نشأ
 پس كعبه بسبب انك نشاء اصل قلوب ست رجوع قلوب در وقت عبادت بطرف
 كعبه برای حصول مناسبت باصل خود والقطاع از علائق ماسوی اثر ما دارد
 سبب پنجم عبادت در اهل عبارت از تذال و تعظیم است و در شرح اطلاق می باید
 بر افعال و اعمال مخصوصه که شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق بر چیده است
 و جهت انما تذال مخلوق پیش خالق مختص گردد انیده پس اگر چه عابدیت
 و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تذال عام است بر موجود عابد و معبود بان سنتی
 میباشد چه هر موجودی تعظیم موجود دیگر میکنند و هر موجودی پیش موجود دیگر
 ذلیل است اما در حقیقت معبود بکلامین جز ذات حضرت حق نیست عابد اند

یا ندانند اما عبادت هر که میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق است زیرا که
حضرت حق ظاهر در مجامع معبودات است و هر امری که باعث تعظیم معبود و تضرع
و موجب تذلل عابد به پیش معبود است نه ذاتی آن معبود است بلکه عارضی است
مثل وجود صور در مراتب پس عبادت معبودات و تضرع مدد و حاجت و حقیقت
مدح و عبادت حضرت خالق کائنات است که اله الا الهه است و جمله عباد و عباد
که اهل شرک پیش اصنام و آلله باطله میکنند معبود آنهمه در حقیقت حضرت حق است
گویشانی بجهل مرکب خود ندانند و فرقی از اله حق و آلله باطله کردن نتوانند
و از اینجا است که گفته اند عیبت حمد را با تو نسبتیست درست است و بد بر در هر که
رفت بر در نیست و مولانا جامی فرماید عیبت توئی مقصود اگر مشغول غیرم
توئی معبود اگر نزدیک دیرم و لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی
مجالست با آنکه معبود او در حقیقت حق است ظالم و عاصی است بسبب اینکه
در ظن خود عابد متعین بمانه متعین است و همچنین است حال استعانت چه با آنکه
استعانت از اسباب استعانت از این متعینات نیست که این متعینات بیش از مجال
و صرات نمید و طاقت رسانیدن نفع و ضررند از بد پس عیبت این استعانت مگر از حق
ظاهر دران و عون میکند مگر حق ظاهر نه مظهر غا مطلق عون از مظاهر که اسباب اند
بمانها متعینات از معصیات است همین است وجه تقدیم مفعول در ایاک نعبد و یاک
نستعین که مفید حضرت چنانچه شیخ عبدالقاهر تصریح کرده است با آنکه تقدیم

با حقه التاخير مفید حصرو اختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی اللہ عنہ فرمود
 در معنی این آیه تخصک بالعبادة لا تغبد غیرک و تخصک بالاستعانة لا تستعين
 غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر و منظر را میکند با مشاهدۀ ظاهر پس منظر در حق
 وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود بشرک حقیقی اما
 با وجود عدم شرک این عبادت ظاهر و منظر اگر چه میشود حق ظاهر باشد
 مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر و منظر اگر چه میشود
 حق ظاهر باشد خارج از آداب شرعی است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب
 بعضی مسببات از بعضی اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سازد بلا تقیید نظری
 از منظر ظاهر لیکن منظر را که او سبحانه در حق وی قبله عبادت گردانیده است مرجع
 توجه خود بخود و دوسوی او متوجه شده عبادت آله مطلق از منظر بجا آرند همچنین
 عون نخواهد مگر از آله مطلق بلا تقیید منظر از منظر اگر چه در ان حق ظاهر میشود
 شده باشد مگر اینکه سبب از سبب طلب نماید بر وجه شرعی تا حکمت وضع اسباب
 فوت نشود لیکن اعتماد بر آله مطلق از منظر می باید که ذافی شرح المشنوی المولانا
 بحر العلوم علیه رحمة الهمی القیوم و چون حصرو اختصاص عبادت برای او سبحانه
 دریافتی پس بدانکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است و مناط تعظیم بطن
 بودن بر افعال ظاهر اما افعال ظاهر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی محسوب عبادت
 شده و شرطش افتاده است و بهمین صورت عبادت را بمنزله ان قبول نشنیدند

حکم باطن که عبارت از حضور قلب است بدان منضم نشد و عبادات منافقین و
 مستغفرین بدتر از حرکات مجانین و نامنجم محسوب گردد و طاعات اینان گو
 همه شب و روز سرور و بر خاک اند بخوبی نیز زیاده و اگر فقط آن افعال ظاهر
 حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرانیان در عبادت حقیقی داخل میشوند
 و حدیث صحیح لا صلوة الا بحضور القلب و اما الاعمال بالنیات محض باطل و از پیرایه
 صحت و اعتبار عاقل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبه عظمت معبود
 بر باطن عابد است جزین میسر نیست که مدرک عابد از تذکر معبود باشد و از غیر معبود
 خالی بود خواه غیر آفاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت همانقدر است
 که دلش بآنقدر از غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ قلبه لا عبادۃ له ذلک
 هوا الخسران المبین و هر چیزی که غیر معبود در دل میگردد جز التفات مدرک
 بآن و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت است پس کسانی که
 در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا آفاق گنجائست اندا شرک فی العبادۃ
 نجات نیافته اند غایه المرام اینکه اگر معظم همت آنان حضرت حق سبحانه است
 و غیر مغلوب است بفرحوا می ان الحسنات یدبهن السیئات مایوس از رحمت نیند
 اما از ترک حکم عبادت که مقتضای و قضی ربک لا تعبدوا الا ایاه بقضیه صرناهی
 عبادت غیر بود و نیز از احتمال داخل شدن در حکم ان الله لا یغفر ان یشرک به
 و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خالف و ترسان باید بود و اگر معظم همت آنان

غیر حق است فویل لهم ما یکسبون قال الله تعالی قل اهل نبیکم بالآخرین
 اعمالا الذین ضل سبیلهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چون
 اینهمه فرم اگر فتنی پس بدانکه شرک فی العبادۃ دو نوع است یکی اشراک در عبادت
 بمعنی شرعی است یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیه و آن مطلقا حرام و داخل
 نهی عام است و از اکبر کبائر است و منذر بوعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی
 ان الذین یتسکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم و آخرین و ایضا قال ان الله
 لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و علت تحریم و نهی مطلق اشراک
 درین قسم عبادت آنست که این عبادت مبتنی بر نهایت تعظیم می باشد و نهایت تعظیم
 لایلیق الا بمن یصدر عنه نهایت الانعام و نهایت الانعام لا یتصور الا من الله تعالی
 و دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل است و آن مباح است برابر با
 تلوای هر که از باب رخصت اند و حرام است بر صحاب قلب باطن که اصحاب نبوت
 باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیز نه نمایند مگر آنکه مقصود از آن تعظیم حضرت
 خالق کون و مکان بود و چون حکم هر دو قسم عبادت و معنی اشراک در آن هر دو
 مبین گشت پس معلوم باید کرد که قبله عالم کبیر قبله خاصه است برای عبادات
 مخصوصه شرعیه و قبله عالم صغیر قبله عام است یعنی قبله جمله عبادات است شرعیه
 کانت او غیر  و تخصیص باوقات و حالات هم ندارد زیرا که اخلاص باطن و حضور
 قلب از خواص هر لحظه مطلوب است اگر نفس بظلمت گذارد و مورد عتاب شوند

گویا تفاوت مابین این هر دو قبله تفاوت نظر و منظره است چه با آنکه دیدن
هر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس هر محسوس
کافی و وافی میباشد اما برای درک بعضی مریات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعید
یا مبصراتی که کمال بروق و لمعانش خیره کن انظار و ابصار باشد بجز در حس نظر کار
نکشاید بلکه برای ادراک چنین محسوسات علاوه نظر احتیاج بمنظره می افتد چنان
اگر چه مشاهده حق ظاهر در جمله مظاهر تعلق بدیده دل داشته است اما در وقت نماز
که عبادت خاص و اقرب مدارج قرب و اختصاص است کمایدل علیه قوله علیہ السلام

اقرب ما يكون العبد الى في الصلوة والاضا قوله لي مع الله وقت لا يسع فيه ملک
مقرب و لا بنی مرسل چون بسبب غایت قرب خرق حجابات درک تجلیات حضرت
ذات از کمال بیرنگی بمحشم دل خیل مشکل لند انظره برای چشم دل باید تا حدت
بهرش افزاید و آن منظره کعبه مکرمه است که قلب عالم کبیر و واسطه فیوض و تجلیات
خاصه خداوند قدیرست سرقره عینی فی الصلوة را از نیاتوان دریافت پس قلب
واسطه است میان عابد و قبله و قبله واسطه است میان قلب و حضرت معبود که اصل
مقصودست و علت نهادن این دو واسطه آنست که چون عابد بسبب گرفتاری
این عالم از لیاقت حضور می دور و مجور افتاده است لند اول قلب را میان او
و قبله واسطه کرد و بعد از آن قبله را میان قلب و معبود او ذریعہ آورد و بدینچه اول
مناسبت قلب با صاحب قلب است سپس مناسبت قبله با قلب بعد از آن قبله را بطرف

کمال خصوصیت و قرب راه است چنانچه خطاب مبتی بران کمال قرب و خصوصیت
گواه است پس ترقی و عروج این مشت خاک طرف آن عالم پاک باین پنج درجه
اتفاق می افتد گویا در راه مومن زمینه نهاده اند و از راه آن زمینه بسوی عالم
قدس عز و رفاعتش داده و از اینجا است که فرموده اند الصلوة معراج المؤمن سوال
کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند این معنی نه متفق علیه جمله محققانست زیرا که
از اقوال محققان در تعیین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته میشود بعضی از ایشان
بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک اربع را قلب انسان کبیر نام

قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعين ومائة توجیه هذا الاسم
ای الاسم النور علی ايجاد السموات الاربعه وهی قلب لعالم والسموات فاطمة الله عنهما
یوم الاحد واسكن فیها قطب الارواح الانسانية وهو ادریس علیه السلام وسمی الله
هذه السموات مكانا علیا لكونه قلبا فالتی فوقها علی منها الی آخر ما قال ونیر قول
بعضه دلالت بران دارد که قلب انسان کبیر عرش است کما قال صاحب الانسان کامل

فی الباب البتین اعلم ان الانسان الكامل متقابل لجميع الحقائق الوجودیه بنفسه
فیتقابل معقائق العلویة بلطائفه ویتقابل معقائق السفلیة بکثایفه فاول ما یبتدئ فی
مقابله معقائق یتقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوة والسلام قلب المؤمن عرش الله تعالی
و یتقابل الكرسی بانیه ویتقابل السدره المنتبه بمقامه ویتقابل القلم الالهی بقلبه ویتقابل
الروح المحفوظ بنفسه ویتقابل العناصر بطبیعه ویتقابل المیولی بقابلیه ویتقابل الالباء

بمیکه و یقابل الفلک الاطلس برائه و یقابل الفلک المکوب بذكرته و یقابل
 السمار السابع بهبه و یقابل السمار السادس بوجهه و یقابل السمار الخامس بهبه
 و یقابل السمار الرابع بعنه و یقابل السمار الثالث بنجیاله و یقابل السمار الثانی
 بنفکوه و یقابل سمار الدنيا بجملة ثم یقابل زحل بالقوی الا لاسته و یقابل المشتی
 بالقوی الدافعه و یقابل المریخ بالقوی الحریة و یقابل الشمس بالقوی الناطرة
 و یقابل الزهرة بالقوی المتلذذة و یقابل عطارد بالقوی الشامة و یقابل القمر
 بالقوی السامقة الی آخر ما قال و قیصر درین مقام بمیکه دیگر رفته نفس کل را
 قلب انسان کبیر گفته است کما قال نسبة العقل الاول الی حقائقها نسبة الروح
 الانسانی الی البدن و قواه و ان النفس الکلیة قلب العالم الکبیر کما ان النفس
 الناطقة قلب الانسان لذلک یشی العالم بالانسان الکبیر لکنه پس وجه توفیق
 و اصل تحقیق درینهم اقوال متغایره چه باشد و قلب بودن کعبه با اینهمه اختلافات
 چگونه سزاوار تسلیم ارباب عقل سلیم بود و جواب محققانیکه بیت المعبود را قلب
 انسان کبیر گفته اند این حکم شان بعین حکم بر قلب بودن کعبه مکرمه است زیرا که
 کعبه مکرمه و بیت المعبود حتی بحقیقت از دنیا بخواه از دلالات صریحه و روایات صحیح
 واضح و لائح شده است که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعبود بلکه تا سطح
 عرش اعظم هر قدر که بما ذات کعبه است از کعبه است و از بعضی روایات
 بودن بیتی بر هر فلک بما ذات بیت مکرم ثابت میگردد و آنچه بر فلک اربع است

سوم به بیت المعمور است پس گویا بیت المعمور درجه از مدارج کعبه است و غایت
 و روزی و همین کعبه باعتبار آنکه بر روی زمین است لقب آن کعبه الله و بیت الله
 و بر فلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور است درین
 عالم زیرا که اول بنامی که در موضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از آسمان
 فرود آورده نهاده بودند باز در وقت طوفان با سمانش بردند اما ثبوت اطلاق
 قلب بر چند چیز و انسان کبیر نه موجب تعارض و تضاد در اقوال است زیرا که
 آنچه گفته اند که عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر مرادش همین است که هر چه
 از ظهور صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود نه آنکه
 انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع
 شده اند و هرگز تفاوتی در صورت کذائیه با هم ندارند پس ضرورتیست که چنانکه
 در جوف انسان صغیر جز یک قلب یافته نمیشود و همچنان در جوف انسان کبیر نیز
 جز یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر سبب و سستی و کبری که در چند چیز
 بر صفت قلبیه واقع شده است و هر آنچه بر صفت قلبی است بقلب موسوم آمده
 یعنی چون عالم کبیر است ملبر عوالم کثیر است در هر عالمی قلبی باشد چنانچه قلب فلک
 فلک رابع است و قلب کوکب شمس است و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام
 که عالم همسوتست قلب عالم علوی عرش اعظم است و قلب عالم سفلی کعبه مکرم غرض که
 کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم است تا آنکه بعضی از حکما در هر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که کوکبی از کواکب سیاره دور هر فلک کلی بمنزله
 قلب حیوانست و استحقاق عقل و نفس علی الحقیقت مراد راست و بعید نیست
 که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر شتمل است بر لطائف خمس عالم
 یعنی قلب روح و سر و خفی و اخفی همچنان وجود انسان کبیر نیز شتمل بر پنج
 لطیفه است کعبه بحکم قلب ست و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم
 و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و چون لطیفه قلب شمل لطائف میباشد
 لهذا هر یک را ازین لطائف عالم کبیر بصفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم
 نموده اند و بدانکه هر چند کعبه مکره قلب عالم سفلی و انشاء عنصر است اما مورد
 فیوض و برکات و انوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل ست
 فیوض و برکات هر همه را و مانند انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع
 همانقدر در غایت منزل قرب اقرب مواقع ست لهذا از جمله قلب هاسی عالم تفریق
 و تفصیل بقبله عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگر چه
 در وجود انسان کبیر انیمه چیزها که ذکر کردیم بصفت قلب واقع شده اند اما
 قلب حقیقه انسان کبیر در اصل انسان صغیر است لا غیر و زیرا که اول مخلوقات
 و باعث و سببه و مرئی جمله کائنات اوست بیان باعث و مرئی بودنش بر جمله
 مخلوقات را در عنوان این باب نیکو واضح و لائح ساخته ایم اما بیان اول
 مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در اینکه اول مخلوقات کیست

نیز در فرقی اول مخلوقات نور آتش و رست و گرو همی بطرف اولیت عقل رفته
 و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشار اختلاف تعارض احادیث مختلفه است
 درین باب حیث در دینی انجمن اول ما خلق الله نورے اور وحی و ورونی الاخر
 اول ما خلق الله العقل فقال اقبل فاقبل وقال ادبر فادبر و ایضا و رد اول
 ما خلق الله العلم و جمیع ما بین این احادیث بعضی چنین گفته اند که اول حقیقی
 نور محمد است صلی الله علیه و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقات
 از مجردات عقل و از اجسام قلم است و بعضی گویند که اول انوار نور آنحضرت است
 علیه الصلوٰۃ والسلام و اول عقول عقل اول است و اول اعلام قلم اول اما اهل تخریر
 بر آنند که مراد از این عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدد
 مذکور گردیده با اعتبار آنکه کمالات محمدی از پر تو آن نور است نور محمدی گویند
 علیه الصلوٰۃ و التسلیات و باعتبار آنکه ذات خود و بعد خود و سایر شیا تعقل
 کند عقل گویند و باعتبار آنکه نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ متوسط
 بوست قلم خوانند کذا فی روضه الاحباب قدوة المحققین مولانا عبداللہ بن سعد
 الیمینی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکور
 مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از این عبارات یک جوهر است بنا بر آن
 که جوهر بنحو ظاهر است و منظم غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبعث
 همچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بخود اضافه فرمود باعتبار آنکه نقاش

علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و از نجبت که مخترع
خویش و ذات خویش و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه
محل نفوشت اعیان ثابته است لوحش گویند و ازین جمیعت که حی الذات و محیی غیر
روحش خوانند و این معنی از اطلاق بدیهات مینماید که تعداد اسما موجب اختلاف
مسمی نیست انتی اکنون نبذی از حقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا
نیرمی بایر شنیدید بدانکه چون اول منظر اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم
اجسام عرش است و واسطه افاضه است و اگر اجسام علوی و سفلیه را الهذا بحکم
قلب و صفت قلبیه واقع شده و نیز عرش بر رخ است میان عالم خلق و عالم امر
چه منتهای عالم خلق است و بر و بیا عالم امر دارد و نیز اصل است مرطیقه قلب انسان
صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شده
و همچنین اصل است مرطیقه قلب انسان کبیر را زیرا که کعبه بشابته عرش بنا کرده
شده است و طواف این کعبه بشابته طوافی است که ملائکه هفت روز کامل گرد
عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه فی فصل الطواف ناقلا عن تزییه المجالس اما
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجه است وجه اول آنکه فلک رابع بنمبره قلب
در وسط سلوات سبعه جا دارد و وجه دوم آنکه مقام بیت المعمور که قلب عالم است
بنابر اکثر روایات بر همین فلک است و وجه سوم آنکه کوکب شمس که مانند تاج و تاج
قلب در جبهه و ثور و مشرق بکار خانه این عالم است کوکب بن فلک واقع شده

پس حدوث اکثر موجودات عنصریه وابسته اوست و همین سبب شمس را قلب عالم
گفته اند قال صاحب الانسان الكامل شمس اصل لسائر المراتب العلیه نزل
اور پس علیه السلام هذا المقام لنفس علمیه بالحققة القلبیه فتمیز عن غیره فی مرتبه
الربوبیه جعل الله هذه السمار مهبط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملك الجلیل
المسی باسمه افیل هو الحاكم على ملائكة هذه السمار وهو روحانية شمس ذات النساء
لا یرفع فی الوجود ونقص ولا یحدث فیہ بسط ولا قبض الا یتصرف هذا الملك الذی
جعل الله محمده هذا الفلك وهو اعظم الملائكة بیته واكثرهم وسعا واثقوا هم
بهیبة له من سدرة المنته الى ماتحت الشری تصرف فی جمیعها وتکون من شریفها
ووضیعها منصبة عند الكرسی ومحمده الفلك الشمس وعالمه السموات والارض
وما فیها من عقلی وحسی وایضا قال اعلم ان الله تعالى جعل الوجود باسمه ومرتبه
فی قرص الشمس تبرزه القوى الطبیعیة فی الوجود شمیاً فشیاً باسمه الله تعالى
فالشمس نقطة الاسرار ودائرة الانوار اکثر الانبیاء من اهل التکون فی هذا الفلك
بکین مثل عیسی و سلیمان و ادریس و داود و جبرئیل و غیرهم ما کثیر عدده
ویطول امد کلام تازیون فی هذا المنزل قائمون فی هذا المقام العلی انته و بدانکه
محل بیت المهور نزد حضرت شیخ اکبر فلك سابع ست نه رابع کما ذکر فی الباب ثانی
والتسعین ومانه من الفتوحات وتوجه ای توجیه الاسم الرب علی ايجاد السماء
الاولی والبیت المهور والسدره المنته و تحلیل وایضا ذکر فی الباب المذكور

اوجد الله في هذه السماء البيت المعمور المسى بالنسراج وهو على سمت الكعبة كما
 ورد في الخبر لو سقطت منه حصاة لوقعت على الكعبة وهذا البيت في هذه السماء
 ساكنة لا حركة فيها ولهذا لا ينتقل البيت من سمت الكعبة لان الله جعل هذه السماء
 ثابتة مستقرة وهي لنا كالسقف للبيت ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتم
 ليكن فلک رابع موافق نذهب حضرت شيخ بحکم قلب ازان تواند بود که مرکز
 ارواح واقع شده است كما اشار اليه بقوله واسكن عليها قطب الارواح الانبياء
 وهو ادریس علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ونیرہ انکہ بنا بر نذهب جمہور عرش
 عبارت ست از فلک اطلس پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد کہ این فلک
 موثر و متصرف ست در عالم آخرت مانند تاثیر و تصرف فلک رابع در عالم دنیا
 كما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلك هو سقف الجنة وعن حرکتی تکیون فی
 الجنة ما تکیون وهو لا ینخرم نظامه والجنة لا یفنی لذاتھا ابد او لا یتخلل نعیھا
 الم ولا یتقص وان کانت طبائع اقسام هذا الفلك مختلفة فما اختلفت لالکون
 الطبيعية فوہ فحکمت علیہ باعطیہ من حرارة وبرودة ورطوبة ویوسنة الا انه
 لما کان مرکباً ولم یکن بسیطاً لم یظهر فیہ حکم الطبيعة الا بالترکیب فترکب الناری
 من هذه الاقسام من حرارة ویوسنة وترکب الترابی منها من برودة ویوسنة
 وترکب الهوائی منها من حرارة ورطوبة وترکب المائی منها من برودة ورطوبة فظهرت
 علی اربع مراتب لان الطبيعة لا یقبل منها الا اربع ترکیبات كما ہی فی عینھا علی اربع کلمات

وایضا قال ۱ علم ان الله تعالى خلق في جوف هذا الكرسي الذي ذكرناه سماءا
 شفافا مستديرا قسمه على اثني عشر قسما هي الاقسام بروجها اسكن كل برج منها
 ملكا هم لاهل الجنة كالعناصر فممن مائي و ترابي و هوائي و ناري و عن هؤلاء يكون
 في الجنات ما يكون و يستحيل فيها ما يستحيل و يفسد فيها ما يفسد و معنى يفسد تنمير
 نظامه الى امر آخر ما هو الفساد المذموم المستجبت في العرف انتهى پس اطلاق عرش
 بر و ذلك می آید یک بر عرش عظیم که مستوی الرحمان است دوم بر فلک اطلس قال
 الباقی قدس سره السامی فی شرح الفصوص اثبت رضی الله عنه هذين الفلكين
 الكرسي والعرش العظيم ايضا في الباب الخامس والتسعين واثنتين من الفتوحات و ذكر
 ان الاطلس هو عرش التكوين امی عنه طهر الكون والفساد بواسطه الطبائع الاربع
 و مستوی الرحمن هو العرش العظيم الذي ما فوقه جسم و مستوی الرحيم هو الكرسي الكريم
 انتهى اما معنى قلب بودن نفس كل كما قال به القیصر پس بدانکه چنانکه در حقیقت
 انسان صغیر گاه اطلاق قلب بر مضغه می آید و گاه بر نفس و روح همچنین
 در انسان کبیر نیز گاه از قلب کعبه مکرمه مراد و از د و گاه اطلاق بر محل
 نفس کل فر و د آرن پس اگر کسی پرسد که خصوصیت نسبتی که نفس اطره را با مضغه
 در انسان صغیر ثابت شده صبح اطلاق قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس نا طقة
 گردیده است آیا در انسان کبیر سیان نفس کل و کعبه مکرمه هم یا فیه می شود یا نه
 جواب بن سوال بدو می توان داد و جواب اول آنکه انسان کبیر عالم تفصیل و تعین است

حاصل بودن نظم و ترتیبی که بهیئت مجموعیه انسان صغیر نهاد شده است
 در انسان کبیر ضرورت نیست پس وجود آن نسبت در میان نفس کل و کعبه مکرمه
 ضروری نباشد جواب دوم آنکه حصول نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبه مکرمه
 هم مسلم می آید که این هم و آن نسبت خاصه را به نسبت خاصه عقل کل یا پیکر عنصری
 و بهیئت بشری سرور عالم صلی الله علیه و سلم مشتبه نموده میگوئیم که نسبتی که عقل است
 با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل است با کعبه مکرمه قال القیصری فی مقدمات
 شرح القصیده الفارسیه و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدی صلی الله
 علیه و سلم كما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نوری و فی روایت روحی و ذلک
 باعتبار اقصاف روح بالکلیه و ارتفاع التقیید الموجب للتجزئیه الحاکم بینما بالاثنیه
 و اما باعتبار التعلق بالصورة البشریه و الهیة الناسوتیه فان تغایر بینما کالتغایر بین
 الکلی و جزئیة لاکلتغایر بین الحقیقتین المختلفتین کما نحن الموجدون من لا یعلم الحکمة
 المتعالیه فانهم ظنوا ان کلام من العقول المسماة عند الطائفة بالارواح المجردة حقیقة
 نوعیه مبانیة لما سواها و یخسر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه ان الکلی
 الحقیقی اذا تضمن الصفة کلیة یصیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجعل حقیقة الکلیة
 مبانیة بالکلیة غیره الذی هو فرد و اما ان الروح الکلی الذی یصیر بظهوره فی صفة
 کلیة اخری نوعا و فی صفة جزئیة شخصاً نسبتاً الی روح الکلی المسماة بالعقل الاول
 بالنسبة الی باقی الارواح الفلکیة و الحيوانیة و الانسانیة عند من اکشف الغطاء

عن بصره وارتفع الحجاب عن بصيرة كنسبة الجنس الى انواعه وانشاصها فلا سبغ
 بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح
 الانسانية المدبرات لاجرامها وهي مبائنة بالحققة للعقول المجردة ونعانية ما ذكرتم
 ان العقول المجردة ليست مبائنة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لما قلنا انفس
 الكلية التي يدر النفوس الناطقة جزئياتها ليست مبائنة بالحققة للعقل اكل المسئلة
 بالروح الكلي بل المبائنة بينهما باعتبار التعلق واللاتعلق والصفتان انما جتان
 عن حقيقة الشئ لا توجب ان المغايرة والمباينة بالحققة كما ان المذكورة والانوشة
 في الانسان وباقي الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفها حقيقة مغايرة
 للآخر وفي الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقية والنفوس الكلية هي حوار الحقيقة والعقول
 والنفوس الناجية منها اولادها لا غير آدم ابو البشر وهو صورة ما في عالم العقول
 والنفوس المجردة المسماة بعالم الجبروت في عالم الملك والشهادة كما ان لكل ما في
 العالمين صورة في العالم المثالي ومن هنا يعلم ان الروح والقلب انفس المدبرة
 للبدن الانساني شئ واحد يختلف اسماءه باختلاف صفاته اسمته گويم چنانکه عقل
 اول عبارت از روح محمدیست در عالم جبروت و آدم حقیقه و ابو العالم همانست
 و آدم ابو البشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت است در عالم ناسوت و چنین نفس
 کلی مراد از روح کعبه مکرم است در عالم جبروت و هوای حقیقی و اسم العالم همانست
 و هو اسم البشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت است در عالم ناسوت و از اینجا است

که کعبه مکرمه محل تخمیر طینت آدم واقع شده پس گویا تمام افراد انسانی
از طین کعبه مکرمه برآمده اند بلکه اصل سبب خلقت ارض و افلاک نیز بنا بر بعضی
روایات کعبه مکرمه معلوم میشود و چنانکه خلقت حواء از آدم است همچنان خلقت
کعبه از ذات سرور عالم است چون ذره محمدیه از همین جا جواب پروردگار خود
داده بود و لهذا کعبه مکرمه بنیان قرار یافت اکنون اندک از حقیقت عقل کل
و نفس کل نیز شنیدن می باید بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند فال الهی
فی شرح نفس الالهیه انواع الروحانیة متکثرة منهن اهل الجبروت کالعقل الاول
و الملائكة المهيمة و العقول السواتية و العنصرية البسيطة و المکتبة التي هي المولدات
على اختلاف طبقاتها و صفوفا و درجاتها و منهن اهل الملكوت کالنفس الکلیة و
النفوس المجردة السواتية و العنصرية البسيطة و المکتبة على ان ما في الوجود
الاولها من الجبروت و الملكوت عقل و نفس و منهن النفوس المنطبقة في الاجرام
العلوية و السفلية و منهن الجبائية هي سدنة النفوس المنطبقة و منهن الجن و الشياطين
و لا يطلق القوى الا على التوابع من الروحانية و النفوس المنطبقة و توابعها كما يقال
قوى الروح و قوى القلب و لا يجعل الروح و القلب قوة من القوى لانها اسيد
جميع المظاهر التي هي ان ملائکه اند که با اجسام هرگز علاقه ندارند علاقه تأثیر
نه تدبیر و خبری از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را شناسند بسببیکه خبری
حق شیفته و با هم میباشند طار و طار از ایشان بود و ایشان مکلف بعبود آدم

نشده بودند زیرا که تکلیف قرن مشهور است و لا شعور منتهی لذات حق بل مجرد استثنای
ایشان در کلام قدیم خود بیان میفرماید اشکرت ام کنت من العالمین و فرشتگانیکه
باجسام تعلق دارند یا عقول مجرده اند که تعلق ایشان بتایید بود و نه تدبیر ملائکه جبرئیل
و ملائکه مسخر و نامیده شده اند و حجاب بدرگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان
باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان باجسام نه تدبیر بود ایشان را ملائکه
ملکوتیه و ملائکه مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانی
و ظلماتیه طبیعی و عنصریه بسیطه و مرکبه توسط همین ملائکه بوجود می آید و گاهی
تأثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آنکه جسمانیه مانند معجزه و کرامت و سحر چشم زخم
قسم سوم نفوس منطبه اند که تدبیر اجسام فقط توسط آنها بوجود می آید و انتفاش
مور جزئیة مادیة متخیر در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان
کتاب المجد و الاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبه خوانند چه در تحت طبیعت اقم
اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبه ناطقه مجرد و
محرک بعد بر جمیع امور فلک بمنزله نفس ناطقه انسانی باشد و منطبه مادی
و بمنزله قوای بدنی انسانست که فائض میشوند از ناطقه بر و دساری می شوند
در جمیع اعضاء اول محرک بعید و ثانی محرک قریب گفته میشود و کذا نقل صاحب جوهر
الاحتیاج عن شرح الحقیقه الحمدیه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفه الله اند
و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبه خلیفه نفوس ناطقه و پس از زیر ارواح سده اند

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صفت اول عقول ریس ارواح اقلام
و سلطان عالم تدوین و تنطیر است آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و محی غیر است
روح اعظم و باعتبار تقل مختصر خود و ذات خود و سایر اشیا عقل و باعتبار است
عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود و ظنم غیر است نور
و باعتبار آنکه محیط اشیا است اجمالاً ام الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفات
نفوس نقاش علوم است علم علیه گویند عقل کل و عقول جزئیة فلکیة و عنصریة بسیطة
و مرکبة علی اختلاف طبقاتها و صفوئها و درجاتها در همین مقام جبروت قیام دارند
و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرائیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند
نفع صور و تقدیر ازراق و آجال و بهوب ریح و نشو و سحاب و انزال باران
و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست ددان
و غیره توسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگردد و آنکه در صفت اول نفوس
رایس ارواح الراح و سلطان ملائکه تدبیر است او را باعتبار کلیت نفس کل و
باعتبار ظهور اشیا در وی مضمناً کتاب بین باعتبار عدم تغیر و تبدیل لوح محفوظ
خوانند و درین ارواح ملکوتیه ارواحی را که در علویات متصرف اند ملکوت است
گویند نفس کل و نفوس جزئیة فلکیة علی اختلاف طبقاتها و صفوئها و درجاتها
در همین مقام ملکوت اعلی قیام دارند و در میان سرش و خازنان کرمی در درگاه
بهشت و دوزخ و ساکنان صدره المفیحة و مجاوران بیت المعمور باشند کان

کو اکبر و محرکان سموات و دربانان آنها که تعلق با جسام علوی دارند ازین قسم
 باشند و ارواحی را که در سفلیات یعنی عنان منصرف اند ملکوت اسفل و ادنی گویند
 نفوس جزئیة عنصریة بسیطة و مرکبة علی اختلاف طبقاتها و صفوها و درجاتها و همین
 مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه ابر و باد و قطار و امطار و بحار و جبال و
 اوراق و اشجار و محافظان نبی اکرم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان چهار
 الهی و غیر میت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اول نفوس است نفس جسم
 کل است نفس جسم کل و نفوس جزئیة ملکبة و عنصریة بسیطة و مرکبة علی اختلاف
 طبقاتها و صفوها و درجاتها و همین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بغض
 الهی منذب شد قبول نفسی کند و چون بغض دیگر منذب شد قبول نفسی دیگر
 کند که الطف و صفی و عقل از اول باشد نفوس فَلَکِیة اول دوره نفوس است
 و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریة و معدنیة
 و نباتیة و حیوانیة و ملکبة و جنیة و ناقصه انسانیة اند چنانچه متلفظ هر لفظ را اخراج
 از مجاری نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود
 همچنان مصور مطلق هر صورت را اظهار از منظر نماید که پس از کمال تعدیل و
 قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی الفتوحات الملوحة
 المحفوظ هو النفس الكلية و هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیل
 فیهبها الله بذاتک تعج اتمی صورة ما شاء من قوله فی اتمی صورة ما شاء رکبک استجی

با بملکه چه نفوس مجرده سماویه و چه قوای وی که نفوس منطبقه ارضیه است بر آن
 هر جسمی ثابت و هر یک ازین نفوس سماویه و ارضیه جابجیت نذر یای نفس کلیه
 احتمالی است از شمع نفس کلیه یا فردیست از کلی یا حصه ایست از حقیقه هر یک
 ازین امثلد بوجه من الوجوه منطبق می تواند شد اکنون مجلی از کیفیت خلق عقل
 کل و نفس کل آنچه در کتب متعین مذکور است مسطور میگردد و قال صاحب نفوسنا
 ان اول صورة قبل نفس الرحمان صورة العالذی کان فیہ ربنا قبل ان یخلق
 المخلوق فوجاز رحمانی فیہ الرحمة بل هو عین الرحمة فکان ذلک اول ظرف قبله
 وجود الحق فکان الحق له القلب للانسان کما انه تعالى لقلب الانسان
 العارف المؤمن كالقلب للانسان فهو قلب لقلب ثم اوجد العالم وفتح صورة
 فی جوهر ذلک العار و ذلک الجوهر قبل صور الارواح المبیته فلم تعرف غیر الجوهر
 الذی ظهرت فیہ و هو اصلها فماست فی انفسها ثم اید واحد من هذه الصور
 الروحیه تبجل خاص علمی انقش فی علم ما یکون الی یوم القیامة مما لا تعلمه الارواح
 المبیته فوجد فی ذاتة قوة امتاز بها عن سائر الارواح فشاہم بهم و بهم لا یشبہون
 و لا یشبہ لبعضهم بعضا فرای انفسهم کما من و من القوة التي وجد بها علم بها صوره
 کیف کان و هو العقل الاول الذی اصطفاه الله و قدمه و ولاه علی دیان الباطن
 العالم کله و قلده النظر فی مصالحه و جعل ذلک عبادة التي تقر به من الله فی مال
 نظر الافرادی ذلک و جعله بسیطا حتی لا یعقل و لا ینام و لا ینسی فهو حفظ الموجودات

المحدثه واضبطها لما علمه الله من فروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة في اللوح
 المحفوظ عن التبديل والتحريف وما كتب فيه فاثبت علم التبديل اى علم ما تبديل
 وما يحرف في عالم التغيير والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولاد
 الله ما ولاد اعطاه من اسمه المدبر والمفضل من غير فكر وروية انتهى قال
 صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل
 العلم الاكسى في الوجود لانه القلم الاعلى ثم ينزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فاجل
 اللوح المحفوظ واللوح تفصيل بل هو تفصيل العلم الاجمالى الى الالهى واللوح محل تعيينه
 وتنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهية ما لا يسعد اللوح المحفوظ كما ان
 في العلم الاكسى ما لا يكون العقل الاول محله فالعلم الاكسى هو ام الكتاب والعقل
 الاول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح مأموم بالقلم تابع له والقلم
 الذى هو العقل الاول حاكم على اللوح مفصل بتضايها المجلة في دوات العلم الاكسى
 المعبر عنها بالنون انتهى صاحب جواهر الحقائق كيفيت خلقت نفس كل راسخين
 بيان نبوده است اعلم ان الحق تعالى اتجه للعقل الاول فرأى لذاته ظلالا فكان
 ذلك لظل المبدء عن ذات العقل من نور ذلك التجلى وكتافته المحدث بالنظر الى
 الابطنية بخير ففساد هو اللوح المحفوظ وبذلك الملك اول موجود وجد عن سبب هو العقل
 الاول فالعقل الاول وجد عن الامر الاكسى بلا سبب والنفس الكلية هى الموجود عن
 الامر الاكسى والسبب كذا فى الفتوحات پس ابراع عقل باقول بامر الله يست

بی توسط چیزی و النفس الکلیه قد انبثت بتوسط العقل انبعثت الصورة فی الملاء
 و العالم اجمالی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیه کذا فی اصل الاصول باجماع نفس کل
 مدبر و تصرف در جسم کل است همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان ازینجا
 که آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث عقل است بر ایجاد اشیا و حق حل
 مجدد پس از تنویر صور اشیا و کمال تعدیل آنها بفتح صورت خاص از دماغ فرماید
 باید دانست که جمله عقول و نفوس از جسم آدم عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و طبیعت
 کل و جوهر بار یعنی هیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده و شکل کل و جسم کل
 از جسم آدم طبیعت کل و جوهر بار پیدا شده قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیه
 اول منکوح نکل کون کل ماد و منها فیه من عالم التولد العقل ابوه و النفس امه و ظهور
 نفس کل از عقل کل همچو ظهور حواس است از آدم علیهما السلام عقل کل را آدم معنوی
 و نفس کل را حواس معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجرده جزئی بیکه ظهور طبیعت
 کل و جوهر بار و شکل کل و عالم اجسام ازین هر دو شکل ظهور و انانیت عالم
 از آدم و حواسی صوری و نکل و از دماغ در میان عقل کل و نفس کل عبارت از ابطال
 معنویت میان زمین و جبین یعنی موثر و متاثر معنی الکحل الساری فی جمیع الذرات
 ازینجا توان دریافت آنحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که بعد
 ظهور جمله نفوس و اجسام است مانند قلب که بعد حیات جمیع میباشند و نیز مدبر و
 تصرف در جسم کل است مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست

که کعبه و بیت المعمور با جنسیت و اتحاد یک دارند بکار قلب انسان که بیزان سبب
 واقع شده اند که حقیقت این هر دو حقیقت انسان صغیر که قلب حقیقی انسان
 کبیر است یک صفت تشبیه افتاده یعنی چنانکه انسان صغیر منظر ذات با اسما و صفات
 همچنان کعبه و بیت المعمور نیز منظر ذات با اسما و صفات است و نیز بموجب تحقیق بعضی
 محققین حقیقت جامعه انسان صغیر از کعبه و بیت المعمور بنظر آمده و و حاشیش از
 بیت المعمور است که اشاریه الامام الا فخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلب
 کلها من هذا البیت خلقت و جسمانیته از کعبه زیر که کعبه محل تخمیر طینت آدم است
 و نیز اصل طینت آدم از گره خاک و اصل گره خاک همین نقطه پاک است پس قایم
 صفت قلب که عبارت از جامعیت خالق و روحانیه و جسمانیه است قبل از ظهور نشانه
 انسانی اول کعبه و بیت المعمور حاصل گردیده یعنی بعد از انقلابات بسیار که آخر
 ادوار بغض آلودی آنچنان تهذیبی بپاوه حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب
 و اوفق است به نشانه انسانی و بموجب تحقیق بعضی محققین از علل و معدات و سبب
 حقیقت وجدانی اوست و آن نفس بیت معظم و قبله مکرم است که معبر میگردد و کعبه
 و بیت المعمور چه حقیقتش جامع خالق این هر دو است پس کعبه همین اعتبار
 قلب انسان کبیر گفته شد و قبله توجه سجاد و عباد و آدما نفوس کامله انسان صغیر
 اصلی و اعلی و الطف و افضل اند از نفس بیت معظم لهذا انسان صغیر قلب حقیقی
 انسان کبیر است و از اینجا است که وجود آدم قبله ملائکه ارضی گردید و بشری منزه

مسجودیت رسید و نعم ماقبل کعبه هر چند می که خانه بزرگ است به قلب آدم
 نیز خانه سزاوست به قلمه اینکه اقرب چیز با انسان صغیر که در انسان کبریه
 قلمیه واقع شده اند وجود بیت معظم است لهذا بسبب مناسبت و جنسیت و سطر افق
 قلوب انسانیة افتاده و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب است از قلب دیگر
 زیرا که مقتضای القلب هدی الی القلب انسانکه بیان دلهای عالم نوع انسان صغیر
 راهی برای افاضه و استفاضه بنهاده اند همچنان برای افاضه و استفاضه میان دلهای
 عالم نوع انسان صغیر و بیت معظم که بحکم قلب انسان کبریه نیز راهی کشاده اند
 و نیز بدانکه چون نزد محققین برای هر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی
 و نفسی ملکوتی ثابت است لهذا برای بیت معظم که قبله عالم است بیت المعمور محل روح
 جبروتی است و کعبه مکرم منزل نفس ملکوتی ازینجا میتوان دریافت معنی حدیثی را
 که فاکمی از ابوهریره رضی الله عنه در بیان خلقت کعبه مکرم و بیت معظم روایت کرده
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الکعبة خلقت قبل الارض بالنفی عام
 قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملک کان یسبح
 باللیل والنهار النفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض و جعلها من تحت الکعبة و جعل
 الکعبة وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند
 و در هر سال قبل از خلق جسد کعبه و ظهور زمین پیدا شده بودند زیرا که خلق ارواح
 و در هر سال قبل از اجسام ثابت است قال القیصری فی شرح التفسیر الفارسیة

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اهل الحق لقوله عليه السلام ان الله خلق
 الارواح قبل الاجسام بالغنى عام وذهب اليه الاشراقيون وايضا من الحكماء
 انتفى وجود قائل ثبوت روح و نفس برای کعبه مکرمه شديک اعتراف اينکه ثابت
 ظهور جمله اسما و صفات در کعبه مکرمه که از جمادات است و اصلا شايسته از روحانيت
 و عقل و ادراک ندارد چگونه متصور تواند بود مدفوع گردید و حق آنست که متحقق
 در جمله موجودات درک روحانيت و ادراک و شعور نموده اند و قائل ثبوت حیات
 و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و غيره صفات برای هر یک از ان بوده تا آنکه
 من حيث الشرع معنى آيات بينات و ان من شئ الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون
 تسبيحهم و كل شئ يسبح بحمده را بران شايد آرند قال الشيخ الاكبر رضى الله عنه في
 الباب الثامن من الفتوحات ان المسبح بالجماد والنبات عندنا لهم ارواح
 بطنت غير ادراك اهل الكشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل ما يحس بها من
 الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل حي ناطق غير ان هذا المزاج الناعم
 يسمى انسانا لا غير ايضا قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فحيث كان الوجود
 كان العلم والعقل لكن المنظر اذا لم يبلغ التسوية الانسانية اعني الاعتدال المنو
 نظور العقل والادراك بقى الحيوة والادراك في الباطن ولم ينظر على المثل فلامر
 ولا شعور كالمسكوت والمنع على الجماد والنبات ذو حيوة وادراك في الباطن لا في
 الظاهر اى في جسده استه صدر اى شيرازى در رساله قضا و قدر گوید اعلم ان

اثبات الشعور والادراك بجمع الموجودات حتى الجادات والنباتات على ما يلزم
من القرآن والا حادith مادت عليه المباحث البرهانية وتنبيهات العلوم النورية
وايدار المقامات الكشفية هو مذهب كثير من المتقين كصاحب الاشراق والمتن
الطوسي والعلامة الرازي وصاحب المحكمات وابن كيمونه وابو البركات البغدادي
وذوق حجم غفير من المكاشفين منهم الشيخ العارف والمتن المكاشف محي الدين بن
العزلي ومنابعه الحاصل من مخلوقتي را از جوهر و امراض روحی جبروتی و نفسی ملکوتی
ثابت است کعبه مظهر بهین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج و زوار خود
خواهد کرد و کما ورد فی الخبر و چنین شفاعت سور قرآنی و دیگر اعمال صالحه در بر نرسد
و روز قیامت و گریستن خانه و آواز دادن کوهی مرکوبی دیگر را اهل مرکب احد
نیز که الله و غیر کلمه اجمار و بکامی زمین و مساجد بمرگ مسلمان بهین جوهر روحانی
ثابت است غایت تفاوت علاقه روحانی حیوانات و سایر مخلوقات آنست که تعلق
روح حیوانی دائمی و مشابه طول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دائمی و ماثل
طول سریانی است یعنی در صورت اول روح بجمع قوای حیوانیه و طبیعیه و نباتیه
در آید و همه را تحت حکم خود داخل می نماید و به تدبیر و تصرف در بدن و تغذیه و تنمیه
و احساس حرکت و انما مشغول می باشد و در صورت ثانی نه تدبیر و تصرف و اراده
او را بود و نه اثرش تبویسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق آن با روح
بجسام مخفی از نظر حواس می ماند و تکلیف شرعیه هم بر آنها مترتب نمیکرد و اگر درنگ

ارواح ملائکه که بابدان خود با بدون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند همین ارواح
 نیز احیاناً بر تو اثر خود بر اجسام خود می اندازد و در اوقات افعال و حرکات امیاد
 از باب عقل و شعور از اجسام مذکور نیز با بفر و بطور می رسد و از اینجاست که تکلم احوار
 و اشجار با انبیاء و بعضی اوقات روح بعضی اوقات بود و باز بر تو ارواح مذکور
 مجرب و مستور شد و در قرب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام و سریان خواهد کشید
 چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار واردست فاما در عالم آخر
 ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد گردید لکن از آنکه خواهند بود و ادای
 شهادت خواهند نمود و اغصان و اشجار خشت بسمع قبول فرمان بهشتیان خواهند پرداخت
 کذافی جواب احقاق و فتح الغریز فائده و اگر کسی گوید که ظهور اسما و صفات در کعبه
 چنانکه در انسان برای العین مشاهدست هیچ در نمی یابیم پس چگونه این معنی تسلیم
 توانیم کرد جوابش آنست که طور تجلیات آئینه در کعبه مکرره مانند طور تجلی او سبحانه
 بر طور مخفی بر اهل شعور نیست بلکه طور تجلی بر طور آبی بود و این تجلی دو اوست
 گواهی ظاهر که فاقد البصیرت اندازد که آن محروم باشند فاما از اهل باطن از باب
 علوم حقه هزاران هزار بلکه زیاده از آن بدرک و مشاهد اش فائز شده اند و مشغول
 و بر ثبوت و تحقق آن همکنان اتفاق دارند و سبب تخصیص خواص باین مشاهد آنست
 که این مشاهد موقوف بر نظر کشفیست و عوام ناتمام را از آن نظر غیر از کوری
 حاصل نشده عدم مشاهد عوام ناتمام در برابر مشاهد خواص عالی مقام هیچ و ملائکه
 است

بان اگر معدودی چند از خواص درین مشاهده نفرود و اختصاص داشتند می بسبب
 مسلم بودن امکان الحظاری فی الکشف ترد و اشتباه را تصدیق آن مجال اخلال
 می بود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از هزاران هزار هم گذشته است و ثبوت
 آن مجمع علیه جمله اهل بصیرت گشته عوام بیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود و عجبست
 از عوام که تبسلم حقیقت کعبه غدرو انکار را دارند فاما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله
 مسلمات می انکارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هر آنکه کشف آن بر داخل شدن
 در آن زمره موقوف و منحصر میباشد نسبت عوام به غیر مجهولتر از حقیقت کعبه مکررست
 چه حقیقت کعبه هر قدر که بر رسم و عبارت گنجد خود در اکثر کتب و مینیه مصرح و مبین
 گردیده است بخلاف حقیقت فرامیسنی که گویا مجهول محضست مگر جمله عوام آن حقیقت
 مجهوله را وزنی ننهاده و نادیده گواهی بر اصلیت و واقعیتش داده بعضی صفات هم بر آن
 فرامیسنیان ثابت می نمایند و ایشان را بدان می ستانند اینهمه قبول و استحسان حقیقت
 مجهوله فرامیسنی محض بنا بر آنست که صد بامردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و
 استحسانش اجماع و اتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده
 بشمار عوام آمده از خواص عالی مقام زیرا که کمال علم و عقل و غیره هیچ از شرائط داخل
 شدن در آن زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول و استحسان حقیقت
 مجهوله فرامیسنی موجب تسلیم و تقین اکثر ناواقفان گردیده و هرگز ایشان را بطریق
 رد و انکارش نکشیده حقیقت کعبه که واجب التصدیق و مجمع علیه را باب حل و عقد

و اصحاب تحقیق و تدقیق سنت و نیز عظمت و جلالت کعبه ثبات از زمان قدیم و بموجب
 کتب سماویه واجب التسلیم است و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیار
 از اولیای عالمیقام که تعداد آنجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز
 بمشاهده آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بر آن میدارند عوام را از
 قبولش کج راه فرار و کدام صورت رد و انکار است غایه مافی الباب از اهل ظاهر
 کسیکه بفهم و فراست در انبای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهول
 فرامیسنی قبل از کشف آن اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری مموه عام فریب باشد
 که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت و افعیه آن پی نبوده اینقدر شیفه و فریفته اش گردیده اند
 یا آنکه از قبیل و همیات خواه طلسمات و نیز سخات بود آری در حقیقت مجهول فرامیسنی
 تطرق اینجمله مظنات و احتمالات آن صاحب فراست منرا و اقبال ارباب کیاست
 فامان و در حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلا نیست که بجا میت علوم ظاهر و باطن
 فاقد المثل بوده قصب السبق کتایمی و بی همتای از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق در برون
 و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینی و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم ظاهر
 و حکم عقلیه نیز ملکه و دستگاه شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و
 تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول
 اهل نظر نتواند نفست پس در چنینیکه این قسم ارباب حکمت و فراست و علم و عقل جوتی
 اتفاق نموده یکدل و یک زبان بوده باشند چه جای دخل و مجال همچو مظنه و خیال است ایتم

که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش در گذریم تو گوئیم
 که درک جلال و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی آن عظمت و جلالت ظهوری دائمی در کعبه
 دارد نه موقوف بر نظر کشف است بلکه از خواص و عوالم ز ایران کعبه مکرمه هر که تجلی
 نظر در آن می نگرد سکنه و وفاری و عظمت مقرون بجلال درمی یابد و می فهمد که درخا
 شانیست عظیم که در هیچ مکان ظهور آن شان یافته نمیشود پس درک عظمت و جلالت کعبه
 که اول و اسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه است نه موقوف است بر نظر کشف
 بلکه از اجلای مظاهر و مشهود و مدرک بهمین صین ظاهر است فاما از اهل طوایف بعضی آنرا
 دریابند و بعضی موعوم از درک آن مانده اند و اگر کسی از قبول این معنی انکار و رد و گوید
 که تخصیص ادراک امری بدیهی بعضی دون بعضی خلاف عقل است گوئیم هر امر بدیهی را
 نسبت بجهل اشخاص بدیهی بودن ضروری نباشد و قد ذکر اهل الفن فی کتبهم ان البدیهی
 و النظری یختلف بالنسبة الی الاشخاص فربما یکون نظری لشخص بدیهی لشخص آخر
 و بالعکس فقیده الحدیث معتبر فی التعریف و ان لم یندکر و ابداً نسبت بشخص واحد
 باختلاف اوقات یک شئی گاهی بدیهی و گاهی نظری میباشد احوال از امور بدیهی
 ظاهر و بسا اموریست که ادراکش مختص ببعضی دون بعضی بود یعنی وزنی است از
 امور بدیهیه ظاهره است اما هر کس آنرا در نمی یابد یعنی بعضی مردم فهم بجهل اقسام اوزان
 می توانند و بعضی بفهم هر قسمی از اقسام آن عاجز می مانند و فهم بعضی بدیافت بعضی
 اوزان مناسب بود و بدیافت بعضی غیر مناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن عرو

با آنکه از جمله بدیهیاتست موقوفست بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نیست
 همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیهیاتست امریست ذوقی که بنا سبب
 و مذاق خاص مدرك میگرد و پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهر
 کعبه را بسبب حاصل داشتن مناسبت و مذاقش درک نماید و از اهل خلاف کسیکه علم و کثرت
 هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاهر و مسبب محروم بودن از آن مناسبت
 و مذاق عاجز آید این معنی موجب تکرار و استعجاب تواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه
 با انواع فنون و صناعات دستگاہی دارند از تمیز کل اوزان یا اکثر یا بعض آن غالباً
 باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشانند آری **شرح**

آنکه از وزن عروضه جاہلست	در شناسی بحر اوزان کابلست
حکیم نظم و نثر پیش او کیست	او چه داند لطف موزون را که صیت
جز بتقلب سے نگوید بیت را	کینست موزون و عجیب لطف را
و آنکه دارد بهر از ذوق سلیم	لفظ موزون بخشش فرح عظیم
از یک صدمے شود لطف کلام	در حقش از خوبی وزن اسے ہمام
بیت موزون در اثر آمد چو سے	بہر آن طبعے کہ دارد ذوق و سے
وجد و شوقے در دلش پیدا کند	مرد لش را والہ و شیدا کند
بیت یک بیتست و در فہمش دوسو	میر و نند اہل شعور اسی نیک خو
بیت اصوات و حروف اسی نیکنام	می نگردد مدرك ہر خاص و عام

چون بود بیت بنواست اینچنین	چون بود بیت خداست ای مهین
بیت شاعر را بود این گونه حال	پس بکن بیت مشاعر را خیال
بیت لفظ است و نداند هر کس	بیت معنی را چه داند هر کس

فائده و علاوه غنای و جلالت که بنظر حسی در کعبه مکرمه مرئی و مشاهدست دیگر بعضی آیات عظام است که بطورش در آن بقعه عالییه بمشاهده یعنی بر خاص و عام درآمده و بالیهاده مرئی و محسوس گردیده است از انجمله باز ماندن و زندگان است از سکار جانوران یعنی چون جانور داخل محرم شود و زنده از تعاقبش بازگشته میرود و اصلا داخل محرم نمیشود و آنرا انجمله استنباس و اختلاطست میان آبهوان سباع و درنده و وحش و در محرم نماند و از انجمله شستن طایران پرنده است از بالای سقف کعبه مکرمه یعنی در وقت بریدن آن مقابل بیت رسد بیچپ راست منحرف شوند و بالای سقفش بریزد و هرگز نماند و از انجمله جوشیدن و تالب چاه رسیدن آب زمزم در لیل البرات و از انجمله سیر شدن مرد مست از آب زمزم مانند سیری ایشان از طعام و از انجمله عدم لایق مرض بدام است با حدی از متوطان و مجاوران انتقام و از انجمله حصول خفت و صحت است باریات این مرض بعد فائز شدن درین بلده مبارکه ثبوت اینهمه آیات از آن بقعه مبارکه بعد نیست که شک و شبهه را در آن و نیست اگر چه از سن بگذارد و دو صد و شصت و یک ایام نامرور بعضی کبوتر از بالای کعبه بنظر بعضی اشخاص گذشته و بوقوعش بطور قدرت از جمله اعاجیب منقول گشته است صاحب فم الفخر قدس سره

که قبل سنه شصت و یک بوده و در بیان عدم مردود و غیره از بالای کعبه مظهر میفرماید قوله
و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گریست از آنکه فقیر را تمییز نماید که از او آخر سنه بقا دو
چهار تا تمامی سنه بقا و شش حاضر درین شریفین بود و زمان حضور می فقیر نیز
این آیت با حسن وجه نمودی و شهودی داشت یعنی با آنکه لکوک کبوتران در فضای
حرم محترم پرورش می یابند و جوق جوق می پزند اما این قسم گذشتن کبوتری با وفت
نگرانی و شخص بسیار جز یک دو یا سه بانه فقیر نگذشته و از آنجا که آیتی که فقیر در آن بقا
سبارک دیده است که روزی این فقیر از بالا سه جبل ابو نعیم شرف زیارت ست
کعبه مکرمه میروند و سر بلند گردید چون نظر فقیر بر سطح فوقانی آن سقف عرش نظیر افتاد
با همه کثرت کبوتران که از حد گذشت است اثری از ورق آنها بر آن سقف ظاهر
نیظر در نه آمد بلکه سطح آنرا از بس لطیف و معنادار بر خسب خاشاک پاک دریا فتم معلوم شد
که همین وقت جاروب کشیده اند حال آنکه احدی بیستف کعبه بر نمی آید الا کمال ضربت
در سالی یکبار من کف می آید و الا بصدا حاصل قبل از سنه شصت و یک مردود و غیره
برین قسم هرگز بطور ندوت هم واقع نگردیده بود و بجهان احدی نرسیده بهر اران مردم
آنوقت بزمان حضور می فقیر بحرین مکرمین موجود بود و ندانم که تا این زمان هم موجود اند
که بر عدم وقوع تلف درین آیه بین گاست بهر قی قدرت هم اتفاق ایشان است
سمیل انجماء و التواتر ثابت شد چنانکه نقل است که شریف مرحوم عبدالمطلب بعد از
متوج سال که بحسب در قسطنطنیه گذرانیده بود چون در سه شصت و هفت از آن بند

یافته بحرم محترم رسید از آنجا که ارض طیبه مکه معظمه زاد بوم شریف مرحوم بود و
 و بجز خودش گاهی اتفاق معاینه این قسم مرور طیور نیفتاده بود بدین این اعجاب
 که در زمان غیبتش نو حادث شده بود خیلی بو عجب ماند و بخندست مولانا عبد الله غفرانی
 رحمه الله علیه که در آن عهد مفتی مکه معظمه و از اخبار ناس بود و کمال ورع و تقوی
 اختصاص داشت آمده از وجه حدوث این امر جدید متفسر گردید مولانا عبد الله غفرانی
 فرمود که این همه از آثار قرب قیامت است و بیچگونه استعجاب را نمی خواهد در آن عهد
 که شما کمال مراعات ادب تعظیم این خانه از طیور معاینه میکردید در نوع آدمیان بچه مرتبه
 تعظیم و کمیش مرعی میشد یعنی احدی را در آن زمان مجال آن نبود که در مسجد حرم محترم
 رفع صوت میان کلام کردن بنماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون
 خود آدمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از صیحه و صخب و غیظ و غضب و جفا
 و مشاتم و قصص و حکایات دنیا و کلمات جا و بیجا باکی ندارند و بیسج ادب و تعظیمش
 بجای نمی آرند ظهور بی ادبی از بعضی طیور نه محل استبعاد بنظر اهل شعورست چه همان انقلاب
 زمانی که در نوع انسانی تغییر کرده در نوع طیور نیز تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف چون
 او سبحانه تعالی را تحزیب دنیا منظور افتاد و آثار و علامات قریب ساعت باین عالم فرستاد
 استبدای آنهمه آثار تحزیب بیت مکرم خود فرمود و آغاز تحزیب بیت از تهک حرمت
 وی نمود همین است سبب حدوث چنین امر عجیب جدید بطحس با اجاب مولانا عبد الله
 علیه رحمة الھی المجدید و اصل مضمون این جواب باصوات مان خود از ارشاد هدایت بنیاد

حضرت خاتم الرسالت صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکرہ الامام ابہام حجتہ الاسلام فی
 کتابہ المسما بحیار علوم الدین راویا عن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ و
 قال قال اللہ تعالیٰ اذا اردت ان اخرجک من دینا بدات بیتی فخرتہ ثم اخرجک لدینا
 علی اثرہ پس اگر کسی پرسد کہ اسبتدای تخریب از بیت بکدام علت است و بچه سبب
 این تخریب بسبیل تدریجی رود و دفعی اتفاق نہ افتاد بجهت این است کہ وجود بیت
 در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و آبادی و نیاست لهذا برای تخریب دنیا تخریب
 بیت معظم مقدم می باید چه از ارتفاع معلول با بقای علت درست نہ آید فاما این تخریب
 اگر دفعہ واحدہ اتفاق افتادی عالم دنیا دفعہ واحدہ رو بکتم عدم نہادی پس چون
 تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود تخریب بیت مکرم ہم بیک مرتبہ روشنموند
 و این اسبتدای تخریب از بیت بشابہ ایست کہ پادشاہی در شہر می طرح دار السلطنت
 انگند یا بمیدان خمیہ زند و آن شہر و میدان بسبب مقر سلطانی رونق آبادانی با
 گیر و باز اگر ویران کردنش خواهد تا دار السلطنت و خمیہ را از انجا بنزد رود رونق و آبادی
 آن مکان ہرگز رو با مخطا نہ آرد پس اگر بر دشتن خمیہ و موقوف کردن دار السلطنت
 از آن مقام بیک مرتبہ موجب تخریب دفعی آن مقام و حدوث بزی تمام و خلاف مصالح
 انتظام و اندک حکم کند تا تعلقات خاصہ دار السلطنت و منہم دولت را بتدریج بردارند
 یعنی بیک مرتبہ برداشتن دفاتر و مرتبہ دوم بقتل و تحویل خزائن و ذخائر امر نماید
 و همچنین در مرتبہ سوم و چارم حکم جدا کردن تو شک خانہ و دیگر لوازم شاپانہ فرستاید

تا آنکه چنانچه جلد لوازم و خصوصیات خاصه نشینا نشینا از اسباب و در شده صورت در پرتو
 و خرابی آسمان بطور رسد اینهمه گفته شد شرح جواب مولانا عبد الله سرخس
 رحمة الله علیه اکنون بعضی وجوه دیگر و راسی و جمعی که مولانا عبد الله رحمه الله افاده
 فرمود و بیان نمود و میشود و وجه اول بدانکه ظهور کمالات و برکات کعبه درین عالم منوط
 بر ظهور کمالات و برکات اولیای الهی بوده است و ازینهاست که هرگاه کعبه از تشریف
 زیارت ابدال و اوتاد محروم خواهد ماند و وجودش از اینجهان بکلی مرتفع خواهد گردید و کما
 ذکر نمائیم احیاء علوم الدین لا تغرب الشمس من یوم الا یطوف بهذا البیت رجل من
 الابدال و لا یبلغ القبر من لیلۃ الا طاف به واحد من الابدال و اذا انقطع هذا کان سبب
 من الارض فیجمع الناس و قد رفعت الکعبه لایری الناس لها اثر و هذا اذا اتی علیها ستم
 سنین لم یبق احد ثم یرفع القرآن من المصاحف فاذا الورق ابيض یلوح لیس فی حرف
 ثم ینسخ القرآن من القلوب فلان ذکر کما ذکرنا فی الحاصل چون ظهور کمالات و برکات کعبه
 منوط بر ظهور کمالات و برکات اولیای الهی است لهذا درین زمان چنانکه خوارق و
 وکرات اولیا شینا نشینا و باختفا کشیده خوارق و کرامات کعبه نیز بمطامعت آن شینا
 نشینا مخفی و منزوی میگردد و وجه دوم آنکه قوت و ضعف روحانیت و کمی و زیادتی
 طاعت و نورانیت کعبه و قلوب انسان صغیر که از یک جنس اندر بایمده اند و البت است
 و در یک گیر اثر می نماید و بتأثیر یکدیگر کم میشود و می افزاید پس اگر درین مظهر
 قلوب بشر در شش شدن طوبی یارت کعبه و تقبیل حجر خاک که آئینه مظهر مذکور خواهد شد

بر نیمنی و کمالی ضریح دارد پس درین زمان چنانکه برکات و تأثیرات قلوب بسبب معرفت
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تأثیرات کعبه نیز ازین جهان بر خاسته و پیوسته
چون کعبه قلب عالم است و از خلفای الهی است درین عالم پس بسبب بنایت ترقی و رفاه
لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده آئینه بنایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین عالم
بهم رسانیده است لهذا الممور بعضی خوارق و معجزات باهرات کعبه درین عالم که مشاهدات و
و سناسبتش باین عالم بود شکیافشیا مفتحه و منعده هم گردیده و ازین قبیل است آنچه بعضی
محققین قدس الله تعالی اسرار هم درین زمان اخیر بی مناسبتی و کم توجهی روایت
آمنه و ررا علیه الصلوات و التسلیات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاهد آئینه
بیان فرموده اند و حدوث اکثر حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده
و وجه چهارم کعبه مکرره همراه آدم و بسبب دم درین عالم آمده بود یعنی حجر اسود که اعظم
اجزا و اصل ماده بنامی کعبه است بمعیت آدم درین عالم فرو آمده و باز بیت الممور هم
بپاس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع کردنش بزمین
عالم خواهند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یومافیه ما و بنقصت و روال است همچنان
برکات و تأثیرات کعبه نیز ازین جهان شکیافشیا ماده اختفا و اعتزال است وجه پنجم
چون رفع گردیدن جمله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت ضرورت
حتی که الفاظ و حروف قرآن از صفحات کتب و الواح قلوب محو و سلوب خواهد گردید
و یکس الله الله گویند هم بانی خواهند ماند پس بسبب قرب قیامت که اکثری از علمائش

پیدا شود اگر دید هر فن بعضی برکات و تاثیرات کعبه مکرمه نیز از نظر علامت است
برای قرب قیامت و ششم قیام قیامت نخواهد شد تا آنکه هیچ خلیفه از خلفای
الهی در جهان است زیرا که خلفای الهی واسطه وصول فیض حق بعالم و مدد بقای عالم باشند
و از پنجاست که حضرات متحققین در حدیث لا تقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله
از الله الله گویند و خلیفه الله می آید اگر گفته اند که ما قال القونومی فی کتاب التکلیف
و الله بالتکلیف یرید فی الارض من یقول الله قولاً حقیقیاً از لوارا و من یقول الله قولاً
لم یؤکد بالتکلیف و لا شک انه لا یرک الله ذکراً حقیقیاً و خصوصاً بهذا الاسم الجامع الاعظم
المنعوت بجمع الاسماء الالهی لیرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالله فی کل
عشرینة الله و هو کامل ذلک بعض کما قال علیه السلام لا تقوم الساعة و فی الارض
الانسان کامل ایضا قال القونومی فی کتاب التکلیف لانسان الکامل الحقیقی هو البرزخ
بین الوجودیه الامکان و المرة الجامعین صفات القدیم و احکامه و بین صفات الحدیث
و هو الاسطر من الحق و الخلق و به و من مرتبه یصل فیض الحق و المدد الالهی به سبب تقابل
ما سوی الحق ای العالم کله علوا و سفلا و لوله من حیث برزخیة التي لا ینفرا الطرفین
لم یقبل شئی من العالم المدد الالهی الوحدانی لعدم المناسبة و الارتباط و لم یصل الیه
فکان یفقه استغنی بس چون کعبه مکرمه هم از خلفای الهی است و واسطه فیض و مدد
او سبحانه دین عالم است لهذا او تماس بقرب ساعت نمدش کردن خواسته است ازین سبب
آیات و تاثیرات کعبه شریفاً ازین عالم رو بکنتم عدم می نمد و وجه نفوذ اخطا قوت قلب

و دیگر سائر قومی در سینه نبرال و قرب عهد انعام و زوال ضروری می باشد پس
از آنجا که این زمانه اخیر و سینه نبرال انسان کبیر است هر چیزی را درین زمان به عالم
انخطاطی پیدا است لهذا انخطاط قوت قلب عالم یعنی کعبه مکرم نیز از همین سبب به وجود
دروشی را برسدند که هر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیا س
پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب چیست که هنوز آن درین زمان نمی بینیم آیا
زمانه از وجود اولیا خالی شده یا خود وجود اولیا محروم از ان مناصب عالی شده بحجاب
فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسله فیض و لایه
برابر جاری است شعر هنوز آن ابرنسیان درفشانست می و میخانه با مهر نشانست
اما چون عالم را زمان پیرست در هر چیز و کمالی نسبت با زمانه سابقه انخطاط
و زوالی راه یافته است نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قد و قامت و قوت و جسامت
که مردم زمانه سابق را بود و قال تعالی و ثمود الذین جاوا الصخر بالواد و در علوم و
حکم مانند علما و حکما و آفر و زکار اند و نه سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدا
دارد از انی هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیزی نمود
از آنمه کثرت و برکت درین زمان جزا فسانه باقی نمانده است پس هر گاه در عالم
هر جزو کل رو با انخطاط و تنزل است ظهور قوت و لایه هم موافق مزاج عالم تواند بود
اتحق در ویش خوش نکرته گفته و عجب در معنی سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند
و گویند که ظهور انخطاط در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا ترتیبها پیدا است بشوایان

فنرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند آنهمه ایجادات در عمود سالفه کجا بود و نیز نظم
 نسق خاصه طرق و شوارع و بند و بست و اک و ایجاد آلات رسد کوکب و درستی
 و انضباط قوا و عده حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور
 نمود در ازمنه سابقه کجا بود و بوالش نیست که ظهور ترقیات درین قسم امور عین مقتضای
 زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر است چه اگر چه کمال حدت و همین وجود
 طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات نه عینکه در عهد شباب بود و در عهد پیری هرگز نبود
 بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب او ان عروج کمال است همچنان عهد شب
 زمان انحطاط و زوال است فاما فضا و کمالاتی که ترقی آن منوط بر زیادت مشق
 و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیرا که مشق و تجربه پیران از جوانان
 لامحاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین ست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را
 بر طبیب نو عمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کله صرف را بمقابله طبیب عالم محض زیاده و ترقی
 می نمایند خلاصه اینکه در امور تجربه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط
 بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین سنی نهال و عهد زوال ترقیات کمال بدست
 میسد بدلیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل
 دیگر سائر کمالات و حالات در آن عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل است اگر چه ترقی
 بمضی فنون تجربه در عین پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی و تحصیل
 و تکمیل جمله کمالات ابتدای عمر است و اکثر طبیب و هر اوستاد صنعت غریب کمال فن خود را

در ابتدا حاصل کرده و غایت رسوخ و ملکه مشاقش را تا اتمام سنه و قوف که گویا وسط
در میان عهد پیری و جوانی است بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم
سبقت می افرازد اگر در ابتدا می عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر
عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش می ساخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسر نمی آمد
زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات
نماید گو مملت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد از نیمه مرتب
تحصیل و تکمیل است چون در ان عهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیره بود و آن همه
تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سنه شعور تا نهایت سنه و قوف حاصلش
گشته بود ترویج و تعلیم شائع و ذائع میگردد و نفعها از آن به بنی نوع خود میرساند
و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل
کرده بود دیگرانرا تعلیم می سازد گویا از ابتدا می سنه شعور تا انتهای سنه و قوف
زمان علم و تحقیق و بعد از آن تا آخر عمر زمان عمل و تقلید آنمه علوم مکتسبه میباشد و نسبت
که مرتبه اول از ثانی افضل و اکمل است لیکن چون کمال ملکه مشاقه در فنون علمیّه
بعهد پیری دست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت
مشاقی در سنجیدن اخلتی باختراعات و تراکیب جدیده عجیبه و طرق صنایع و تدبیر
غریبه حاصل میگردد و قوت ذهنیه و فائق تجربه و حکم علیّه را بعد جامعیت و حصول
ملکه را سخته بسمولت درمی یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی مینماید

و با وصف بودن به مرتبه دوم از مرتبه اول اشرف و افضل بنظر درمی آید تفصیلش بدین
 تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلاً محقق بقوت تحقیق و نقیضش چنان دوا می راند یافت
 که طرح آن بر نخاس نخاس را بزنگ نضه منضغ میگرداند اما صلابت قوام نخاس را
 بعد بلیت نضه نمیرساند و محقق دیگر دوا می دگر عکس این دوا در اثر دریافت و یک
 سوم که رتبه تحقیق ندارد بلکه از جمله مقلدانست علم این هر دو جز را علیحدّه علیحدّه از ان
 هر دو محققان حاصل کرد پس اگر این مقلد جمع و ترکیب آن هر دو جز بر صنعت فتنه
 کردن نخاس قادر گردد با آنکه قدرتی که با استفاده تحقیق آن هر دو محققان حاصل این مقلد
 منظر مزید کمال است نه چندان دقیق و اشکال است بلکه مقدمه وقت و اشکال همان بود
 که انامل تحقیق هر دو محققانش کم شود تا ما به سبب آنکه این مقلد جامع علوم آن هر دو
 محققان افتاده مزج و ترکیب جدید داده است و فائده مزج و ترکیبش از هر دو فوائد
 سابق نافع و مفید تر برآمد و نفی که هر دو محققان با همه سبقیت فضل و کمال محروم از ان
 مانده بودند ازین مزج و ترکیب جدید با حسن و حبی حاصل گردید لا محاله این مقلد اعقل
 و اکمل و اشرف و افضل از ان هر دو محققان بنظر بینندگان خواهد بود پس کمال استا و کا
 بهوشیاران فرنگ و صنعت این جمیع و حرفهای غریبه و امور حسیه فنون تجربه کردن زمان
 ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان پیرست چه درین عهد اخیر در هر فنی و صنعتی تحقیقات
 و تحقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق جمع
 و اکتساب علوم و فنون دارند لهذا اینهمه صنایع و فنون که کثیره از ان هر سه دارند

و بکثر صنائع و کارها استناد یگانه زمانه شده اند بسا صنائع و کارها که از محققان پیشین
 زمان گاهی بطور نرسیده از عقلای فرنگ بافرهنگ بدولت بهمن جامعیت و استغناء
 علوم سابقین با سهل و جوی ظاهر گردیده و با مقتضای همان عهد پیری جانست علم تحمل
 و بردباری و با هم اتفاق داشتن ایشان و کارها را با تامل و تدبیر کردن و در هیچ
 طلبی و مطالعه عجلت و غصه و بی صبری و قلمون طبع بکار نبردن و برای جمله مشاغل
 و ضرورات حکم عملیه ساختن و تسهیل جمله امور و کارها بر داشتن و سلطنت را باشتی
 و اتفاق متصرف بودن و ازان مشاغل لهو و لعب که خلاف مقصود و منافی حکمت باشد
 گریز نمودن و بایفای عهد و کوشیدن و مال کار را قبل از سالها سال دیدن و صبر را
 بر حرب مقدم داشتن و بهمت بر ترقی قوم خود برگماشتن و کمال حریص بودن و تحصیل
 دنیا و تسخیر ملکیها و مصلح گردیدن در میان سلاطین و ملوک و بر هر یک اظهار حسن سلوک
 و نیز بر هر یک اظهار نرمی مزاج و نیکو نگاها بد داشتن پاس خاطر از واج قلمور یا جمله امور
 که بر هر یک ازان مقتضای پیر و تجربه کاری بود اقتضای عهد اخیر انسان کبیر
 سر معنی اهل صبر و اهل لاخر الدهر اینجامشکشف کرد و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 فارس نطقه و انظمتان ثم لا فارس بعد با ابد او الروم ذات القرون کما ملک قرن خلف
 قرن اهل صبر و اهل لاخر الدهر هم اصحابکم ما دام فی العیش خیر الحاصل چون نوع انسان
 متغیر انسان کبیر را بجای طلب ست و چنانکه طلب مجمع انواع صفات و حالات بود
 همچنان در نوع انسان نیز انواع صفات و حالات نهاده اند و هر صنف و فردی را

از ان نوع صفت و مزاجی خاص داده پس صفات مناسبه عهد اخیر عالم پیر چون در
نصاری زیاد تر بود و غلبه این صنف در زمان اخیر گو با غلبه آن صفات است در علم
پیر یعنی چون غلبه هر صفت را از صفات قلبیه عهدی از عمر معین بود پس صفات مناسبه
عالم پیری در زمان آخر غلبه کرده ازین است که قوم نصاری اکثر بلاد را تحت قبضه و
تصرف خود در آورده و نیز با تقنای عهد پیری جهانست اکنفای ایشان تحصیل تکمیل
علومیکه صرف اغراض و کارهاست این جهان بدان متعلق است و دیگر اکثر انواع علوم را
فصول و بیکار دانسته گذاشتن و اصلاً اعتنا به بان نداشتن زیرا که هر چند انسان
در عهد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموخته و از هر جنس
کلمات مایه اندوخته باشد تا مادام عهد پیری جز بعلوم ضروری که در دین خواه در دنیا بکار آید
صرف اوقات بگذراشتغال فصول کمتر نماید پس روشش مردمان در عهد پیری از شوق
بیرون نبود اگر طالب خداست همه اوقات خود را بتعمیل عبادات و تحصیل سعادات اخویه
مصرف سازد و اگر از اهل دنیا است جز باشتغال و بنویه نپردازد و ازین است که کمالات
این هر دو شان درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه مفرط بطرف حضرت
حق بعد جلا انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گرفته و ظهور تکمیل توجه مفرط
بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قوم محابه تسلط حکام قوم نصاری بطور آمده پس
اعتقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری است و اعتقل الناس من حیث العقبی الاقوام
کاملان است حضرت خیر الوری مولانا شیخ یحیی افندی رحمه الله علیه که در کستان

مرتبه حکومت و منصب پاشائی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از بلاد
 یورپ سیاحت کرده و با عمر ترک دنیا گفته و بگوشه در که منظر خود را نهفته بود و در
 بسبیل تذکره با فقیر ارقم حماله فرمود که من در تمام دنیا دو گروه عجیب و غریب دیده ام
 و آن هر دو را از جمله جهانیان بر چیده یکی قوم نصاری و دوم طبقه صوفیه صافی می نامند منم
 طرز سلوک این هر دو فریق بیک طریق یافته ام یعنی در سلوک هر دو برانست که بطلب
 مقصود می بر نیارند و کمال درجه همت در طلب نگارند و از تاخیر محضول مامول بهیم
 تخم یاس و هراس بر زمین دل غریمت منزل نگارند و سوامی مقصود هیچ چیزی می سرے
 و کاری ندارند پس مسلک واحد است و غایات مختلف اینان روی جستجو بطرف دنیا
 فانی بنهاده اند و آنان دیده آرزو بسوی خدا سے باقی یکشاده تم قول حجت الله علیه
 لیکن مخفی نماند که مراد او وقوع بعثت آن حضرت باخر زمان و وقوع آن در توت نوال
 و نقصان اینجهان است زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علمیه است که غایت
 عروج آن بمنتهای جواتی که سنه وقوف انسانی است صورت می بندد و ازینجا است
 که بسیج نمی پیش از چهل سالگی مبعوث نشده و همچنین کمال دینی از مراتب کمالات
 ظاهریه علمیه است که شباب آن در عین عهد پیری انسان بطور می پیوندد و چون
 نقطه نهایت سنه وقوف و کمال با نقطه برایت سنه پیری و زوال غایت اتصال هر دو
 و پس پیش یکدیگر در وقت است لهذا بطور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده
 و بر تریب وقوع آمد که اولاً تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الصالحات

علیه الصلوات والتسلیمات بمنتهای سز و قوف انسان کبیر صورت بسته و بعد از آن و عهد
 زوال کمال مراتب و نیوی بنظر پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسور
 کون و مکان با سز زوال و زمان انتقال جهان وارد شده است که آن بقول صلی الله
 علیه و آله بعثت انا و الساعه کما تین و یجمع بین الساعه و انخفا و از نیا توان دریافت
 معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آنسور است چه هرگاه بنظر آنسور و عالم را
 غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد
 گریه صدیق اکبر و روایه که بمیه الیوم اکملت لکم دینیکم که دیگران را موجب عجب بود
 ازین سبب بود خلاصه اینکه ظهور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و سز انحراف جهان بنظر
 رسیده بلکه بمقطه نهایت کمال واقع گردیده لیکن چون بوفات آنسور و آفتاب کمال عالم
 رو بر زوال نهاد و عهد شبایش موعوض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبه غایت
 کمال است منقطع گردید و نوبت باستبدای عهد ولایت که نسبت بان نقصان زوال است
 رسید پس هنگامیکه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد گویا جمله جهان
 ختم شد چه هرگاه جوانی مانند همانا که زندگانی مانند زیر که خلاصه زندگانی همین عهد جوانی
 چنانکه گفته اند شعر جوانی شد و زندگانی مانند به جهان گویان چون جوانی مانند به
 لهذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسور کون و مکان است و در حقیقت قیامت
 کبری همانست زیرا که موت پر و قسم بود و موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی
 موت حقیقی روحانی آن باشد که قلب نفس ناطقه انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی

بی بهره گردد و بمیرد و حرمان و خسران ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت
از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جهان فانی و قید جسمانی را بگذارد و در
بعالمی دیگر آرد قال تعالی و لا تقول لمن یقتل فی سبیل اللہ اموات بل احياء پس متعال
آنحضرت را از جهان بمنزه نموت روحانی حقیقی جهان توان گفت که عالم از فضائل
و کمالات محروم و مهجور افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم
بعد آنسرور زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسمی و ظهور نمی کنند در ک
مگر کمالات جسمی که انعدام آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت موقوف شد
پس هرگاه ساعت بیاید موت جسمی عالم رو نماید تطویل متعال تا چند از اصل مراد و
نیاید افتاد اینهمه نظم و نسق و رونق و ترقی که از هموشیاران فرنگت نگ ظهور گرفت
نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط آنست در ابتدای زمان ترقی و عهد شباب
اسلام که نه کتب احادیث و فقه مدون گردیده بودند و نه صورت انضباط اینهمه قوانین
و قواعد اصولیه بطور رسیده دریافت و و آشکافت ادنی مسئله چه قدر مشکل می افتاد
و مسئله که درین زمان بر عامه مومنان سهل و عیاستست در تحقیق و تنقیح آن محققان
پیشین زمان را چه قدر وقت و مشقتبار و سید فاضل آنچه بر حضرات مجتهدان آن زمان مشکل بود
درین عهد با دینی استعدادی مل آن توان نمود تا ایفاتی که متاخران راست از تقدیر
نکجه است پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط در نیمه تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی است
نزد ادلی الا فهاست و اگر کسی گوید که در عهد سیدنا مهدی رضی اللہ عنه و عن آبائهم

چه قدر ظهور ترقیات ثابت است پس انسان کبیر را در عهد اخیر اینچنین ترقی کثیر ملاحظه
 حاصل خواهد گردید گوئیم آن معجزه از معجزات الهیه است که از زمان پیر احوال جوانی
 بلکه از مرده آثار زندگانی بطور خواب آورده آنکه از قبیل افتاقه الموت است چنانکه
 در انسان صغیر که از غلبه امراض کمال ضعیف گردیده و نوبت بسبب طاقت دفعه ان
 حسن حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دفعه کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بجان
 یک ساعت حاجت و توان نماید فائده چون از بیان سابق معلوم کردی
 که انسان صغیر قلب حقیقی انسان کبیر است و نیز دریافته که حقیقت قلب و قبله
 از یک عالم است پس اکنون رمز مسجود شدن آدم علیه السلام نیز دریاب یعنی چون
 وجود آدم قلب عالم بود لهذا قبله هم واقع شد بنا بر آن محققین فرموده اند که آدم
 علیه السلام مانند کعبه مسجود الیه آن سجده بودند معبود و مسجود خلاصه اینکه چون آدم
 و کعبه هر دو یک قلب و قبله در یک عالم اند خداوند هر دو عالم گاهی بواسطه یک قلب قبله
 بپشتیده شد و گاهی بواسطه قلب قبله دوم مسجود و معبود گشت شعور کعبه هر چند
 که خانه بر اوست به قلب آدم نیز خانه سر اوست به و نیز نشیند که مکرم مکرمه جلله
 بلا و همچو مکرم مسجود آدم است بر جلله اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت بتی کعبه مکرمه
 تعظیم صدر و غنچه قلب آدم است زیرا که بکبر غصری و میل ظاهری انسان که عقل
 و نقل بر اجسام سائر حیوانات بلکه بر اجرام سموات هم مکرم آمده این مکرم و
 نه بواسطه صورت ظاهری و لیست که جز گوشت و پوست و استخوان نباشد چنانکه

حیوانات را نیز بود بلکه مکرم جسم عنصری وی بنا بر آنست که انسان درک حقائق متعین
 و جامع جمله صفات ملکوتیه و جبروتیه است و این قوت و جامعیت که در وی یافته میشود
 نه جز رسی و نیست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبر است
 بحقیقه القلب پس چون پیکر عنصری انسان شتمست بر قلب مخروطی و آن قلب
 مخروطی محل تعلق لطیفه معنوی است لهذا جسم وی برابسا در جمله حیوانات و دیگر سائر
 مخلوقات دین عالم مکرم افتاده و ندای ولقد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم خبر از
 فخر و کرامتش در داده جمله افراد این عالم را با طاعت و خدمتگزاری وی حکم فرمودند
 و پیش وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین مکرم و تعظیم مکرمه و صورت
 کعبه مغظمه بواسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر ارضی و بیوت و بلاد
 بظاهرا تمیازی و تفرقه داشته است چه ظاهر صورت آن ارض طیبه آن خیر البیت
 و آن افضل البلاد و الامصار همین شکل زمین و هیئت ترکیبی ماده مائطین یعنی بهتف
 و جدار و کعبین و اجز و احجار است که جمله ارضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجد و مکرم آن
 مکعبه مغظمه بواسطه آنست که مشتمل است بر حرم و حرم بر کعبه و کعبه بر حقیقه عظمه که بنش
 گذشت و آن حقیقت در ظاهر معبر است باضافت کعبه با و سبحانه و قد ذکره وافی الکعب
 ان الکعبه لغة بمعنى الحجة و عرفاناً لصلی الی نوحی امن الارض السابعة الی السماء السابعة
 ما سجادی الکعبه و هی ای الکعبه قبله لابل حرم و احرم لابل مکة و مکة للافاقی علی ما قال
 بعض المشایخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه و سائر آنرا

و منقطع و مسجود و دیگرست و چنانکه جسد انسان واسطه تکریم حقیقت وی واقع شده
و دیگر مخلوقات آنرا مطیع و منقاد آیدند همچنان صورت کعبه نیز واسطه تکریم حقیقت و
واقع شد که جمله مومنان بطاعت و خضوع پیش وی ماسوگشتند سوال هرگاه قلب
و کعبه هر دو دو جهتین و از یک عالم اند و منظر همان یک ذات با اسما و صفات هستند
کعبه مکرم که مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت آدم از مسجود الیه بودن چرا ممنوع
شد جواب اگر چه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه است همچنین صورت
انسانیه است لیکن هر دو ظهور با هم نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه
ظهور ذات با اسما و صفات فعلیه الیه و با صفات کونیّه منفعله هر دو است لهذا انسان
منظر اتم است بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونیّه نیست و نیست
ظا هر دو می گذر ذات با اسما و صفات الیه کو کعبه هم آمیزشی بکونیت دارد و از
اکوان است اما ظهور صفات کونیّه در وی بمقابل انسان کالعدم است پس کعبه شریفه
بسبب غلبه ظهور اسما و صفات الیه محلی آله است لهذا قبله گردیده انسان جواب
دو هم آنچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که قبا یا ساختن مخلوقات دیگر بعضی
مخلوقات را در حکمت الهی شش و طریقه و چیز است اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید
بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همجنس خود باشد تو هم اشتراک
و اعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تعالی و پرستش که از جنس آدم و جن گذراند
و آدم و جن درین امر یک جنس اند زیرا که در احکام تخلفی هر دو شریک اند و هم آنکه

این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب بآلای الله
 گردانیدن موقوف بر تطویر ایشان الهی است در آن وقت باین طور خاص علم تطویر است
 متجدد و از آن قبیل نیست که عقل بسیج مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت جواب
 سوم چون سجده عبادت برای اظهار کمال تزل می باشد و خداوند احکم الحاکمین
 قادر و مختار است بر آنکه هر چته و چیر را که خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید
 و بواسطه اش صفت معبودیت و سجدیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال
 تزل می باید که سجده و الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده باشد لذا صورت
 ظاهر کعبه بمنزله از خاک و احجار که بنظر جن و انس حقیرترین مخلوقات است قبله جن و انس
 مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد هر حکمیکه ملائکه را برای سجده بطرف آدم علیه السلام
 شده بود همین بود یعنی آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیر تر مخلوق شده لذا
 خود را از آدم بهتر تصوریده بودند و ویرا بنظر کرامت و استحقاق عمیدند قالوا اتبعوا
 فیها من یفسد فیها یفسک الدمار و نحن لننجی بحدک و نقدر لک و ابلیس لعین که مرتبه
 معلوم المملوئی داشت گفت خلقتن من نار و خلقتن من طین پس بکنان مامور شدند
 بسجده طرف آدم و آدم در آنوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم در وقت بود
 و قبله بودن کعبه بکرم مؤبد است و نیز قبله بودن آدم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن
 کعبه بکرم عام برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنا بر جامعیت بود
 لذا مشرف شد بخطاب خلیفه و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت است لهذا کرم

مخاطب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگاران و فرمان برداران و کارکنان خدمت
حق اند ما مورثند بسجده طرف خلیفه یعنی قائم مقام و خود آن خلیفه ما مورثند بسجده
طرف بیت یعنی مقام و این بشایه باشد که عساکر و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان
بطرف وزیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود آن وزیر تخت سلطان را تعظیم
کند و بوسه دهد و سر پیشش بندازد و بیامی باید دریافت تفاوت مراتب کعبه آدم ملائکه
سوال اگر مسجود کنانیدن آدم بسبب تکریم حقیقت انسانی بود اکمل اقرادان ^{حقیقت}
کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مغفور موجودات است چرا مسجود کنانیدن جواب
مقصود از سجده کنانیدن بطرف آدم اطهار تکریم نوع انسانی بوده لکن اول آن
نوع را که بعد از جمله افراد نوعیه بود مسجود کنانیدن جواب دووم سجده که طرف آدم
واقع شده در حقیقت بطریق آنحضرت واقع شده علیها الصلوات والتسلیمات زیرا که
آدم علیه السلام حامل نور آنسور بود و صلوات الله علیه و تسبیح آن نور برکات
ظهور مسجود ملائکه گردید لکن اکثری از محققین نور آنسور را که در آدم ودیعت بوده
مسجود له یا مسجود الیه آن سجده که بسبیل عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال
واقع شده بود گفته اند و خود ظاهر است که چون سجده اکمل و جود تعظیم است مسجود الیه
یا مسجود له آن نیز اکمل در استحقاق تعظیم و احمری بالتکریم می باید و آن در آدم هنگام
مسجودیت وی جز نور آن سرور نبوده علیها الصلوات والتسلیمات و نیز چون سبب
سجده حقیقت انسانی واقع شده بود و حقیقت انسانی که حقیقت جامع است چنانکه

خارج معارج فضل و کمال است همچنان در ارج مدارج نقص و زوال است و ازینجا است که
 افضل و اکمل و انقص و اذل زیاده تر از انسان بتوان یافت بعضی افرادش بغایت
 درجه فضل و علو رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل و دنو ملحق گردیده پس حقیقت
 انسانی مسجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افرادی و چون مسجود الیه یا مسجود شدن
 اکمل و جوه تعظیم است لائق بآن نبود مگر اکمل افراد که بغایت نقطه فضل رسیده باشند و آن
 اکمل افراد وجود با جود حضرت خیر العباد است علیه الصلوة و السلام الی یوم القیام
 سوال آدم علیه السلام را سبب نور آنحضرت مسجود کنانیدند و خود ذات آنحضرت را
 علیه الصلوة مسجود نمودند سر چه بود جواب مصلحت الهی مقتضی آن شده بود که بعد از این تکریم
 آدم را معتوب فرمایند و بیدلت از جنت بیرون سازند و از اوج آسمان برین بخصیض زمین
 بیندازند و سر در توهین بعد التکریم آن بوده که انسان حقیقت جامع است مرحله ظاهر
 جمال و جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین هر دو در حق حضرت
 ابوالبشر که سب در مجمع جملة افراد مکرمه و اشخاص مهوون آن نوع کلی بود منظور افتاد و او هم
 چون آدم با حق حضرت حق مسجود شد و سجودیت خاصه حضرت حق است چه فعل سجده از خص
 عباد است که جز برای حضرت حق لائق نبود لهذا بعد از این تکریم تحقیری نسبت وی خواستند
 تا گمان معبودیت وی بطول حق در وی چنانکه مذہب بعضی اهل بطلانست بر خیزد
 و معلوم گردد که این تکریم و تحقیر آدم علیه السلام با حق حضرت ملک علام واقع شده بود
 و حضرت حق قادر است بر اعزاز و اذلال هر دو شوم آنکه اگر چه از رانده شدن شیطان

یقین برین امر حاصل گردید که طاعت موجب قربت است و معصیت باعث طرد
 و مذلت لیکن علم اینکه معتب اگر بایب گرد و خطای وی آمرزیده میشود و پانز در پرده مختفا
 مانند بود و لهذا معتب گردیدن و تائب شده باز به مرتبه خود رسیدن آدم دلیل اظهار
 این معنی هم شد پس از اینجا که بین مصالح التکریم آدم را توبه نبی و عقوبت بود چنین تکریم را
 که باخر منضم به توبه نبی باشد برای آنحضرت نخواهند نمود لهذا التفصیل نور آنحضرت که مودع
 در آدم بود آدم را بدین شرف بنواختند پس این شرف مسجودیت که با آدم حاصل شده
 بمشابه شرف شهادت است که بجناب سبطین مکرین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما
 به نیابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل شده چنانچه متفقین علمای اهل سنت و جماعت
 شکر الله تعالی سعیم بر آن رسیده اند و وجه وجیه شهادت حسنین راضی الله عنهما در
 سر الشهادتین و غیره کتب خود تشریح و تصریح بیان فرموده اند و فرموده اند که چون ذات آنحضرت
 علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود و یکی از جمله کمالات شهادت است لیکن حصول شهادت
 کامله بآن سرور مستلزم نوعی از اهانت و ضرر در دین متین بوده لهذا حضرت حکیم عالم
 قدرته هر دو فرزند و بلند آن سرور را نائب مناب ات معجز آیتش برای تکمیل جامعیت
 و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصرع اگر چه بدستوان
 پسر تمام کند همچنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم وجود تعظیم و اکرام انعامی تکریم
 بود ولیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش گذشت
 لهذا جد آن حضرت را در وقتیکه حامل نور آنحضرت بود و برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف آنحضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که منبر قائم مقام پدر متوفی
 شده عکس این گوئیم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را نائب پسر
 گردیدین و بسبب خلافت پسر بآن شرف رسیدن خلاف است چه تصدی امور اکتسابیه
 بر نفس ذات شخص لازم بود و در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد
 آنوقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئی از اجزای پدر و فرع و نیست و بحکم فرعیت تابع
 اصل است منصوب بجای وی سازند پس آن منصب حاصل گردین پس آنکه تابع پدر است
 بحکم حاصل گردین پدر که متبوع پسر است میباشد و بسبب فرعیت و نیابت و صفات اصل
 و منسوب محسوب میگردد و اما مکرم و مشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت
 نائب منسوب برود و باشند و بعضی و بی شک کسی حاصل آیند مانند شرف عبودیت که محض واجب
 او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل و هدیه پدر هم نائب پسر متبوع اند و شد
 ممکن است که تعظیم پدر بکند بواسطه نور نظری که ظهورش از وی مبرج بوده باشد و این ثبوت
 خدمت و محافظت و مکرم و محبت اصل و شجر مبراد و شجر بود مثلاً و حتی را که انبیا آن بسیار
 عمده و بهتر باشد دوست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آرد پس مقصود
 از خدمت و محافظت و مکرم و محبت شجر بود نه شجر اما شجر بواسطه آنکه ماده شجر در کوه
 کاسین است بنیابت شجر خدمت و محافظت کرده شود جواب و هم مرتبه عبودیت
 اکمل مراتب انسانست و ذات آن سرور کائنات محمد ص بدانست هیچ یکی از مقرران
 در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده اند و رسول از صفات مختص آنحضرت مقرر گردیده

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبه رسالت بهتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت
 بی بدیل و فاقد المثل و العدیل است پس از آنجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود
 اقتضای کمال عبودیت آنحضرت را ضعیف مسجودیت علانیه نگردیده و این شرف بطفیل
 آنحضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده خلاصه اینکه چون در مسجودیت علانیه خلاف
 مرضی مبارک دیدند در پرده آدم آنحضرت را مسجود ملائکه کنند فائده در بعضی
 لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیر
 و مضغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیر است و حجر اسود بحکم
 قلب کعبه یا آنکه در مضغه قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان
 کبیر را که کعبه است بحجر اسود سویدای نهاده اند و ازینجا است که چنانکه قلب بنده من
 باز نکاب معاصی سیاه میگردد و همچنان حجر اسود نیز بمعاصی و خطایای بنی آدم سیاه
 گردیده است قال صلوات الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود اشد بياض من اللبن فسوته
 خطایا بنی آدم چه از آنجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است
 یعنی قلب قلب است یا سوید است از ان قلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود
 ظلمت در گرفته و نورانیت از وی بیرون رفته زیرا که قلوب انسانی را با هم دیگر
 تأثیری مانند تأثیر آئینه ها است متقابل بود که آنچه در یکی از ان از صفا و کدورت
 و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگر آینه ها بضر و زهر می نماید مخفی نماند که چون
 در حقیقت انسان صفات عالم احوال و قیود و تعلقات آن غالب ترست نقطه سوید

قلب انسانی که مرکز همان خط ظلمانی است در اصل خلقت سیاه آمد بخلاف حقیقت کعبه
 که در آن ظهور ذات با اسما و صفات غالب ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین
 بر گذرست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامع است در صفات کونیه و آئیه را لهذا
 چه خط نفس و چه شیطانی و چه ملکی و چه رحمانی همه در وی موجود است و بهمین سبب محققان
 خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی و رحمانی و نفس و شیطان که قالوا ان النور اهل
 اربعة خاطر من الحق و هو علم يقذف الله تعالى من الغيب في قلوب اهل القرب المحضين
 من غير واسطه و خاطر من الملك و هو الذي يحث على الطاعة و يرغب في الخيرات و يكره
 من المعاصي و المكاره و لم يوص على ارتكاب المعاصي و التهاونات و على الكاسل من
 الموافقات و خاطر من النفس و هو الذي يقاضى المخطوط العاجلة و ينظر الدعاوى
 و خاطر من الشيطان و يسمى بخاطر العدو و اذ الشيطان عدو للمسلم و هو الذي يدعو
 الى المعاصي و المناهي و المكاره پس در احوال قلب اقوال مختلفه واردست جای بودن
 سیاهی قلب محل تصرف و حصه شیطان و جای بودن قلب بین دو اربع از اصابع
 رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی کعبه مکره که مجلای آله است و ظهور صفات آئیه
 در آن غالب تر افتاده است و آمارگی نفس و وسوسه اندازی شیطان را در آن غالب
 نیست لهذا حجر اسود که بحکم سویدای انقلاب یا قلب آفتاب است مختص با بصفت ملکیت
 زیرا که کعبه منزه صفت معبودیت و مقرر طاعت است پس ملکیت که حدث و ترغیب غیر محرم است
 از مقتضیات و است اختصاصی بان یافته است و نیز از حسب جهانت قلب که است

آنچه مروی شده که جبراسودشادست بر اعمال ماجیان و طائفان و مستلمان چه
 شهادت هم از صفات و خصوصیات قلب بود که او را تلمیذ و الشهادة و من کیمتافان
 انتم قلبه و نیز بدانکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل الصلوة و التسلیم بامر بنای کعبه مکرمه
 و تطهیرش و نیز تخصیص نبی ماعلیه کمال الصلوات و افضل التسلیمات بامر حج و طواف
 کعبه مکریمه بابر آنست که کعبه مکرمه بحکم دل ست و دل موطن خاص و مکن با اختصاص خلقت
 و محبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل و حبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاص
 مشرف ساخته و بدین فضل و شرف بنواخته و نیز سر مناسبت مابین حدیثین احدیها نظر
 الی الکعبه عبادة و ثانیها النظر الی وجهه علی عبادة و اشتراک سیدنا علی کرم الله وجهه
 درین شرف با کعبه مکرمه ازینجا و یاقینیست یعنی هرگاه حقیقت کعبه و دل از یک عالم است
 و بدین مناسبت هر دو قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر بسوی کعبه
 عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله وجهه که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبه
 سبب سلاسل است عبادت آمد چه دیدن وی رضی الله عنه دیدن حقیقت کعبه عالم صغیر باشد
 چنانچه حضرات صوفیه صافیة قدس الله تعالی اسرار هم این حدیث را دلیل اثبات ذکر
 رابط گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که چون
 غالباً شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات مرقوئست رضی الله عنه بلکه ذات
 کرامت آیات وی رضی الله عنه مرکز دایره ولایت اقتاده است لهذا دیدن ویرا که
 ذکر رابط است عبادت فرمودند چه ذکر رابط از جمله اشغال موصل الی الله است

و معمول حضرات مشایخ است که صورت خارجی یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مشغول
 بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن
 کعبه است و وقوع آن در محل جوار و تبرک جمال بسیار چنانکه در عالم صغیر احدی مواضع قلب
 بود که در حصار استخوانها که جمال عالم صغیر است واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط
 جبال و حرارت کمال بنا بر آنست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار الهیه بود و دوشتن
 مخزن محل صعوبت و شوار گذار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد
 و نیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات و ارادات قلبیه بسبب زمین حرم محترم چند
 سبب است اول آنکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر است که در آن سرزمین ظهور می گرفته است
 پس جایکه قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهریه بود و دوم آنکه
 چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و حکم قلب است امور قلبیه او قلب حکم ظاهریه بود زیرا چه
 ذهنیات را حکم خفا نسبت بطرف خارج است نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیرا چه این
 در ذهن است نسبت بذهن ظاهر است آنرا گویند ظرف فی القلب و انکشاف شوم آنکه
 چون کعبه قلب عالم است امورات قلبیه بحکم القلب مرآت القلب از قلب عالم صغیر به قلب
 عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و از اینجا است که ظلمات معاصی بنندگان که ظلمات
 قلبیه است در حجر اسود و بنظر حسی محسوس و معائن گردیده و از خلوت که به بطون بعصر
 ظهور رسیده است و نیز از همین جا است که کعبه البقیع کسان محکم امتحان گفته اند و گفته اند
 که آنچه از کوفی و بدی و قلب انسان مخفی میبشود بعد رسیدن بکعبه مخفی نمی ماند

بلکه کمال ظهوری و انبساطی میگیرد لیکن معنی محک امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
 صفات مبطنه مردم بتأثیر کعبه محل بحث و کلام است چنانچه در خاتمه الکتاب باید چهارم
 آنکه چون کعبه برای هدایت قلوب است و مرجع و مرکز است مرقوب اهل ایمان را
 و مقصد اہم از حضوری در حریم تہذیب و تصفیه قلوب و بواطن است لهذا بہر خط و طریقه
 گرفته شود و ریخا و سب و آثام مثل امور خارجیہ گردد و نیز بد آنکہ حکم طریقتی للطائفتین
 الہی متبنی بر قلب بودن کعبه مکررہ است زیرا کہ مراد از طہارت و ریخا طہارت از انجاس
 شرک است یعنی ارجاس تبان و الواث اوٹان نہ از نجاسات مصطلحہ فقہیہ چہ نجاسات
 مصطلحہ فقہیہ در کعبہ نبود تا حکم تطہیر از ان می فرمودند چون کافران در ان زمان تبان را
 در کعبہ نہادہ بودند و کعبہ بحکم قلب و از جنس قلب است بسبب آنکہ تبان را و قلب علم
 نجاست بود کہ بار جاس شرک متہلک میگردد اند حکم تطہیر کعبہ مکررہ از ان نجاست فرمود
 یعنی چنانکہ تطہیر قلب از الواث و ارجاس آئہ انفسہ و افاقی لازم باشد همچنین تطہیر
 در محابید باطلہ لازم ساختند نہ یہ کہ در خانہ خدای یگانہ آئہ باطلہ را دخل و ادون
 شرک است نجاست با طہارت جمع نہ آید و اتفاق دوست با دشمن نشاید اما سہرا نیک
 اصرام را در زمان جاہلیت کعبہ مکررہ چرا گذر افتادہ بود پس بد آنکہ چون کعبہ
 قلب عالم است آئہ باطلہ را در قلب برای نفی و ابطال ورود و امہال گذر افتادون
 ضروری بود چنانکہ خود معنی کلمہ طیبہ برین معنی گواہ است و اول جزو کلمہ لا آئہ است
 تا تصویق آئہ باطلہ را برای نفی و ابطال در قلب جاہلی از گرفتاری آنجا تر ہی

اینست که اولاً قلب متوجه بآنکه باطله میشود تا آنرا نفی بنماید بعد نفی آنهار و بآله حق و معبود
 حقیقی آرد و قدم بعبره اثبات بگذارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید و بدین
 رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل آید چنانچه بعضی متفقان صوفیه صافی در تفسیر آیه
 وافی الهدایه فلما رای الشمس باز مده حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده فرموده اند
 پس دخل و مرور آنکه باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایتقان و تصدیق آنکه
 حق اقصی میگردونان حقائق الاشیا را تعرف با خدا و با حقیقت خلقت ندانی نور را از
 خلقت تفرقه کردن نتوانی آسمان حاصل مرور تبیان در قلب عالم کبیر از سرفنی و ابطال بود
 نه از رگزار اعزاز و ابطال پس بطور دلیل کامل آنکه حق یعنی ذات معجز آیات آنسور
 علیه الصلوات و التسلیمات آنهمه معابد باطله مگو نسار کشتند و بعد م در پیوستند صریح
 جبار الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً از اینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت
 از اول نابود بوده و دخل و مرور تبیان در کعبه واقع نشده بود مگر بصورت نفی و ابطال
 آنها نه بواسطه استحقاق تبیان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور تبیان در کعبه بظرف نفی
 و ابطال لازم در اول حال بودند در زمان وسط بطریق اغلال یعنی این قسم ظهور و مرور
 در عهد آدم علیه السلام می بایست گویم وقت این قسم مرور و خطور آنکه باطله بقلوب
 اهل شجور و در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق و اثبات آله حق نباشد
 و هرگز در آن حالت سری و کاری و اعتنای و اعتباری از آنکه باطله نبود و از اینجا است
 که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت

و محصوئیت عالم بود این قسم مرور آنکه باطله در قلب عالم چگونه در آن عهد ظهور می نمود
 و از جهت قنطرت و محصوئیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بزمین فرود آمد
 یعنی قبله ملائکه معصومین و قبله نوع انسان در آن زمان متحد شد سر دیگر در مرور و ظهور
 بتان کعبه مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه بسبب عظمت ذاتیه و است
 بلکه بعضی امور و سبحانه جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس حبت بودن چنانکه
 قبله عبادات حق است قبله عبادات باطله هم میتواند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه
 عقلا صلاحیت معبودیت و سجدیت بالذات ندارد زیرا که بیش از بتی نیست و وجودیت
 نمی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب میت و برای منافع و کارهای ذاتیه و می نه آنکه
 وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجاست که کفار اشراک نیز هرگاه کعبه
 قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نشناختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و
 صاحب خانه فرض کرده اند و آن کعبه مکرمه بنحیث اند پس هرگاه کفار اشراک با هم علیه شرک
 سجده عبادت برای کعبه مکرمه نکردند و بیش از جهتش نشمروند مسلمانان که تنفروا بای
 کلی از شرک دارند کجا ممکن است که کعبه را معبود خود انکارند یا ادنی و اجمعه مسجود له
 بودنش بخاطر دارند فائده بدانکه چون یکی از اقطاب که مغطه زانف عالم و زانف زمین
 مشهور است بعضی گمان کنند که مکّه مغطه و بیت مکرم در وسط زمین واقع است و همین اعتبار
 لقب بلقبناف زمین و زانف عالم گردیده لیکن صحت این معنی مورد حرف و کلام خوانان
 تفصیل است بیانش اینکه تقدیر تسلیم گرویت ارض وسط بودن کعبه مکرمه بسیار چگونگی

مجال و محل اشکال نمی نایز چه در سطح گرد هر نقطه که فرض کنند اطلاق وسط بران درست
 می تواند شد تخصیص اطلاق وسط بر کعبه در تصویرت بنا بران خواهد بود که جمله کره زمین
 از همین نقطه برآمده و منبسط شده است قاعا در صورت عدم تسلیم کرد میت ارض صحت
 این معنی مقدوح است چرا که معظّم در وسط ارض بودی بالضرور بوسط حقیقی خط استوا
 افتادی و اگر اطلاق این اسم برومی باعتبار وقوعش در وسط ربع سکون می بود
 در اتیانیم چهارم واقع شدی حال آنکه آنجا هتوانست درجه بطرف شمال واقع است و نیز
 در اقلیم دوم واقع است چهارم پس معنی ناف عالم و ناف زمین بودن کعبه برین تقدیر
 آن باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرض اعظم نورست مملو که رابطست میان
 آسمان و زمین و چنانکه بنین ادر رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض
 و برکات سعاد ویر بواسطه کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لکن کعبه را ناف زمین گفتند
 و مجازا بر مکه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردیده و اگر گویای که هرگاه کعبه قلب عالم است
 چرا بوسط واقع نگردد و گویم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه بودست کعبه
 انسان موضوع در جانب اینست نه در وسط قائده در وجه بنای کعبه چهار
 رکن و جاول بدانکه چون اعظم کتب آسمانی چهارست لکن این بنای کعبه نیز بر چهار رکن
 استوار نهاده تا دلیل بود بر آنکه این بیت برای نوسل و تمسک اهل هر چهار ملت
 کافی و دانی است یا آنکه معظم است در هر چهار ملل یا آنکه قبله دینی است که ما و است
 هر چهار ادیان را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خودست همچنان بر اصول احکام

کتاب سه گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه دوم چون دین اسلام مشتمل است بر چهار رکن
که صوم و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا عام قبه اهل اسلام نیز بر عدد چهار انحصار
یافت وجه سوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلقهای اربعه صورت بسته
بودات بابرکات آن هر چهار حضرات چار آتش مزاج اسلام و چار دیوار بنای شریع
نبوی علیه الصلوٰة والسلام است لهذا بنای قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن متنی گردید
تا مشهور بود که این قبله دینی است که ترویج آن در چار سوی جهان بچار مکان صورت
گرفته است و بنای ظهور نبوغش بچار سوی زمین بهمین چهار رکن رکن قیام
پذیرفته وجه چهارم از آنجا که شریعت غرامی این ملت بیضاد است و منقسم بذاهب اربعه
مقبه بود قائم کردن بنای قبله اش بر چهار رکن رکن مناسب نمود گو یا هر رکن
و طر فی از ان قبله بحد ندر پس از مذاهب اربعه افتاده است لهذا می بینی هر چهار
مصلی را بچار سوی کعبه مکرر محیط گردیده و وجه پنجم چنانکه فضائل نفع انسان چهار
چنان اقبای کعبه بر چهار عام است گویا در اقبای کعبه بارکان اربعه
اشاره است لطیف باینکه کعبه صدر فیض هر چهار فضائل است یا آنکه اهل این قبله
حق و اسبق اند بفضائل هر چهار وجه ششم کعبه بحجت آنکه قبله بنی آدم است و تحقیق
باحقیقت آدم بگزین افتاده شتمل آمد بر چهار رکن مانند اشتمال بیت جسدیه آدم
بر چهار اطراف که همین و بسیار و قدام و خلف بود و وجه هفتم تحقیق کعبه منظر اسما و صفات
جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیح است لهذا بنای صورتش بچار و عام قائم گردیده و وجه

کعبه مکرمه نائب مناب عرش اعظم است درین عالم پس چون عالمان عرش چهاراند
 و عالم کعبه نیز بعد و چهار اقصا دارد اما وجه اشتمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت
 کعبه و قلب از یک عالم است و هر دو دو جبهین افتاده اند لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه
 دل را دو در است همچنان برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح الغریر فرموده که از
 اهل طریقت قلب او دو در و از او است یک در و از او آن که سمت نفس است مسمی است
 بصدر و در و از او دوم که سمت روح است بسیار کشاده و واسع است و صدر نسبت
 بآن در و از او بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که فتح باب فوقانی
 قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتح باب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه
 را مانند قلب دو در مقرر شده است و روی یکی از آن هر دو بطرف عالم ناموس است
 و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازینجا توان دریافت وجه فراز بودن
 باب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راه معنوی است لهذا از چشم اهل طوایف پنهان
 داشته اند فائده بدانکه قلب انسان کامل که خلیفه الله در هر عصر باشد مانند شمس
 منیر است و قلب عالم کبیر که کعبه مکرمه است بر مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
 نور از شمس نماید همچنان کعبه از قلب خلیفه عصر که مرئی تمام عالم است استفاده
 برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس بر مثال دیگر نجوم
 ثوابت و سیاراند فلک هر چند بنور کوکب مشهور است از من بنور انیت کعبه الله و قلوب
 اولیاء الله از سطح سمارانور بر ضیاء تر واقع شده و ازینجا است که آنحضرت فرمود در حق

اصحاب خود اصحابی کائناتیم باقیم اقتداییم اینستیم و عده ترویجی که تشبیه اصحاب تهرانی
حضرت رب لارباب با نجوم است نیست که اگر چه نجوم را با جبر تفاوت و عظمت نور است
ثابت باشد اما کبارش بسبب کمال رفعت و غایت بلندی با صغار برابر نمایند و جمله کواکب
مانند لانی منشور بر یک سطح مستوی بنظر آیند و شناخت قرب و بعد و مزیت یکی بر دیگری
خیلی مشکل بود چنانست حال اصحاب و اولیای عالی جناب که نظر عقلی در ادراک
فرق مراتب ایشان کفایت نه نماید و شناخت ترجیح و تفضیل یکی بر دیگری جز باینکه
دور نامی حدیث و کتاب حاصل نه آید و ازین است که اوسهانه در حدیث قدسی
ارشاد فرموده اولیائی تحت قبائی لا یغیر فهم سوائی فخر المتأخرین حضرت قطب الاقطاب
مقبول رب لارباب برگزیده خداوند مجید مولانا وسیدنا میرزا منظر جانجنان شهید
رحمۃ اللہ علیہ سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام
الخانقین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید عبدالقادر جیلانی
و حضرت امام ربانی غوث صدانی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السمرندی المقلب
بمجدد الالف الثانی رضی اللہ عنهما که هر دو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان
شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هر دو ابرمطهر بر سر فقر می بازند و تشریح
فیض کشت مراد فقیر را سر سبز امیدارند اما ندانم که کدام یک ازین هر دو بسیار
نزدیکترست فلنعم ما اجاب مولانا المستطاب آتقی سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان
که هر یک از ایشان نقطه نهایت وصول رسیده است و بغایت رفعت و مرتبت عالم

مصاعد گردیده خیلی دشوار و موجب بسا قبح و مضارست مانچه ضرورست
 بنین قدرست که رعایت حسن ادب با جمله بزرگان ملحوظ و مد نظر دارد و هر یکی را
 از ایشان قبله جهت تحقیق و در نهامی طریق توفیق الکار دلپذیر فرموده اند بایم تقدیم
 اهتدایم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه قلوب اولیا و اکابر اکبر و گریبان نفس
 عظمت و نورانیت قبله و قلوب است فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب شفا
 قلوب از قبله ثابت است کعبه مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشید است جمانتاب
 و حرم محترم و در زنگ حلقه خطوط شعاعیه است بجوای آن و حصار موقتیت مانند دایره
 محیط آن حلقه است که در استنارت و استنارت از ماعدافائق بود و بعد از آن
 شام روی زمین بفل این آفتاب در گرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب
 جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و آگینه با و اجزای مائیه و زجاجیه مقتدر
 نگردد و همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستفی و مستفی و مکتشف اثر پذیر نمی شود مگر
 قلوب قابله اولیا و اصفیا و دیگر صالحین عباد علی قدر القابلیته و الاستعداد پس قلوب
 اهل نوا هر از عوام مومنین در زنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنی هر قلبه ادنی پرتو
 از آفتاب جمال کعبه مکرمه در یوزه غایب و اندک لغائی بقدر حوصله و استعداد خود میریزد
 فاما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ آینه بر آسمان غالب بوده نورانیت
 فطری آنجا دور و مستور نموده است ازین اقتباس و انعکاس مبروم باشند لکن عظمت
 رحالت قبله را هیچ نشان ندارد است گفته اند شمع گر نه بیند بر روز شمع و چشم و چشم

آفتاب را چه گناه بد پس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله
 در تمام آنست و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک است همچنان نسبت قبله با جمل
 ساجدان و مستقبلان یکست آنم ترائی از یک گنفت مد النفل و ازینجاست که تمام روی
 زمین مسجدست برای مسلمانان و هیچ ماجر جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله
 مکرره و عائق باستفاضه از برکات کعبه خطه نگردد و بالفرض اگر حجاب جهانی را مقدار
 بمیان بود پیش از جلاباب و محاب بر روی آفتاب عالمتاب نباشد فائده در بیان
 وجوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بجوانی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام بابت
 قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام ثابت است بلکه نظیر غالب این نوع
 از عهد اسمعیل صلی بنینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد و ذکر ابوالولید
 محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخہ قال حدثنی جدی عن سلم بن خالد الزنجی
 عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید بن جبیر عن بن عباس رضی الله عنه
 قال لما اخرج الله ما رزمزم لام اسمعیل فینیا ہی علی ذالک اذ مر کب من جرهم
 فافلین من الشام فی الطریق السفلی فرأی اربک الطیر علی المار فقال بعضهم ما کان
 بهذا الوادی من مار ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جرهم لم حتی اتیا ام اسمعیل
 فکلموا یا ثم رجعا الی رکبها فاخبراهم بما کاننا قال فرجع اربک کلهم حتی میوها فروت علیهم
 و قالوا لمن هذا المار قالت ام اسمعیل ینوی قالوا لیا انا ذنین لنا ان نزل مکان
 علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابو القاسم صلی الله علیه وسلم القی ذلک ام اسمعیل

و قد احبت الانس فنزلوا و بعثوا الى اهل يثرب فقدموا اليهم و مكفوا تحت الدوح و اعترضوا
 عليهم العرش فكانت معهم هي و ابنها حتى ترعرع الغلام و نفسوا فيه و اعجبهم و نويت
 ام اسمعيل و طعامهم الصيد يخربون من الحرم و يخرج معهم اسمعيل فيصيد فلما بلغ احو
 جارية منهم انتت پس اگر مراد از طير حمام است که تا دل عليه غابة الطين در نيم صورت
 اول کار يک مشيت حکيم مطلق بحسب علم اسباب از مجاورت حمام در ان مقام گرفت
 دفع وحشت حضرت اسمعيل و ام اسمعيل بود که در عالم نهاي بمواست اين طيور
 نقش طور بسته پس ملاقي شدن قوم جرهم بود با اسمعيل و ام اسمعيل که بقرينه پريد
 بهمين طيور و ران قوم بعد تفحص در نجا واقع شد و استبدای بنایي تمدن و آبادی
 در نجا از همان وقت بظهور آمد و بعد اخير يعني در زمان بعثت آنسر و عليه الصلوات
 و التسليمات اعظم منافع و کارها که از حمام صورت ظهور گرفت و وقوع حمام بود و زجرت
 آنسر و بروی غار برای دفع فتنه کفار اثر ارثا کثرت و برکت نسل حمام در نيقام
 پس ثمره دعای آنحضرت است عليه الصلوة والسلام و نیز ثمره حسن خدمتی است که از بن
 نوع روزهجرت بوقوع رسیده روی ابن وهب آن حمام که اطلت النبي صلى الله
 عليه وسلم يوم فتحه فدعى لها بالبكرة و روی البرزاني مسنده ان الله تبارك و تعالی
 امر النكبت فنجحت على وجه الغار و ارسل حمامتين و شيتين فوقتا على وجه الغار
 و ان ذلك ما صعد المشركين عنه صلى الله عليه وسلم و ان حمام الحرم من نسل
 تلك الحمامتين و يرويه في ذلك در قیام حمام در نيقام است آنست که چون کعبه بمطهره بلکه تمام

بلکه مکرمه منظر بنیبت و جلال آنکی است لهذا نسل خام را در آنجا خلق فرمودند
و مقیم ساختند تا اولهائیکه از دبدبه و جلال آن مقام بنیبت زده می باشد تماشای
این طیور حطی از موانست دریا بذریر که مجاورت و تماشای حمام واقع وحشت عیش
حصول النس است کما هو ظاهر قد روی ابن السنی فی عمل الیوم و الهیات عن خالد بن معدن
عن معاذ بن جبل رضی اللہ عنہما قال ان علیاً رضی اللہ عنہ شکلی الی النبی صلی اللہ
علیه وسلم الوحشۃ فامرہ ان یتخذ زوج حمام و ان یدکر اللہ قملۃ عند یدیرہ و
ایضاً روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمۃ یحیی بن موسی عن علی رضی اللہ عنہ
انہ شکلی الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الوحشۃ فقال لہ اتخذ زوجین من حمام یونسک
و تصیب من فراخہ و یوقظک لصلوۃ تغزیبہ او اتخذ دیکاً یونسک و یوقظک لصلوۃ
و قال عباده بن الصامت رضی اللہ عنہ شکلی رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الوحشۃ فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتخذ زوجاً من حمام رواہ الطبرانی وجہ
دیگر آنکه او سبحانه نوع حمام را بوضعی خلق فرموده که اکثر پریدنش بطریق دو طوق
بود پس عظمت کعبه را برومی ظاهر ساخت و کمال مجتفش بدل وی انداخت و طریقی را
و طواف کردن این بیت مکرم مرا و را آموخت ازین است که جوق جوق کبوتران اند
مردم طواف این بیت مکرم می نمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه میدارند که پیاس
اوباد بالای متفش هرگز پریده نگذرند تا بدین این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت
و جلال کعبه مکرمه بدل مردم و ثوق تمام گیر و شک و اشتباهی در آن باقی نماند

وجه دیگر آنکه هر یک بوتران و بایکدیگر ملاعبت و بازی کردن زو جماعی شان اهل
دل را سبب مشغولی بیا و حضرت حق بود و محرک وجد و شوق محبت و ذوق باشد

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الثعلبی و غیره عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یتخار قال قتاد
من النعم الضان و من الطیر الحمام و روی ابن القانع و الطبرانی عن جمیع بن عبد الله بن
کبشه عن ابيه عن جده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان یعجب بالنظر الی الاترج و الحمام
الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه و سلم حمام احمر اسمه ابو وردان و روی فی ترجمته
محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اتخذوا حمام المقاصص فی بیوتکم فانها تلمی الیمن عن
صبیائکم قال صاحب حیوة الحیوان علیہ الرحمۃ و الرضوان فی بیان طبع الحمام خصوصیات
الخاصة و ربما اصطید و غاب عن وطنه عشر حجج فاکثر ثم هو علی ثبات عقله و قوۃ
حفظه و سروده الی وطنه حتی یجد فرسه و یرید الیه و من عجیب لطیفة نسیه ما حکاه ابن قتیبة
فی عیون الاخبار عن المثنی ابن زهیر انه قال لم أر شیئاً قط من رجل و امرأة الا و قد اذنا
فی الحمام رأیت حمامة لا ترید الا ذکراً و ذکر لا یرید الا انثاه الی ان یمسک احدهما و
یفقد و رأیت حمامة تنین للذکر حین یریدها و رأیت حمامة لما زوج و هی تمکن آخر
هذه و رأیت حمامة تعطف حمامة و يقال انها تمیض غیر ذلک و لکن لا یمکن ذلک
البیض فراخ امتهی و رأیت ذکر القیظ ذکر اورایت ذکر القیظ کل من لفتی و لا یراوج

و این شیء یقیناً کل من راها من الذکور و لا تزوج و لیس من حیوان من يستعمل البیض
عند السفا و الا الا انسان من الذکر و لا یجاوز الاحمام و هو غفیف فی السفا و یجوز ثب
یعنی اثر الانثی و یجهد فی اخفاء و قد یسفل تمام سته اشهر و الانثی تحمل اربعه عشر یوما
تبین بفتین یخرج من الاولی ذکر و من الثانیة انثی و بین الاولی و الثانیة یوم
و لیلیة و الذکر یجلس علی البیض و یسحقه جزرا من النار و الانثی بقیة النار و ذکر که
فی اللیل اذا باضت الانثی و ابت الدخول علی بیضها لامر اضربها الذکر و اضطرها
للدخول و اذا اراد الذکر ان یسفل الانثی اخرج فراخه عن الکو و قد العلم النوع ان فرخه
اذا خرجت من البیض بان یضع الذکر ترابا یا محار و یطعمها ایاه لیسئل به سبل المعلم
فیسبحان اللطیف الخیر الذی اتی کل نفس بها و چون دریافتی که مقتضای شعر
هر کسی که دور ماند از اصل خویش بد باز جوید روزگار وصل خویش بد رجوع
با بطع بطرف منزل اصل و فراموش نکردنش و رسید وقتی و عالی و چنین اتصاف
بر گیر بعضی صفات و خصوصیات انسانی چنانکه تفصیالش گذشته از لوازم ذاتیه
نوع حمام است پس بدانکه مختص فرمودن این نوع از سایر انواع حیوانات بشرت
مجاورت بیت کرم برای آنست تا معلوم کنی که هرگاه حیوان را نیز جهت ادراک
شرف مجاورت این بیت اتصاف بصفات انسانی لازم افتاده است انسان را
باید که برای تحصیل این مرتبت از نوع حمام بلند تر پرد و خود را متصف بصفاته
ملکیه کرده گوی سبقت از حیوانات ببرد و اگر اینهم ممکن نکرده و لا اقل متصف بودن

انسان بصحات انسانی شرط است ورنه از خلاف صورت انسانی که مملو بمحسوسات
میوانی باشد ادای مراتب ادب این بیت مکرم و شوار و خارج از حیز عقل و اعتبار است

حاشیه کتاب

در بیان آنکه شکایت طائفه حجاج که اکثر بزبان عوام میگردد علت آن چیست
بدانکه شکایتیکه نسبت بحجاج بیت الاحرام زبان زد عوام شده منشار آن حسنه
سومطن محض و سفسطه بحث نبوده است لیکن اصل علت حدوثش آنست که چون
عمل حج هجرت الی الله و جهاد بالنفس گمراه است و ترک جمله مقتضیات نفسانیت
و تشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادی الدایمی حکم میکنند که هر مرد حاج از جمله
نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شایسته از بشریت در روی منازده
پس از اینجا که وقوع مصیبت از حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان محال است
هرگاه امری خلاف مفروض از حجاج بنظر درمی آید خیلی تحیر و عجب می افزاید
نیز بر آنچه دستور است که نظر انسان بر خلاف مفروضات و منطونات بیشتر افتد
و تعجب و تحیر در آن اکثر لاحق گردد پس اینمندی صرف بطائفه حجاج مختص نبوده است
بلکه هر امر خلاف مفروض و مستبعد از اقتضای فهم از هر فرقه که بوقوع آید موجب
باشد حیرت استعجاب کثیر را مثلاً بسیاری از عوام کالانعام متکلب انواع فسق و فجور
میگردند و محکس را اعتنا بحال آنهائی باشد غامد اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادق
از خلاف شرع و ورع احیاناً بطور آید نظر هر کس بر آن می افتد و موجب تحیر

و استعجاب کثیر بنظر هر صغیر و کبیر میگردد پس اتنهای اینمه تعجب و تحیر و حقیقت
 بر مفر و مضات و خیالات خود می باشد جواب دوم حج بر دو قسم است مبرور
 و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجب نیست که نشان قبولیت آن بود
 که منقلب گردد ماهیت انسان در آن و پیرمیز از معاصی و منیات لازم احوال
 او شود و هوایا می نفسانیه از سرش بیرون رود و این جزو خواص بنندگان
 نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون تاثیر از ان در انسان بطور نه آید
 و حالش اصلا به تغیر و انقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گذاردن
 حج غیر مبرور دور و محذور نبود جواب سوم بعضی گویند که چون اکثر حجاج
 در سفر حرمین شریفین زادها الله شرفا و تفضیلا مصائب و تکالیف بیش از پیش
 پیش می آید لهذا بکشیدن سخت دلی در ایشان پیدا میگردد و اقم گوید اگر
 مراد از این پیدا کردن سخت دلی بکشیدن صعوبات است که انسان بکشیدن صعوبات
 سخت دل یعنی عادی و تحمل سختی میگردد و نرمی آسایش و ناز پرورگی از وی
 دور می شود و غلبه باس و اگر مراد است که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دل
 و بیرحمی در انسان می باشد این خود خلاف بداهت عقل است چه بگوید است که
 کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کیف صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بر دیگری
 از انبای جنس خود هرگز آفران خواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ
 واقفیت نداشته باشد مثل مشهورست ما لا غریب سوا الغریب انیس بلکه شناخت

قدر عافیت هم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود فبضه هاتین الاشیاء سعدی
 گوید قدر عافیت کسی داند که مصیبتی گرفتار آید غرض که دریافت قدر مصیبت دکان
 درک ذائقه مصیبت در کارست خوش گفت کسیکه گفت شعر ندرستان نباشد
 در دریش بد جز بهم دردی نگویم در خوشی بد گفتن از زنبور بنی حاصل بود
 یا یکی در عمر خود ناخورده نیش بد نشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام
 چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را
 فراموش نکند جواب چهارم عجبکه بر یاگز از اندونسیکه بعضی اهلای بر مردم
 بجا آرند ظهور سخت دلی خواه دیگر انواع مناسی را از ارباب آن عجب نتوان داشت
 چه هرگاه مرد حاج در هیچ بقاع مستبر که و مواقع خاصه رسیده تعلقه قبول فیوض
 و برکات و تاثیر بشمول انوار هدایات نگردیده یعنی ریا را و آنجا هم نگذاشته
 در عین حضوری دوری داشته دیگر از و امید ظهور خیر و نکوئیها کجا شعر
 هر که اندر حضور بے بهرست + دور اگر رفت دان کور ترست +
 جواب پنجم جوابست که در عوام مشهورست و آن اینکه حق تبارک و تعالی
 مع رانامه محک آفریده است پس چنانکه از طلب و خالص بر معیار رسیده اصل
 حقیقت خود را ظاهر می سازد و چنین هر که بج فائز میشود حقیقت مسنوره اش از نقاب
 احتجاب بر می آید و از کمن اختفا بمنصف ظهور عطا گر سگردد و ظاهر تقریر این جواب
 سنا نیست عموم افاد و حج را بلکه در حق بعضی مضر بودنش ثابت می نماید و تحقیق کلام

در مقام آن است که مراد از محک امتحان بودن حج و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
 انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضی خوبی و نکوئیهای افزاید و در بعضی
 و شقیتهای منقصیه مبطنه از کمین خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که از بعضی
 پی سپران طریق نار و آیا از بعضی جو فروشان گندم ناب صورت نکوئیها در نظر جلو
 می باشد بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر و باهری شود
 تا بینندگان باز فریب بان نخورند و سرابی را چشمه آبی گمان نبرند لیکن ظاهر میان
 حقیقت شناس رفع آن زشتی های خوبی ناراد حقیقت فقدان و دفع خوبها
 تصویرده قائل بطور و حدوث نکوئیدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب حج کردن
 گردند و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلاً شخصی قبل حج کردن مبذر بود
 و برکت حج صفت تبذیر از وی منفع گردید ظاهر میان و ربادی نظر عدم ظهور
 تبذیر را که بحقیقت صفت قبیح بود تعبیر نمایند بر رفع صفت حسنه سخا و حدوث قبیح
 بخل و بگوید است که این جز نادانی و غلط فہمی نباشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
 نکوئی نیست بلکه بدترین بدیهاست عقلاً و شرعاً قال تعالی ان المبدین كانوا
 اخوان اشیاء طین و همچنین شخصی صوم و صلوٰه و غیره حسنات و عبادات را قبل
 حج کردن بمحض سمود و ریاء فریب بندگان خدا بجا آوردی و برکت حج صفت ریاء
 از دور گردیده اما آن مرتبه ورع و تقوی و مراقبت احکام شرع بد حاصل کرده است
 که الزام عبادت بوحی نماید که گاهی ترک کند پس چون از رفیع علت ریاء مستلزم گردد

ارتفاع معلول را که التزام عبادات و حسنات ریائی بود اهل خواهر آنرا بطریق حقیقت صلیله
و بروز ماکان فی القوة موجه ساختن را بدین اعتبار معیار قرار دهند و تمتد رفع التزام
حسنات بروی نهند حال آنکه حج در اینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریاء و اعمال
ریائی را که فریب منحصر بوده با بکمال بسیاری از احوال است که شبیه بود بفضائل
و در حقیقت از فضائل نباشد چنانچه بیان شد در کتب حکمت و اخلاق بشرح و بسط
تمام مذکور و مسطور است و انموذجی از ان از کتاب اخلاق ناصری در اینجا نقل کرده
می آید و میوه عمل اعفا صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند مانند جماعتی که از
شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بحجت انتظار چیزی هم از ان جنبش دست
و زیاده از ان در مقدار هم بسبب آنکه از احساس بعضی از ان اجناس بی نصیب
بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده اند بعضی بابائی
صحراد کوه ها و بیابانها و روستایهای که از شهر باد و رزاق داده باشند و یا بسبب آنکه
از تواثر تناول و اومان عروق و اوعیه ایشان با متلا متلا گشته باشد طمالت و کلال
بحال و آلت راه یافته و یا بحسب محمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبداء فطرت
یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استسقاء و خفگی از غذای
توقع دارند مانند غوف آلام و امراضی که از لواحق افراط و مدامت بود یا از جهت
بانمی دیگر از موانع و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان
منتفی باشد مانند کسانی که مال بدل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بحجت مراد ریاء یا

بطبع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض محرم
و یا ایشمار کنند بر کسی که نسبت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریک فیکه
بمجموع و مضاحک و انواع ملیات مشهور باشند یا بدل از حجت توقع زیاده کنند
و این فعل مانند افعال تجار و اهل مراتب بود و بسبب بدل اموال در اشغال این طایفه
و صد و اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند جمعی
بطبیعت لاف زدن و ریاء و برخی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند
که بدل ایشان بر سبیل تمذیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و تنجیل
بیشتر و ایشان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب صعبت جمع پیغمبر باشند چنان
مدخل صعب بود و مخارج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مروی که سنگی گران بر کوه
نهند بلند برد و از آنجا فرو گذارد و استشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ
بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت
و فضیلت و اکساب آن از وجوه ستوده متغذیه مکاسب جمید اندک است و بلکه
طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالغات نکنند بکیفیت اکساب آسان
و بدین سبب بیشتر کسانی که بمرتبت متعلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از نجات
و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده
جمع مال کنند فرائح دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند تم عبارت

و ازین بیان نیکو باید دریافت که فضا لیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده
 نیز و گویند بظاهر مانع فضا نیست بود اما در حقیقت از زائل بود پس باز فضا را چنین علل
 ناستوده و موانع غیر محموده عام است از آنکه برکت ج باشد یا بسبب دیگر اگر زوال
 فضائی رود یا زوالی از کس فضا بر صورت ظهور نهد ج را علت آن نباید انگاشت
 چه ج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل ناستوده و موانع غیر محموده و قبلاً
 و شنائع و نکوهیدگیها را و بعد نیست که توجیه ظهور بعضی قبائح از بعضی حجات
 بعد ج گذاردن بدین منج کرده آید که حصول بعضی صفات حسنه از ج بعضی اوقات
 ممکن که مستلزم گردد ظهور بعضی قبائح را تبعاً چنانکه از دوامی نافع بالذات تبعاً
 حدوث بعضی مضرات لازم آید مثلاً شخصی قبل ج کردن خوبی اعمال شرعیه قدر
 و منزلت آنرا نمیدانست لهذا گاهی تفاخر بآن میکرد چه انسان تفاخر نمی کند
 مگر بصفته و کمائی که آنرا مفتخر داند و بعد ج کردن چون انکشاف خوبی و قدر
 و منزلت اعمال و افعال شرعیه بر و گردیده و او را بعد تفاخر بآن کشیده توان گفت
 که ج در حق باین کس علت حدوث صفت ریاء و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
 تحقیق معائنه رود در اینجا هم ج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و
 خوبی اعمال شرعیه و شناخت قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت
 تفاخر را زیرا که ماده و صفت تفاخر در نیکس از قبل بوده نه آنکه بج کردن این صفت
 در وی افزوده است مگر عدم تفاخرش با اعمال شرعیه در آن زمان اذان بود که انکشاف

حسن و خوبی اعمال شریعه حاصل نیست و سوادیه فتخارش نمی انگاشت جو است ششم
 اگر چه غلبه شوق مردم زیارت کعبه مکرر است بفرمان الله تعالی در حالت دوری از وی زیاده از حد
 و حد باشد اما این غلبه شوق از دو وجهی است یکی از جهت اتباع امر الهی و طلب انوار سبحانی
 این شوق و تمنا پیدا آید و دیگری چنان باشند که در محل علت حدوث این شوق مد آن خاصه غلبه
 و تفرج غائب بلاد و از جنس انسانی تلاقی و مقام افراد بود و خاصه بدیدن کعبه زیاده تر شغف
 داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اضافت خلصه می بذات او سبحانه بایشان
 لاحق گرد و پس بعد فوز بان مقام تبرک ازین طائفه هر که چشم ایقان دیده بصیرتش دیده و له
 و شیفه عظمت مجالانش گردیده فنیال و اگر از شاست نفس و تصور قسم آن تعمیر را پانویس
 رستی از بیوت گمان کرد و شوق و محبتی که همراه برده بود خلل و نقصانی پدید آید و این خلل و نقصان
 موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع وبال و کمال اعازنا الله و جمع المؤمنین من ملکوت
 فاعلم انه الذی بغیره و جلالاته اتم الصالحات الصلوة و السلام علی بنیما محمد سید الوجودات و آله البرة الهدی
 قطع تاریخ رجبیه سنه سی و هجری در حبس متخلص من نور محمد رجبی وزارت حضرت شاه

گشت مطبوع چو این کتب است	لیکن مطبوع دل جان آمد	پی توین میجا گوشت	روح در قالب پیمان آمد
سیر این باغ و بهار اسلام	واجب به بر مسلمان آمد	دوست از دیده حقین آمد	شمن از گفته پشیمان آمد
مصرع سال منور گفتم	پانچ منکر بر کان آمد		

خاتمه الطبع شکر خدا می شکور که این کتاب تیره که مسمی بغایه الشعوب به حج الحج المبرور
 در مطبع جناب نشی نول کشور واقع کشور با به بهر شده مطابق ماه شوال ۱۲۸۵ هجری طبع

فهرست کتاب پنج اوج

۹۹	فصل سوم در وجوه و اسرار احرار	۳	باب اول در بیان اعتراض معتزخان
۱۰۱	فصل چهارم در وجوه و اسرار طووف		بر مناسک حج و تفسیر چوایشن بجوه عقاید این
۱۰۰	فصل پنجم در وجوه و اسرار ضعیفان		بمثل سنت بر بحث اوله اعجاز قرآن و سایر
۱۱۲	فصل ششم در وجوه و اسرار تقییل		فوائد دیگر -
	محرر اسود -	۵۴	باب دوم در بیان بعضی مقدمات کلامیه
۱۱۹	فصل هفتم در وجوه و اسرار تعین مقام		قبل از شرح علل ذکات و دلایل و احتجاجات
	ابرار اہم برای مصلحت -		مناسک حج ضروریست -
۱۱۷	فصل هشتم در وجوه و اسرار شریفان	۴۰	باب سوم در بیان وجوه و اسرار نفس
	و این فصل مثل سنت بر بعضی مسائل و احکام		فرضیت حج -
۱۳۴	فصل نهم در وجوه و اسرار سعی بیان	۴۳	باب چهارم در بیان وجوه و اسرار تعین
	مفاو و مرده -		زمانی و تخصیص مکانی برای حج -
۱۳۸	فصل دهم در وجوه و اسرار رمی جمار	۴۲	باب پنجم در بیان علل وجوه کلامی مناسک
۱۳۵	فصل یازدهم در وجوه و اسرار ضحیه	۴۶	باب ششم در بیان علل اسرار خصوصیات
	فصل دوازدهم در وجوه و اسرار طوق کعبه		مناسک بطریق اجمال -
۱۵۵	فصل سیزدهم در وجوه و اسرار وقوف	۸۱	باب هفتم در بیان تفصیل وجوه و اسرار
	وقایع بمواقف -		مناسک علمیه و علمی و مثل جزئی فصول
۱۵۶	فصل چهاردهم در وجوه و اسرار		فصل اول در وجوه و اسرار موقوفات -
	ترتیب مناسک -		فصل دوم در وجوه و اسرار تعلیمیه
	فصل پانزدهم در بیان بعضی مقامات		و این فصل مثل سنت بر بیان وجوه اسرار
	متفرقه مناسک حج و نیز بیان فوائد و		وجوه کرامتانی و دیگر افعال عبادی و عباد

۱۴۳ تخصیص مواقع استجابت دعا در حرم محترم

۱۴۲ فصل شانزدهم در وجوه اسرار عمو

باب ششم در بعضی سوال و جوابهای متعلق

وجود و اسرار مبین سابق شش مثل زبور عجمی

و نکات غریبه و نیز شش مثل بر بحث اینکه فعل

عبادت مفید مشروط بقیود و تکالیف خاصه

چرا گردید

باب نهم در بیان صورت حقیقت کعبه و تعلق

و اسرار آن مسمومی بر چند فصل

فصل اول در بیان کیفیت خلق

کعبه مکرمه و بیان تغییر حالات بنایش

در ازمینه مختلفه

فصل دوم در بیان وجوه اسراریکه

متعلق بصورت کعبه است شش مثل زبور عجمی

و نکات غریبه و بیان اسرار نزول اسرار

و حجر مقام و سبب اختصاص حجر اسود با و خا

و با شمال و نفس بنای کعبه

فصل سوم در بیان حقیقت کعبه

و اسرار آن شش مثل بر بسا فوائد و اسرار

فصل چهارم در بیان اسرار تخصیص بنسب خلایق

بائنسان و اسرار قبله بودن کعبه

۱۵۲ فائده در بیان حقیقت عقل کل

و نفس کل و حقائق انواع ملائکه

فائده در بیان ظهور اسما و صفات الهی

در وجود کعبه مکرمه و کیفیت درک آن

فائده در بیان ظهور بعضی آیات عظیمه

در کعبه مکرمه که مشاهد عینی به ثبوت و توحید

و بیان وجوه رفع بعضی از آن آیات در آخر

زمان و نیز بیان وجوه ترقیات سلطنت

آخر زمان و وجه ظهور این دین متین در آن

فائده در بیان وجه قبله بودن کعبه بر

دوام و بیان تسبیح و شدن دوم علیه السلام

و دیگر بعضی اسرار متعلق حقیقت کعبه مکرمه

فائده در بیان آنکه وجه و انسان چرا

قبله عبادت قرار نیافت و نیز بیان اینکه

حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم چرا نماند

حضرت آدم علیه السلام سجود ملائکه کرامت گردید

فائده در بیان کیفیت ناف عالم

بودن کعبه

فائده در بیان بعضی اسرار و حقائق

حقیقت تلمیذ قبله و نکات و توجیهات

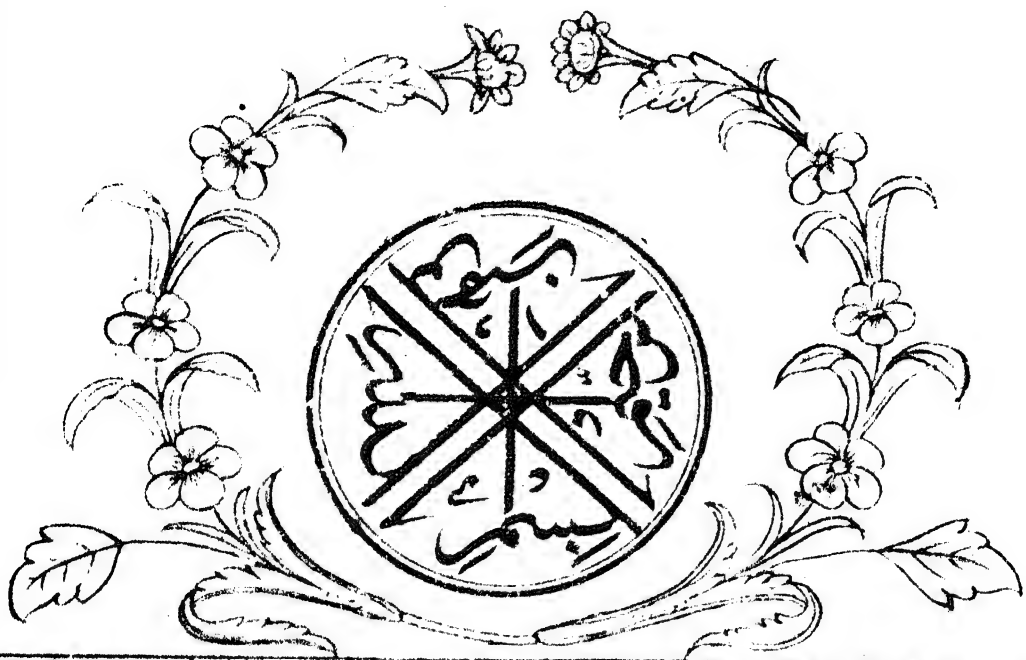
متعلقه آن و بیان سرانیکه خلایق و توحید

در کعبه بانی با امام جالبیت چه بطور آمد -	و بیان کیفیت افاده و استفاده بیان
فائده در بیان وجوه اتبنای کعبه	قبله و استقبالان -
بر چهار رکعت و بیان بعضی اسرار متعلق با رکعت	فائده در بیان کیفیت مجاورت ۳۳
کعبه و نیز بیان آنکه کعبه در زمان بابین بچه	حرام بیت الله الحرام و بعضی وجوه
سبب از منصب قبله بودن معطل مانده بود	اسرار متعلقه آن -
فائده در بیان نسبت کعبه با قلب الشیخ ۳۴	خاتمه الکتاب در بعضی اعتراضها ۳۳
کامل و قلوب دیگر سائر اناام از خواص عوام	که عوام مردم بر طائفه حجاج مینمایند -



اطلاع

مختصی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب شد که بهر می در مطبع سرزنی دار السلطنت کلکته
 علیه الطبعاع پوشیده بود لیکن چون شروع آن طبع اولین از فرط شوق قدر دانان بجزد
 اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مولف والا شناسش را هنوز اتفاق
 نظر اخیر هم بر مسوده رفته خود نه افتاده بود و از تقدیرات الهی همینکه سر آغاز طبعش
 میزد و طبع ولای حضرت مولف بهمان زمان منحرف از جاده اعتدال گردیده قریب کیسای
 مبتلای امر ایضاً صعبه ماند و از ان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخه و پذیر چنانکه بهنگام طبع او بیشتر
 منظور نظر فیض اثر حضرت مولف بود و سمت طموز گرفت پس آن نسخه طبع اولین بدین وجه
 بدون نظر اصلاح اخیر منطبع گردیده بخریداران رسید و بود از اینجا که پس از انقسام نسخ
 طبع اولین خریداران دیگر خواهشمند خریداریش بودند و شوق الطبع مکرر شد بطبع مشکلی
 ظاهر مینمودند لکن از تحریک آمادگی بعضی قدر دانان با عرضشان خاطر عاظم جناب فیضآب
 مروج الفنون و الکملات مستجمع محامد و صفات جناب منشی نو لکشور صاحب باز این
 بهین گلزار حقائق و اسرار را بنویسجا طبع سنگین تازه آراشتی داد و از سر نو این خرید
 رعنا منظور نظر مشتاقان قدر دانان اقدام پس مقام بهراران بهر ارشاد و سپاس خداوند
 حافظ نفوس و انفس است که بسلامت ذات فیض آیات حضرت مولف در نیوقت طبع مکرر
 این نسخه مستبر که چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر مرغوب و پذیر بود و همچنان طراز وقوع بسته
 و بهر آنچه تصحیح و توشیحش بنظر اخیر واجب و لازم مینمود و در نیوقت با حسن وجه بطور پستی
 و الحمد لله محمد الشاکرین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین



تقریظ از خطیب

سُبْحَانَ اللَّهِ این کتاب عجیب بظریف و آوردند که از ذلک الکتاب لا ریب فیہ هُدًی للمتقین
 خبری در همچو مآبنا بیان یون منون بالغیب عالم شهادت ابقام شو سائید بر تبه اولئک علی هک
 من ربهم و اولئک هم المفلحون فائز می گردانند و بصدقنا از دان می آرد که یا لیتون کنت
 معهم فافوقوا اعظیما الحمد لله الذی هدانا لایحرام المصدقیم فی القوریم
 باحسنانه القدیم و الصلوٰة و التسلیم علی نبیہ الکریم و صلیہ شفعا العظیم
 جان من آدم بجان سخن اندکی گوش جان بجانب من تبرک ولی دارود اند که هر چه در ماسو بجا شهادت
 بنظمی در آید اوی شهادت بوی ایتان احد شمر کی یکا کوفی کلتی لایه ایه تدل علی الله
 و الحمد مگر ولی و چشمی در کار و بحر جانگری غیر از خدمت و ولیکن دیدن در اکن و هست یکی بوی
 که یا من کجا هست مدلی گو یا که یا من کجا هست پس مآبنا بیان عالم شهادت در مقام جویا نبی و ایم
 و آن جویندگان که یافته اند بر تبه گریا بونده اند پس این مره هم الفاکر و ن که مقام گویا رسیده
 بر تبه بین الیقین فائز شده اند باینست مال نبوده اند میگونیست که بیستی ذات یاک
 نبی حاجت دلیل و را بگری بیستی هم به نزد شما پس شما و اوفید از مآب نظری گشتا می دانید کا مآب

زود و شور ویدر همچو کس قابل خطایم نیست + این سخن لائق جوابم نیست + قبولی بجز رسیدگان است که
 به پا میست + للیان جوین بوند پای چوبی سخت بل کلین بوند بکمر منطبق کار و بار وین بی و فخر از تو از ادرین تو ازین تو
 که نامش بحافظه حافظ نیست حکایت امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه پیشه و
 علی الاوادی که حضرت امام فخر راز عالم علوم ظاهر و باطن بود که به تمام استلال هزار دلیل عقلی بر وحدانیت او
 و لا شریک بودن آن احد ناشر یک عالم بود که به بود و نبود و حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه عالم علوم باطن
 از مقام دیگر خبر داشتند که آنرا که خبرش باز نه آمد تا آنکه حضرت امام فخر رازی هزار عقیده را در اوت بخدمت
 نجم الدین کبری علیه الرحمه سپید و ستار اوت است شیخ سپید و دو خوست استعلام علوم باطن کردند آنحضرت
 همین که توجبه بجانب باطن کردند همه علوم ظاهری کتابی و کتابی از صفحه سینه فخر رازی محو شد و ذکر
 جا این علم ظاهر احجاب گفته اند که گفته اند + این عجب ای که همیشه آمده است + علم منطقی عقل و
 آمده است + از همین جهت که می گویند العلم کما حجاب کما کبر سمع عقل در محاسن اولنگ +
 لباس نسیم بر بالاسی و تنگ زیر که عقل انسانی پذیرای نیست + هر چه عقل تعلل نیاید آن خد است +
 پس دین بارگاه هر که را با می دهند اول زبان مطلقه شنبه می کنند که کار افتاده سالک بن امر از
 عند لیعیستان شیر از چنانچه رسید + اگر طالبی کاین بین ملی کنی + نخست سپ از آمدن بی
 که ره سو گنج فارون نیز + و اگر بر زده بازیر و نبرد + رسالی پامی طلب استلال و مقصود
 نه عین مقصود که میگوید + پامی طلب به بنیجایی + و زنجیبال محبت پری + و صفت بان
 اندکی در کتاب ترغیب اقران بقدر حصه مناسب مقام از خامه این سیه نامه بر آورده اند که همیشه
 بطبع در آورده و قف عام کرده اند فلیکظن تمته پس مرتبه این علم و عقل ظاهر تا همین جاست
 که می گوید + و در مرکب عقل اپو نیست عنانش بگیر و تحیه که است + لهذا این علم و عقل با چراغ
 راه مقصود گفته اند نه عین مقصود فافهم و تدبیر لاجرم مدغایت این علم و عقل ظاهر تا کسبه
 منتع میشود که گفته شد + یقین علم یقین صین یقین شد + انتحالی او + مقام عشق زین تر
 حق یقین شد + و اجر این تیز از جو مقصود پیش نیست که فیها کما تشتهیه الا نفس

وَبَكَدُ الْاَعْيُنُ شَانِ سَهْوِ اَرَبَابِ عَشَقْ وَ مَحَبَّتْ گهوشه شیمی هم به طیف نگاه می کنند که مکاران ع
 اَلْبَصَرُ فَمَا كَطْعَ بَيَانِ اوست زیرا که حُبَّتْ هم یک مکان است یعنی ارباب عشق و محبت مشتاق
 بایست باشند که مکان گهوشه سَهْوِ زاهد مبارک است ترا حُبَّتْ النِّعَمِ مِنْ طُوفِ کوی یا حُبَّتْ نَمِ
 تَوَطُّوْی و ما و قامت یار فکر کهرس بقدر محبت است پس باغ حُبَّتْ برای همجو مقربین بمنزله محسب
 گفته اند که خبر از دوری نمی دهد گویان اَفْرَبُ مِنْ حَبْلٍ لَوْ دُرِّدَ بِرِجَالٍ قُرْبُست مگر ع وین است
 مشکل که من از وی دورم از اینجا است که گفته شد ولی بیار و مان اکتفا بطاهر شرع و اگر گفته
 گفته است محبت حُبَّتْ از اینجا است که کار افتاد و دوری علیه الرحمه پای است لایان اچو لی گفته است
 تمبیش ازین اهی ندارد و همین جهت ارباب با نهم مقام زاهدان طلب حُبَّتْ اَلْبَدَلُ گفته اند که زیست
 همی از مکین ل پر شسته بر مکان ل بسته اند اَهْلُ الْجَنَّةِ اَبَدُ عبارت از همین است که
 در وقت و حالت خود از زبان کسی آورده اند فَانْظُرْ کَيْفَ كَانَ

فناخت کن فقط بشرع گردیا و این	اَلْاَهْلُ الْجَنَّةِ اَبَدُ عبارت از همین است	و اگر چیزی دیگر خواهی بیاد عالم گیر
که اینجا عشق در کار است قل عجب با	چنان هم یک مکان شد بر لبس با	بواسطه عقل که مشتاق مکین
اگر عقل و حکم شرع ساوفا میوازند	اگر عقل غلامین و عقلش درین با	یقین علم یقین علم یقین است با
تمام عشق بر تر و خوشی انجین با	چو عشق کم در و بر که شرع حکم فرماید	بخر یا هو یا موعده آن باشد
بشرع هم حکمت باشد خودی با	خود می هم چون و کم چه کجایند یز	ز بهشتی بی بیضی بی طش عقل
که مفعول اَللّٰهُمَّ شکلی با یقین با	ولیکن سجایا شرع اینجا پر زومی باید	که به خط و منزل و در شیطان گیر
ز حد شرع کر بر و قنم زو ام بلیست	مخور اینجا فریبش نایقی همین باشد	میدانی که بر تر کیمیت تنه و ادا
در اینجا هم همین سبب است که شرع دین با	که عشق انمول تعلیق از دلیلهای با	لواقییم بر محبوب العالمین با
بناطه شرعی باید که بنطایر حوش	باطن در حقیقت پاش ساکن اینجا شد	و قوع فعل در می اهر اینجا شد
و اَحْفَظُ الْحَاسِبِ كَوْنَهُ اَللّٰهُ اَمِنْ	حقیقت بر باشد و کمان و حب	برای شرا و این و شرع مبین با
چو فانی گشت عشقش رفت مفعول با	پس فانی چو باقی ماند شرع برین با	شرعیتهای هر باطن حقیقت وقت بود

ببین که بکدامین هکذا المستقیم
 است به بلاتوقیت جمع رهبا کنتی نبو
 و آن زمان که باطن هم بفعلت این
 چنان بود که هر چه نرو طاعت و عبادت
 نه آن حق معاشد که از شمسین

بقا بعد الانما است و کما لکننا
 صراط ایم نیست از مخلصین باشد
 و به باشد محسوس فی هذا الخ
 مکرر می از دیدار الاله العالمین باشد
 و هر چه عالم غفلت خطا غفلت خود است

بهین مورد بود است هم دنیا و دنیا
 غرض است میباید چو نادانان بسوزد
 چو شد فی هذا الخ بقیة القیین
 ز اهل الجنة که همین نادان بود مقصود
 بقا غفلت به شیا باطنین باشد

تصح این که در این است لهذا یک عجله جدا گانه بنظم و شعر مناسب بنامه سپرده وقف مطبع کرده شد
 آینهها مسازد نباید بود بلکه تن به لذات مای روحانی لذت پذیر شوند نام رسا ای سر غفلت اسم
 بهستی فلینظر شده اکنون از جان سخن می رود و لاجرم گوش جان گارست پس جان سخن
 این است که جان این همه عبادات طاعات محبت را از محبت بود بهار و حیثی که کتب الله

نشد از محبتش آگاه
 لخص الله فی مودته
 شد وجود محبت از پیش
 جذبه آن بخود کشد آن
 حبه اذ تآثرت فیکم
 حرر من حبوه طویرت
 الا من حررها و حالها
 گاه بلست که خرو بود
 تریتش اگر چه ممنوع است
 هر که نفس ز عشقی او دارد
 همه تن وقت که عاق اناب

جز حبیب خدا رسول الله
 ذات پاکش محبت طلق
 زان حبیب خدا بود و تقبش
 جذبه آنکه قادر و باقی است
 فاکملوا الله ملا قیکم
 تو را خاک کرد و شعله او
 حرق القلب عجز الیه
 که کند آتش جهان اسرو
 این عجب آتش که مطبوع است
 مگر عشقی که سازد از خود دم
 رخ بدینا و دین نمی آرد
 آنکه تاحق رساندت عشق

زاده الله فی محبتیه
 مظهر باشد از محبت حق
 عشق چیزی که شد بدل ظاهر
 که بخود در کشد تعجب حسیت
 الی النسبت نازین نورست
 ایها العاقلون فانتبهوا
 گاه دارست و گاه و نور بود
 که کند حکم ناز گوئی بسود
 از خدا خواهم این عاشب بود
 نه فسادات خوزدن گندم
 نعم العبد انه انا اب
 که جزا و هر چه باشد آن منق

یا ای توئی طهر طهر	درین عشق ر بنایند	لن بعشق حقیق	لن از قید این آزاد
بغم عشق مبتلا گردان	از غم این آن با گردان	شاد باشم همیشه	غرق باشم در غم عشق
در دنیا بچشم من خردست	هر چه بنم بدانش همه است	خیر من بودم و یا حق	بیج در دل نماند الا حق
خویش را کم کنم بذات اله	همه خود را کم فانی الله	تا بار نور عشق و اشق	نور بی نار عشق و اویدا
ان خبر در ای طهر خورش	بشاکوش عقل دیدم	من از خود زیاده گو	جز طریق بهی طریق مجو
تو این تبه فانی الله	حاصل کوه کی شود پرگاه	من منم تو قوی خداوند	تو بر آرزوئی خداوند
کنک تا به بندگیت قبول	چه بر آید ازین معلوم چو	ربنا عفر خنوع	تبی اعف من ذلک
اعتصم الی بغفرک	عجز الی صفو لک	تب علیک فانک التواب	هلک من لک یا وفا
این طهر غریق را در یاب	لن جام محبت سیه اب	بش من شاکوش	دم من و طهر صامت باش

سبحان الله گویا بودم کجا رسیدم احوال که در مقام عشق و محبت ز نام دل در بست عقل من ماندگر
 اختیار می نیست تا که خود بجزیه از ان سوخت با آدمی را جمال و قابو نیست این سعادت
 بزور بازو نیست تا نه بخشد خدای بخشنده پس از اینجا توان است که نشیبه تقدیم محبت از جانب
 که همان جنب محبت ترا بخرد می کشد که نشیبه لفظی هم آه است بعد از انجذاب و لب تر ایدان می
 که گفته شد **یُحِبُّهُ وَيُحِبُّهُ** تا چو فرمودی و محبت هم شد از محبت پیدا نکرد و لب تر ایدان می
لَقَدْ يَحِبُّ باشد اثر زین **يُحِبُّهُ مِنْ** اصلا امر که با تو محبت بجای خوب است که هر دو متواضع
 مرا ترا که هیچ من حاجت و غرض نبود بخیرم که ترا این محبت است چرا پس ای عزیز جان همه طاعت
 صوم و صلوة حج و زکوة و تمام حسنات خیرات همین یک محبت است و پس این همه محبت است
يُحِبُّكَ اللَّهُ است صلی الله علیه وسلم که می فرماید **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي**
يُحِبُّكُمْ اللَّهُ انحر و همین محبت فضل ایمان است که لایمان **لَا يُحِبُّهُ اللَّهُ**
 از اینجا است که می فرماید **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** در عبادت نمودن محبت و پاک
 والا از مزدوری و اجر او از بهشت بیش نیست که حسب حال خود گفته میشود این طاعت

که عادات آبابی است، رسم پدری بود عبادت بنود، گراز طبع بهشت طاعت کردم، این مجید و غرض
من است طاعت بنود، در خون سقریب بود طاعت اجبری حرکت بود ارادت بنود، زمین خون
و طبع اگر بود مزدوری است، گویند بنود ولی محبت بنود، در خون حجاب طمع دیدار است، القبه بنود
کمال خلعت بنود، آن خون و طمع که خوانده در قرآن، این است مراد از دینت بنود، اکنون بابل
حکایت می آیم که طول بیان خارج از بحث غالب که بر دل های صاحبان طول عمل نباشد ولی
نماید که در مقام عشق و محبت خلعت از دست نل بلکه دل از دست میرود و لا جرم دست و دهن نجابت
که بدست می رود هستی بدل نم که دل از دست می رود، پس اصل سخن همان حکایت امام فخر رازی
و حضرت نجم الدین کبری بود است که هرگاه تبصرت توجیه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم اند
اکتسابی و کتابی از صفحه سینه فخر رازی سلب می شود آن آغاز شد فریاد برآورد که ما علم اند
را بچنان مشقت و ریاضات مدته العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحد انیت صادر شد
بودن آن واحد بر حق قائم کرده ام که چگونه محبت ای عقلی گسی نتواند بر دست این علم نعمت حاصله
سلب و هول شدن چگونه باشد، و انهم گویا ارشاد شد که این معقول ظاهری بآن علم منقول باشد
جمع نمی تواند شد لا جرم تا که صفحه لوح سینه از آن نقوش معقول اکتسابی صاف و پاک نشود نقوش
دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بر آن منتقش تواند شد تا آنکه امام فخر رازی از استقامت
علوم باطنی خد بنموده بر همان علوم استدلال اکتسابی ظاهری اکتفا فرمود از همین مقام حضرت
مولانا علیه الرحمه خبر می دهند که که منطبق کار و بار دین پدری و فخر رازی راز دار دین بد
الحکایت چون است ارادت بدامن مرشد کامل حکم زده بودند لهذا حضرت نجم الدین کبری علیه السلام
تعلیم آن که از یک حرف بیش نبود بر دقت خود داشت که بر وقت استحضار در کار شد از اینجا
که میگویند هرگاه وقت وفات امام فخر رازی علیه الرحمه قریب تر رسیده و هنگام تسبیح
در آمد که ملائک عذاب ثواب قاضیان روح بنظر آمدند چنان وقت اخیر که شیطان هم بنظر درآمد
که منقول است والعهد علی نخله می گویند که ابین محبت درآمد و دلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب الوجود و طلب کرد امام فخر رازی یک یک حجت و دلیل عقلی بیان می کرد و شیطان دومی کرد
تا اینکه تمام ترشش خالی شد و آن هزار تمام دلائل عقلی را تردید نمود و بنده کرد که امام راجحتی و دلیلی ندارد
که دفعه در همان وقت بتلقای تصرف باطنی حضرت نجم الدین گری بر سر و قتش رسید و گفت که چرا
همین یک حرف نمی گوئی که **سید** بدیست ذات پاک خدا نبود حاجت و دلیل و راه اگر با سیدی
هم بنزد شما پس شما و اقیقه از ما نظری گزشتا می دانید کافر اندر و دود و رشوبه الی آخره
چنانکه بالا رقوم است لاجرم از اینجا باصل سخن توان رسید که منتهمان این مقام که هر سه درجه یقین
علم یقین و عین یقین طی کرد و حجاب حلو و عقل همین جا گذشت بهال محبت پریده بمقام حق یقین
رسیده اند آنها التفات بهچو دلائل عقلی که می فرمایند که آنچه ما و شما را عقل و دلائل ثابت می کنند آنها
برای عین معاینه می فرمایند که **چشم** چشما که جلوه دل را بتجلی است از در و دیوار الی آخره
که تعبیه مبسوط از حضرت شیخ فرید الدین عظیمی علیه الرحمه معروف است پس مقام یقین عالم نام است
نام است که شریعت ظاهر عبارت ازین است لاجرم این شریعت بمنزله لفظ توان دانست که
از کتابت چشم توان دید و از لفظ بگوش توان شنید بعد ازین مقام علم یقین است که مقام مشرک
عالم ملکوت نام است طریقت عبارت ازین است چنانکه شریعت لفظ است طریقت معنی آن
لفظ است آن علم ظاهر شریعت که مرئی است بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تبادری کند
و این مقام طریقت که معنوی است از سینه بسینه تعدیه می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه
عین یقین است که مقام مشرک عالم جبروت نام است این بمنزله مدعاست این نیز غیر مرئی است
که از آفایم تلم و ولایت چشم بهر دست کار بدل افتاد است تا اینجا عقل و علم همراه است این مقام
حقیقت است پس از نیم بالاتر که بهال محبت پریده توان رسید این مقام حق یقین است
که عالم لامهوت نام این است همین نفس المدعاست و حقیقت تحقیقت و معرفت عبارت از
که مرتبه فنا فی الله همین جاست پس تا اینجا رسانید و هر کس بقدر حاصل خود بشعش عالی مد
ظاهر میشود اگر خوش از قالب غصری مفارقت کرد تا جان بجان رسید و اگر تا بعد اهل مسمی

در همین عالم ناسوت او گذاشتند اما شش مختلف بقدر حال خوبش باشد بعضی از زبان گویایی میکنند
انرا که خیرش بجزش باز نیامد بعضی را که کوه و بحر او گوشه غایبی گرفتند از حکامی آتشی چون بقیان افلاک
و از سالکان طریقت چون بلبلان و نادانان و بعضی که ضعیف و ناتوانند درین عالم ظاهر برتر از باریزه شریعت آمده و با پیغمبر
عالی شانند چون شیخ سیراز و حرم فتم با خدای حسین منصف و از لفظ انا الحق و بعضی که بعد بتمام فنا باز درین عالم ناسوت
زنده ماندند در درجه شریعت محمد مرسلند که بقایا بعد از انضای عبارت ازین شانزده تاوان نسبت که اول و آخر هر شریعت
شرعیست نفوذ و طریقت معنی حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس الهی است پس حقیقت این هر چا
مقام با هر یک لازم و ملزوم اند که معنی و مدعا و نفس المدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شد

شریعت است طریقت معنی حقیقت مدعا و حقیقت الحقیقت نفس الهی است پس حقیقت این هر چا	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	سواء این در دیگر صریح بر خط	طریق بر خط البتة واجب بخدر است
چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست
چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست
چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست	چنانکه از حقیقت بجز طریقت نیست

پس سیرتیب التزام این هر سه مقام را به صراط المستقیم سالکان طریقت است و شرح این در از است
که بقدر حجت ضرورت مقام در کتاب مشاهده الحق شرح داده شد. فَلْيَنْظُرْ لَمْ تَكُنْ اَنْتُمْ قَام
منتحیان اسخ الایمان است که در منقولات احکام شرعی و مقصودات قرآنی لب چون چرانی کشاید
و استلال دلائل عقلی نمی جویند و بجان تسلیم می کنند که بهین اسلام نام است و بر ویدین بدل
عبارت از ایمان است که نتیجه محبت است پس آنیکه حال منتحیان است و قسم دیگر از مبتدیان مقلد
عموم است این پیارگان که محبت و دلائل عقلی نمی دانند و نمی فهمند همین که از محبت الهی فرغ بل
کشته اند به چه شایع و مرشد حکم کن بجهان او چنان است قلال تمام میزند که اگر حرفی خلاف آن شنیدند
تا جان دادن درین نمی کنند و بجنگ و جنگ می آویزند و بحکم شایع بمقام تقلید و پیروی و تبیل
نمی جویند بهر خط اگر مرشد کامل است این شمر را هم بمنزل رساند این که اتاوان انتهاست با
ماندیم مام و متوسطان که نه مقلد و نه محقق مُدْبِرَةُ بَيْنَ ذَلِكَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَا

عبادات بدنی و مالی و خیرات و نفقات ستم قصص و حکایات پس مراد حاکم از اجرای احکام مسلم
می باشد نه اینکه حکمنامه حاکم را تعمیل کنند و بار بار حکمنامه را حفظ و تلاوت به او ای محفل و قرات
و الحان می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن خوب حفظ کردن بجانب تعمیل التفاتی نه کردن
مایه خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی هذا الفرق عبادات همه عمل کردن می باشد
نبار بار خواندن و قصص و حکایات هم یکجا شنیدن و دانستن و مضامین معلوم داشتنی می باشد
نه وظیفه کردن پس این اهر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد پس ازین قبل چیا
که تکرار تلاوت عذرات قائم کرده جوابات معقول خواهند علی هذا صوم و صلوة چه محبت های
عقلی می خواهند که آن زاق مطلق که بنیان اذن گرسنه چه تاکید بامی فرماید که لَطِيعُ عَمَلِ الطَّعَامِ
عَلَى حَبْلِهِ مَسْكِينٌ نَاقٍ يَكْتُمُ وَأَسِيرٌ أَجْنَبِيٌّ و زمی رسان علم را چه حاصل میشود که در راه
را رزق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مزدق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامه عامه کردن کی معقول تواند
و به نماز هم بقید اوقات و ارکان خاص را بانشستن و برخاستن آن ذات غنی مستغنیست
که قال الله عز وجل عَنِ الْعِبَادِ خُودِي فَرَايِدَ نَسِ انهم معقول نمی تواند است بعضی پیروگان
برزبان آورده جواب معقول خواهند ارباب شرع بجزرد و تو بیخ و ترک خطاب التفات بچوب کتر
می کند و نسبت ندقه و تکفیر می فرماید بعضی سکوت می کنند که جواب جا بلان باشد خوشی
و از منقولات منصوصات قرآن حدیث بند نمی شوند و تسلیم نمی کنند که جواب معقول خواهد
نه منقول و آن شبه انکاری مضعفت ایمان و لیش قوت می پذیرد و کاربرد می رساند و بعضی
که بر رعایت ظاهر اسلام اگر چه همچو شبهات انکاری بر زبان نمی آرند مگر فریب نفس و شیطان
و لهای شان چنان کارهای می کنند که آن عالم بذات الصدور همه می اندومی بیند پس هر قدر
بشر در دل خود غور کرده خیال کند که از همچو شبهات خطرات شیطانی کمتر غالی بوده باشد
لَا لِنَاسٍ عَلَى نَفْسِهِمْ بَصِيرَةٌ وَلَوْ اَلْفَى مَعَاذِ بَرَاءَتِ كَيْسٍ از همچو شبهات که عوام لا یعلم

و متیان محکوم منقولات از ابتدا بری بوده اند محض این ام فریب نفس و شیطان برای مقصود
 است و آنچه فریب نفس را بر کارهای گند شیطان نمیکند که کارش از وسوسه بیش نیست که یک استغفار
 و لاجول دفع می شود که گفته شد هر کس بر اعوذ بربد باشد پناه او نماید و این
 شیطان بدو پیش نمی یابد راه **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** پس برای رجم دفع شیطان
 مرد و دوزلی که تازیانه لاجول سنگ استغفار و از ازل بدست ما و او اند که می فرماید و امّا
يَا زَيْنَبُ غَنَّاكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزَعَ فَاسْتَعَاذَ بِاللَّهِ مگر دشمن بغل حضرت نفس که مثل شیطان مرد و دوز
 نبوده است بلکه دشمن حمایتی است که **يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ**
 راضیه من رضیه و برای جسم این حکم نیست بلکه به اصلاح و تادیب و تعلیم و رعایت حکم
 است که **لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** اینک به تعاد و لاجول هم دفع نمیشود و حکم بر دفع
 نیست نه کسی اختیار بر نفس خود شد و ماند که **قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا الْخِزْيَ**
 حکم بحیب خود می فرماید و در مقام بی اختیار بی مایل بی نفسی الی الخیر از زبان حضرت یس
 علیه السلام خود می فرماید **وَأَنفُسِي بِيَدِهِ** در هر سخن قول حبیب دست و نفس و ماست
فَالْحَمْدُ فَحُورَهَا وَتَقْوَاهَا خود می فرماید و حال قال بنندگان نفس نیست که گفته
 شیطان بکنده او ان اگر او را بخود که گم ایم پس شیطان چه کند و کار شیطان کنم
 بخوانم لاجول **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** پس اینک حال نفوس بی اختیار بی
 ما مردم است شیطان در کنار همین فریب نفس را در پرده عقل ظاهر و آماره حجت های دلائل عقل
 در منقولات احکام مقصود و عبادات مقصود و فرائض مقصود و عبادت هرگاه دلیل عقل از باب
 بجز نبر و تکفیر نیافت تا لامحاله این فسادات انکاری در نفس قائم و مستحکم تر میشود و بظاهر به احکام
 شرعی بجای می آید مگر نفس از انکار و طلب لامحاله عقلی خالی تواند بود و طبیعت انجام کارش نظر
 باید کرد که کارش معاذ الله بجای است و ازین مرض که کسی از نفس شر خالی تواند بود که کتب به
 شریعت لاجرم علیج دفع همچو شبهات فسادات نفس تلاوت قرآن و صوم و صدق آنچه بر ظاهر

نفسی دارد که گویند کتاب ترغیب الفرقان و مرافعه محلیه تصاویر و رساله حاجه نفس و محاسبه نفس
تقدیر مناسب مقامات و حصه خود آنچه در طبع درآمد در طبع آمد که مطبوع طبائع خاص مقام است باقی در کتاب
تلمیذ الاسلام است که تا حالت این تحریر نوبت لطبعش نرسید و آنچه شبهات در وجوب غسل و طهارت
و غیره حضرت نفس بر خاطر می آریند و دلائل عقلی طلب می کنند جوابات موجه و معقوله آن مدلل
و مستند در رساله که نامش آجوبه عجیبه است مع جواب اکثر شبهات که از همین قبیل بفریب نفس و لها
واقع میشوند دیده و تقریظ مناسب نوشته شد البته دیدنی دارد که سیدنا و مولانا مولانا
عنایت حسین صاحب سیدنیوی مترجم فتوح الشام برای افاده عام طبع کنانیده و وقت عام فرموده
پس آنچه شبهات فریب نفس که در عبادات و احکام منصوصه مصدر الصدق واقع می شدند علاج و
اصلاح آن بکتاب که قواعد بقدر مقدار امکان امکان پذیرفت مگر علاج این بوی درمان که در منا
حج شبهات نفسانی بفریب نفس و لها واقع میشوند بجهت گرد بود که گوی سبقت بود و لا جرم ده
این مضامین درین کتاب جواب دیده شد که اسم به اسم غایت الشعور بحجج الحج المبرور
نام دارد چه گویم که چه درای معنی گفته است که یک یک حرفش دل بوجد می آید و حال وجدانی که
که بر دل وارد میشود دل می داند که وجدانی است نه بیانی همه احکام منصوصه باین معقولیت بدلائل
عقلی موجه و مدلل بر دلها نقش بسته است باین نفوس مطمئه نماده است که عقل سلیم تسلیم می کند پس هر
نفس مطمئه که عوام دارند و عصابی شریعت محکم گرفته اند نه آنها را شعور همچو خیالات فاسده و فریب
بر دل و سوسه می کند نه بگوشت و جامی دهند نه تحمل ناقص آنها در منقولات کاری و دخلی نمی کنند آنچه
خلاف حکم شارع دیدند و شنیدند بمنزله کفر دانستند نه اینکه خجک و آویخته نوبت بسفک و مار
می رسانند و در نفوس مطمئه خواص خود دخل همچو خیالات فاسده را دخل نبود بهست که محتاج
استدلال باشند چنانکه بالا در حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین
متوسطان از باب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصوصه نظر نمی آید
او را که همچو دلائل موجه عقلی هم بر دل نشینند و عقل سلیم او بپذیرد و کارش و بالا آید

پذیرفته که موی شما الله فلا مضل له پس این شان بدایت مادی مطلق است که بمقادیر انکه در
 السبیل از خانه مولف این کتاب برز کرده جزا اله الله فی الدارین خیرا و قسم ثانی
 نفوس ضاله بوده اند که از جهل و اکار و محبت و تکرار بهرگز باز نمی آیند از توبع ابو جبر اند که سوا
 علیهم اند که تقوا هم که تندر که یوسف منون شان آنهاست اینجا غمیت اثر کننده علاج
 من یصل الله فکاهکله مصداق این مرد است غالب که اگر غلط کنیم حضرت مولانا و مادی نامت
 کتاب بجا که همین مره جهال ضلال از نام نمی خونورین کتاب نشان داده اند و این کتاب تقریر نظیر
 خون اینهمه عیب جهال و ضلال بفریب نفس و طیان بجان خج نیست اوده بدایت پذیرد خوریت با
 پذیرفته سبحان الله با همه لامل موجه معقوله عاقل پسند طرز عبارت چه قدر صاف و قریب هم به
 از منسلک نفعی هم خالی نبوده است فقط این فقره که زیر که نفس انسانی هم بر شوق تفحص محبول مجبول
 اقتاده است ملاحظه و دو که چه بدل کامی کند این تی حکمت آمد قلم اوست نه آورد و حساسش زیاده
 ازین چه توان گفت که نظیرش بجز مصحف غریز نتوان یافت که میفرماید و هم یثبون عنه و
 یثبون عنه من اوله الی آخره جزو (د) رکوع (د) این نکته باریک از حرق حادث و کر اما
 مولف کتاب توان نیست که سوامی رعایت صنعت نفعی بر مضمون این آیه از یک آیه بالا
 ملاحظه کردنی است که حقیقه بانی مقام زیبا ترست که نسبت بهچنین جهال ضاله فرماید و منهم
 من یسمع الیک و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه و فی اذانهم و قراط
 و ان یر و اکل آیه لایق منوا بحکمتی ذاجا و او یجاد لک یقول الذ
 کفر و ان هذ لا اسأل غیر الا و الین ه و هو یثبون عنه و یثبون عنه
 الی اخر الایه بعد ازین در صفحه (د) سطر (د) که در شرح بیان آیه که میله تا نحن نزلنا الذکر
 فرق در معنی می لنا و انزلنا چه نکته باریک نشان می دهد که من فیه فیه هم ازین
 بالا تر مرتبه تجر و است خدا مولف کتاب ملاحظه کردنی است که فقط در میان اثبات کلام الله که از
 کلام حکم حقیقی است بجهت شری و بسط بسط داده که تا صفح (د) بسط پذیرفته است

حاجت بسط نبود که منکران این با انیمه بدیهیات نمایان هنوز از انکارید می باز نیامده اند نیز
 مردم منکران بدیهی از ضرورت کلام می بوده اند و خطاب بجانب آنها کی بوده است که جوابات آتی و افهام انبیا
 شنیدند فکیف ناوانت همچو منکران اگر از معجزات قرآنی سیر جهان قطع ارض و کلام مردگان
 مشاهده می کردند کی بیان می آوردند تا نگفته و دلائل عقلی ما و شما چه رسد که خومی و فریاد و کلام
 نَسِيتَ بِهٖ اَلْجَبَالَ اَوْ قَطِيعَتٍ بِهٖ اَلْاَرْضُ وَ كَلَّمَ بِهٖ اَلنَّوْیَ بَلِ لِلّٰهِ اَلْاَمْرُ مَحْضًا
 تقدیم کلام از جانب خداوند تقدیر محفوظه توان است که منکران بدیهی جواب فائق السؤل
 می تواند گفت که بسیار تصانیف در عالم بوده اند که هر یک مصنف خاص و جهان اختصاص می رسد
 که سراب دعوی بر دشتند که کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکه تا این زمانه یک کتاب عجا حیرت
 و متشوی سحر حلال از اهل شیعری متعارف است که جواب مثل آن هنوز دیده و شنیده نشده است
 گلستان سعدی سهل متنع معروف است که جواب بن اکثر کاملان منشی ابن بابان مثل مولانا سی
 جامی علیه الرحمه بهارستان و قاتانی گلستان گفت که گلستان سعدی رسیدگی از شاعران
 نوزده بیت موشع صنعتی خاص گفت و انعام صله گرفت و سر بر دعوی بر دشت که کسی تمام نامه
 اگر یک بیت هم همین صنعت خاص گفته و بخطاشاد گردی اومی دهم و هیچگونه با همه منادی عالم
 از کس صوت نه نیست که می گوید رسم زد نوزده بیتی موشع خامه فکر م پی طوی مبارکباد
 شهنزاده دوران + بود هم مصرع تاریخ و پس منقوط هم بیتی و در ب نقطه های بیت و توه حشر
 بدین عنوان کسی گزین خط شمع تواند گفت بسم الله و بشاگرد می او خط می دهم و حضرت سلطان
 پس همچو منکر بدیهی می تواند گفت که بسیار تصانیف استانده بوده اند که مثل و هنوز کسی گفتن
 اگر معجزه کلام آتی نیز بر همین عدم امکان و جو مثل بس کرده آید تا ترجیح و تخصیص کلام الحق
 صفت خاص چه تواند بود پس جواب همین ایراد حفظ ما تقدم از معجزه قرآنی ملاحظه توان فرمود
 که از مفهوم معنی آیه که میزد کوره بالایافته می شود و اگر بعض منکران نامسلان گویند لغوی است
 در دلها نیش زند که آنچه دخل و تصرف بر حلقه کتب از حرق و غرق و در گشت است و

معنی او بی کار و نه شود معاذ الله یا کلام الله هم می توان کرد باز تخصیص و ترجیح و تخصیص کلام الهی چه تواند بود
 چه حجت بقیین توان نیست که کلام الهی است لاجرم برای کلام خدا تخصیص عقلی خاص کار است که در
 این کتاب مکان پذیر نباشد فلیکف که در کلام مجید همین یک فرق محمدی اختلاف دارند که بعضی شیعه
 و بلکه گویند که تقویم عثمان است و دوباره ازین که خلیفه سوم خایب کرده اند بیگانه طوطی امام آخر الزمان
 بنا گرفت هر چند جوابات همو تر بات را حقیقت اهل سنت جماعت موجه و مسکت داده اند که از
 بال کتاب لعن لسان متعارف است مگر ارباب حقیقت کی بجواب این التفات فرموده او تا
 عزیز خود را ضائع می کند که همین یک سخن آنها بجواب همه با جواب تمام است که می گویند مستر ارجح
 به فتاوی و سه فرقه در رهش می پویند - سرگردانند در کعبه ویرجایا میجویند - پس حیرانند - سرشته
 بدست یک طایفه است - درویشانند - باقی شکاف سخنی مسکونین - او شانی اندازی این مخالف است
 پیش منکران غیر مذہب شیعہ الزامی را قوت می بخشد پس جواب انیم که موجه و معقول بدلائل عقل
 داده اند که محمدیان مصوات عقل سلیم تسلیم می توانند کرد و اذ الیس فلیکس پس مار اورا سخن فیه
 برای دفع اعتراضات و شبهات حج همین است باسی سخن کافی می نماید که از معترض منکر اول سوال کنیم که
 اسی شخص قرآن نبوت ایمان ایقان اری یا نداری اگر داری پس آنچه در قرآن حکم است و احادیث نبوی
 بتصدیق و تاکید و تائید این نبوت ابرویسته و هم فعل و عمل بی و صحابه کرام و تابعین متبع تابعین و سلوک
 مسلمین بر این است و او پذیرفته پس که بقرآن نبوت ایمان آورده است او را وجه انکار و اعتراض چیست
 و اذ الیس فلیکس چنانکه حضرت مولف سلمه الله در ابتدای سخن بر همین یک حرف سخن تمام فرموده
 - اوله ویرا اینی که مثبت حقیقت و استحسان قرآنست اوله ویرا این اثبات حقیقت و استحسان حج
 نیز همان است و بهر بیت که اوله نبوت حقیقت و استحسان قرآن مجید ویراست از احصا حصر و مشخو است
 چون از این کتاب و فائز و طوایر فقط سبحان که درین مواقع طبیعت مصنف در عالم دیگر نظر برضای
 خداست متفرق می شد که رعایت لفظ و عبارت و قوافی و صنایع لفظی باقی نمی ماند که گفته شد
 در مطلب گرایش تمام بر هم خود و یقینی به چه در تلاش قوافی و لفظ و اجمل لغت نشینی

چرا که این بود لیکن خبرهاست مدعاست در و چون دل سپردی باین و این رخ مدعی نبوی چه اگر این باشد
 که درین کتاب ز اول تا آخر ۵ به طریقی که نظری کنیم دل افتاده است به کجایش مراراً مشکل افتاده است
 می بینیم که سوای کسی که تپتی بند می مضامین عالی و عالی و صنایع فنی هم مناسب است مواقع و مقام
 از دست گرفته است و چنان یافته می شود که این التزام رعایت صنایع فنی که با بند می مضامین معانی
 جمع شده به اراده و قصد مصنف بوده است که آورده شد بلکه مدست که دریای معنی جوش زده با دریای نظم
 هم در آمیخته معنی هر چه البحرین یکتبیاں پیدا می کنند این از مبالغه شاعرانه گفته می شود که در
 از کجاست که فائق البصائر من مثله شان است فانظر کیف کان کذا پس از همین
 بحرین علوم فنی معنوی است که بجای یکوفت از خامه کسی قلم بر آورده اند و پرده کسی هست که با و ستا
 بهار است که گفته اند ۵ در سر پرده دل هر نفس از می هست + که درین خانه نهان خانه بر اندازی هست
 پس تقصیر معانی که سیاحان عالم معنی ملکین امی بنیند نه مکان پس این جدا بنام حج حج بزبان
 پیامبری از مینوی برآمده است که کعبه مکان اوست در هر پرده که باشد که چون مصرع چهارم انا اعطینا
 لیکس هذا کلام البشیر در شان او نمایان است از اینجا بجان سخن توان رسید که دل خانه نیست
 و این که ازین لفظ من بر می آید اطلاق لفظ من بر تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و بالطنی مثل
 دل و جگر و سپرد کرده که مری اند پر که صادق تواند آمد پس در بیفتوت تقصیر معانی حضرت مولانا
 سلمه الله تعالی این تصور نمایند که من نوشته ام بل نگش نوشته است که من انم ۵ من کسیم دلم
 پدید و چیست گفتیم شنوند به خود بگوید دل هم به است آن + از اندرون خانه جو آیند و بیرون + خود
 از مینوی به و متصور نه از مکان + روح و روان جان و دل نفس و خوشت + من گفتن از زبان من از
 بود نشان به چهره روح را فنا نبوی که از کجاست + قولش نفخت و فیه گواهی دهد بران پس از
 همین جا بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خود مشکلم کلام بنحفظ فائق البشیر
 من مثله از روز ازل تمام کرده است که بحسب توضیح مولف هنوز کسی مثل آن حرفی نگفت نه تلا
 تواند گفت جز آنکه اکثر تصانیف استاده بودند که مثل آن کسی گفتن نتوانستند بوالشیر صاحب دلائل

گفته اند گفت که آن تصانیف در پرده بشری که مثل آن کسی هنوز گفتن نتوانست آنهم جلوه از نشان
 و از دست **۵** کجاست چشم که بیدار بیده ادراک که ام شمس که در نسبت آیتی ز خدا به ذوق و
 عیان است منظر ذائقه اگر یقین نکنی و هم نظیر ترا پس انیک یکی نظیر ظاهر و همین کتاب است که
۵ کسی گزین منظر منی تواند گفت بسم الله بشارت می او خط می و هم در حضرتش بار شد
 و نظیر دیگر این است که آن نیاوردن مثل آن که در اینجا ختم شد که هر که مثل او باشد خود است که چشم
 احوال دوست هر که نظر به دوست میرسد بدست **۵** هر که او را ندید در رگ و پوشت در شهادت بدان که
 باطل گوشت و قول صاحب نظر به بین چه نکوست که بچشمان لایبین جز دوست و هر چه بینی بدان که
 منظر او است و اینقدر فرق آن از مغز از پوست و زمین کم و بیشیم کفر در دست اگر دانی با دانش چه
 و رنگبوی بگویش چهره است پس آن نظیر دیگر این است که نظیر می گوید شبیه طایفه از نظیر بنید بلکه از نظیر
۵ دعوی معرکه هست ترا بسم الله میر میدان منم اسی چرخ بیا بسم الله انیک کسی بر در دست
 نشانیده اند که میگویی یعنی این محال عقل بالاتفاق است که اعداد و زبر و بنیات همچو فقره و عباد
 برابر آوردن با اختیار شمر تواند بود که محال عقل است مثلاً (الف) است که عدد زبر این بقاعده اجد
 یک عدد واحد است و بنیات این که (لام) و (ف) است اعدادش بحساب بجد بکشد و دیب باشد پس چنان
 فقره و عبارت چگونه از نوع بشر ممکن تواند بود که در یک فقره و اعداد و زبر و بنیات او برابر تواند بود
 که صریح محال عقل است **۵** بیا بسم الله می منکر تو بنکر که در بسم الله سر و دست برابر پس
 ازین زیاده تر چه معجزه حیرت افزای عقل شمر تواند بود که در تمام **بسم الله الرحمن الرحیم** که بقاعده
 اجد اعداد و زبر و بنیات جدا جدا شمار کرده شوند زبر و بنیات برابر است نکته باریک دین این است
 که شمار حروف تمام بسم الله نوزده حرف است و اعداد این نوزده حروف بقاعده اجد **۵**
 ظاهر است این اعداد و زبر و بنیات نیز همین قدر (۱۹) می شوند پس آن نکته باریک مرقاتی این
 که در بنیات نوزده عدد کم میشوند که همان نوزده **۵** در این نقصان می کنند که گفته شده
۵ چون نوزده حروف بسم الله آمده است و حوش نکته لطیف درین است یاد و آری یعنی که

بنیاد در بر متی شوند و در بنیاد نوزده کم باشد و در شمار آن نوزده حروف مذکور
 نام در شمار هر دو برابر شد و آنکار این صنعتی است معجزه از قدرت خدا و انسان همچو صنعتی ندارد
 اختیار چون شد شش و شش به اعداد مقتضی و در حقه طبع شد اعداد هشتاد و نسیان کنون آن
 معترض که در کلام الهی کلام می کند کجاست که بر همین یک حرف قول فصاحت رخ همین میدان
 همین چوگان همین گوشت کسی که زین خط حرف تو را ند گفت جز لیکن و بشاگردی او خط می بود
 انیک **تلمیذین** پس مرقانی در حرفت یا کسین است که با حرف ندهست و در حرف
 سین زبر و بنیاد هر دو برابر اند که حائل مرشسان با ندر کامل در می آید که از کجاست فافه
 و آند به و آند سکت آتی معترض غافل نام نشان ات خدا این است که در عقل و فهم انسان و
 نه آید که نقطه محیطه و آند شد زیرا که فهم انسانی پذیرا سی خطاست و آنچه در عقلت نه آید
 آن خدست پس آنچه ذات او بفهم ناقص با مردم نه آید افعال احکام او که عبادات و معاملات
 و حج و مناسکات آن منصوص است کی عقل ناقص بنده تواند آید که مثل حضرت موسی بنا
 نه حکمش فهمید و سه بار عذر نمود و بخت بد نگذاشت چون در احکام سلاطین مجازی گفته اند که هر صبح
 روز مصلحت ملک خسران اند و فکیت که شهنشاه حقیقی در سلاطین مجاز اگر ملازم محکوم احکام کند
 که این حکم بجا آید چنانچه تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چنانچه بجا آرم باری بنده محکوم که چنانچه
 مسئلن گالا یقین علی نشی شان او چگونگی و تعمیل و امر چنان معجز حقیقی که عالم بذات الصفا
 و عاقل خلق تواند کرد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کنانیدن بنام روزه نشست
 و بر سبب بنام نماز و باده پیمائی بنام حج و جان فرسائی و جان آونی بنام جهاد حاکم را چه حاصل در اینجا
 بر تبه رافت و اغماض و دل نهادن بلکه دل آونی است که حکام مجازی به اندک عدول حکم و عذر
 و اهل ملازم خود چگونگی پیش آیند و او با همه قدرت و ملکیت همچو خیالات فریب نفس می بیند و
 تا هم اغماض کرد و برای تعقل و افهام تو چنان بندگان خاص خود را القا کرد که همه مقولات و معقولات
 و آونده چنین کتابی موجب و مدلل مستند بنام حج حج برای تو مرتب کرد تا هم اگر ندانی تو دانستی

چونکه بر این مقام حجت افهام توجیه است بصورت مؤن بر تو تمام کردی شوی تا بفهمی و ادراک
 و حافظه تو نزدیک تر شد و آینه جمال حجت و سخن نباشد فالظنی گفت که
 منم منو که بنابر دفع شبهات و تحریفات متحرران باوقف بصورت مؤن بر تو تمام کردی

حکیم عالم کامل منم کارشناس را بگشاید آلاء شیشه ز گداز بر حق که اولی نمود و مستحسن چو در دامن کجی و پایش پاش چو باز چند قدم پیش رفت شست بعینت بدین نه حال مادم چو متعش ندانی چو یزید یار بین بدین عجب که خیزد از بر مباش و در گنجی هفت اعدا علی اعموم چو یزید عقیق غضب که بزد مملوک آید پیشتر چو با چرخ که در دست خورشید نور که فعل تو بهر وقت می نمود و ما که گفت سینه خورشید که بمشایع و خواش و دل من که بصورت خلایق خواش من ز جبر کردن تو هست جبر من چونیک و منم هر چه هست	بنام تو مکانات قصیر و مهاب ز فرس و کرمی مسند مرتب و تمام نه بسیار از در و دیوار گفت این بوی محلی و گداز نمود باز همان اعتراض بر معمار و حکمتش چو نفهمیم آن کیم انکار که کارستان کار سازگار گداز نمود خدای دریا و آله انصار بسان کوی یکس که نفس انحراف که هر چه بگریش محض عکس و انکار مقام چون چرا باشد بیل انکار بدین علت غائی نباشد انکار تمام مصلحت نیست و حکمت آن کار صیر تر بود از نفس من از این سرور و سرور استواریا بجوهر که حکم عیان کنی آثار الکل محبت تست لیکه سکندر و حق نفع ندانم نه نفع انکار	ز شیشه آینه گداز و تصویر جبات شبیه بجای و شمع عدل جا در امکان آمد که نام نابینا چو عینک و بیوقوف است این فانوس غرض کیم نظر خویش که نظر داد کجا چشم که میناید دید و ادراک عقیده خود دارد و او را فرنگ پس چو دید و دید و اعتراف چون عین بدید از او اعتراف پس چه هست در احکام جهل و جهل پس آن که چنین بیان نمودیم که نفس من تو را علم بود بیخ حال کس محبت نمی آید چو آن علاج که به طبع طبع من چو آن دو که تو نمونی انکار و ای خوش من نه ندانم که در حمت و ای تلخ تو بلکه نافع از	هر کجا که مناسب و بر کار بجای و بیگانه گداز و نادره ندیشید گداز و معلوم رقتا که راه رفتن تو شده است از راه تمام شکوه و بیجا با نقش که کار صانع مطلق نمیشود تمام مصلحتش دان عجبی تر پس چو چشم به پیشش انکار که کار چو حکیم است کی بود بیکار که متر سینه مانو بهر و نیدار اگر اول عقل ترا بود در کار غضب که مصلحت امر انکار ظلمت نفسی ازین مبعوث نمود که گداز بدست و دست اهل خود رغبت غار لبیکه هست مگر حکیم خود از تبلی و اصرار و ای تلخ بلا و مصیبت و آزار که آن برای طبیب یزید
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

پس آنچه نام با کرد و نام نکرده و
که خط بفعل لانه عالی از او
و هر چه هست در آن آرزو نفس
سوائی صحت نیست آن نما
که فعل او معلوم و بیار می حکم
چو نفع آن نشنا سدا زان بگریه
ولی چو فعل منفی بجای غم شاد است
در آن بان نشناسد که صیت نافع و
نحواف غفلت و بازی بیکم عمر
در آن بان که ز صرت نمی کشاید
هوای نفس است آنچه حشمت نام
ز چو فهم غلط یارب ز کم بد آر
عطا و منع سوال و عاود قبول
تو خالق همه فعال و فاعل و فاعل

که نفس بود و اگر او و نفع آن بسیار
زین برین خبری او نکرده و نشنا
بخیر تر بود آن مشبه با خیر کار
مگر چو معلوم آن فهم من نباید
چو حسب است نفس است سازد و
اگر چه چو معلم کمال محبت
نه از منافع خود آگهی بد و نه مضای
شو و طفل تنبه چو عقل و هوش آرد
چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار
غضب که صحت محض تر از غضب دائم
بجای گریه نایم مسرت بسیار
لکن معایبه حسب است و من
تمام از تو مکافات و هم ز تو کز
دل طهر است توئی طهر طهر

و ز آنچه نام بر حمت بولدید و
ز شمر آن عسل آن تحبیب است
خلان نفس است آنچه محض حمت
بلا و قهر نعم نام هم شوم جزا
و گر گشتی تعلیم ز جود و تاو پیشتر
تمام خواستش نفس است مایه اضرا
مگر چه چو همان طفل تا بس شعو
منم که نام آخر نمی شوم هشیما
بجز لغات حست چو می توانم کرد
بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار
تمام عمر بفری برم درین غلطی
و یابد وقت بلا و مصیبتم خوش و
که با سوخ همه در دست قدرت
طهر به که شایسته جز تو است

بر امور چو واجب خدا و تسلیم است چنان حکم فرما و ابوالنگار



حمت نامه کتابت حجراج

نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح	نمبر	غلط	صحیح
۹	ملاک	حرکت	۶۴	۲	اختیار	۱۰۵	۱۳	معلم	۱۳	۱۰۵	معلم
۱۰	استقرار	تخصیص و استقرار	۶۵	۱۶	تغافل	۱۰۶	۲	معاذت	۱۰۶	۲	معاذت
۱۵	انقسام	انقسام	۶۶	۳	بزیارت	۱۱۹	۱۰	نبوده	۱۱۹	۱۰	نبوده
۱۹	بستر	براتب	۶۷	۹	بست	۱۲۰	۸	الطیاسی	۱۲۰	۸	الطیاسی
۲۳	قرارت	قرارات	۶۸	۶	سجائیه	۱۲۱	۵	تقین	۱۲۱	۵	تقین
۲۵	تسلیز	تفسیر	۹۲	۱۳	زبان	۱۲۲	۱۶	نفس	۱۲۲	۱۶	نفس
۳۳	معبود	معبود	۱۶	۱۶	حطی	۱۲۳	۲	جا	۱۲۳	۲	جا
۳۵	برباطن	برباطن	۹۳	۶	ذکر	۱۲۵	۱۵	مار	۱۲۵	۱۵	مار
۳۶	دشوار	سخت و دشوار	۱۳	۱۳	تقوه	۱۲۶	۳	حکما	۱۲۶	۳	حکما
۳۷	دینجا	و بیان تفصیل این بیت	۹۸	۱۰	دوستان	۱۲۷	۵	فاما علاج	۱۲۷	۵	فاما علاج
۳۸	سجده	سجده	۱۰۳	۱۶	نظر	۱۲۸	۸	انقسام	۱۲۸	۸	انقسام
۳۹	نواذ	نواذ	۱۰۶	۳	کرتی	۱۲۹	۱۱	پستیچی	۱۲۹	۱۱	پستیچی
۵۲	دقائقش	دقائقش	۱۱۰	۱۶	نیاز	۱۳۰	۱۶	انصاف	۱۳۰	۱۶	انصاف
۱۰	تحصیل	تحصیل	۱۱۳	۶	تذلل	۱۳۱	۱۳	قال	۱۳۱	۱۳	قال
۱۶	بدافاق	بدافاق	۱۴	۱۶	تقبیل	۱۳۲	۱۶	اتساف	۱۳۲	۱۶	اتساف
۵۳	برکشاده اند	برکشاده	۱۴	۱۴	فرموده	۱۳۳	۱	بما	۱۳۳	۱	بما
۵۴	کدالسان	کدالسان	۱۴	۱۴	مقره	۱۳۴	۵	سنخونه	۱۳۴	۵	سنخونه
۱۶	تسعدات	تسعدات	۱۱۴	۳	جول	۱۳۵	۸	آن	۱۳۵	۸	آن
۵۶	والکثر	والکثر	۱۴	۱۶	خیلی	۱۳۶	۱۶	لقد	۱۳۶	۱۶	لقد
۲	نیز	اصلا	۱۴	۱۶	جنب	۱۳۷	۵	یوما	۱۳۷	۵	یوما
۶	نود و می آید	نود و می آید	۱۴	۱۶	الشی	۱۳۸	۱	علت	۱۳۸	۱	علت
۶	باوجود	باوجود	۱۱۵	۳	شقی	۱۳۹	۱۰	بن	۱۳۹	۱۰	بن
۱۵	دفکر	دفکر	۱۳	۱۳	مانع	۱۴۰	۱۱	کسیکه	۱۴۰	۱۱	کسیکه

